

شرح دعاء عرفة

تأليف

الملا محمد علي فاضل

الشهير بـ «حاجي فاضل خراساني»

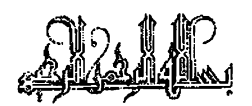
(١٢٦٠-١٣٤٢ هـ)

تقديم

الأستاذ السيد جلال الدين الآشتياني

تصحيح وتحقيق

قسم الكلام والفلسفة في مجمع البحوث الإسلامية





تأليف

الملا محمد علي فاضل

الشهير بـ «حاجي فاضل خراساني»

(١٢٦٠-١٣٤٢هـ)

تقديم

الأستاذ السيد جلال الدين الآشتياني

تصحيح وتحقيق

الكلام والفلسفة في مجمع البحوث الإسلامية

فاضل، محمدعلي، ۱۲٦۰ ـ ۱۳٤۲ق. شارح.
شرح دعاء عرفة / تأليف محمّدعلي فاضل الشهير بـ«حاجي فاضل خراساني» ؛ تقديم جلال الدين الآشتياني؛ تصحيح و تحقيق قسم الكلام و الفلسفة في مجمع البحوث الاسلامية. ــ مشهد: مجمع البحوث الإسلامية، ۱٤۲۳ق. = ۱۳۸۱ش.
۲۹٦ ص.: نمونه. ISBN 964-444-484-1
فهرستنويسی بر اساس اطلاعات فيپا.
كتابنامه: ص. [۲۸۱] ـ ۲۹٤؛ همچنين به‌صورت زيرنويس.
۱. دعای روز عرفه ــ نقد و تفسير. الف. فاضل، محمدعلي، ۱۲٦۰ ـ ۱۳٤۲ق. شارح. ب. آشتياني، جلال الدين، ۱۳۰٦ ـ ، مقدمه‌نويس. ج. بنياد پژوهشهای اسلامی. گروه كلام. د. عنوان.
۲ف ۰٤۰۲ع / BP ۲۷۰ ۲۹۷/۷۷٤
كتابخانه ملی ايران ۲۷۱٤٦ ـ ۷۸م



شرح دعاء عرفة

الملّا محمّد علي فاضل
الشهير بـ«حاجي فاضل خراساني»

تقديم: الأُستاذ السيّد جلال الدين الآشتياني

تصحيح و تحقيق: قسم الكلام والفلسفة

تصميم الغلاف: سيد مسعود فرهنگ

الطّبعة الثانية: ۱٤۲۳ق. / ۱۳۸۱ش

۱۰۰۰ نسخة

الطّباعة: مؤسّسة الطّبع التابعة للآستانة الرضويّة المقدّسة

الثمن ۱٦۰۰۰ ريال

مشهد ـ ص. ب ۲٦٦ ـ ۹۱۷۳۵ الهاتف ٥ ـ ۸٤۲۱۰۳۳

مركز التّوزيع: شركة به‌نشر، المكتب المركزيّ: مشهد، الهاتف ۷ ـ ۸٥۱۱۱۳٦، الفاكس ۸٥۱٥٥٦۰

Web Site: www.islamic-rf.org E-mail: info@islamic-rf.org

مقدمهٔ استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی

مؤلّف اثر حاضر شرح دعای عرفه ملّا محمّدعلی فاضل مشهور به حاجی فاضل «أعلی‌الله مقامه» (م ۱۳٤۲ هـ.ق) یکی از اساتید عالیقدر حوزهٔ علمیهٔ مشهد، و از اکابر علمای اسلام در قرن ۱٤ هجری قمری به شمار می‌رود، و در علوم معقول و منقول از مدرّسان نامی زمان خویش می‌باشد.

حاجی فاضل در فقه و اصول و تفسیر و حکمت و فلسفهٔ الهی اعم از حکمت مشّاء و اشراق و فلسفهٔ خاصّ ملّاصدرا، استاد مسلّم بود، در علم کلام و آثار و اخبار وارده از ائمّهٔ شیعه در اصول عقاید تبحّر داشت و در دوران طلبگی و عنفوان جوانی کتب ادبی از قبیل سیوطی، شرح نظّام، مغنی و مطوّل و مقامات حریری و بعض دیگر از آثار ادبی را چندین دوره تدریس نموده بود. وی همچنین در ادبیات تبحّر داشت و دارای طبع شعر بود و در شعر عربی و فارسی مطالعات داشت و خوش‌تقریر و نیک‌محضر و مهربان و خندان‌رو بود. همه محضر او را مغتنم می‌شمردند و شخص صاحب درک از محضرش هرگز سیر نمی‌شد. بسیار قویّ‌القلب و شجاع بود. معروف است که مشروطه‌چی‌ها وقتی او را ترور کردند[1]، با این که

---

۱ ـ مرحوم حاجی فاضل مستبدّ متعصّب نبود، ولی با علمایی که قوانین مشروطه را به تمام معنی اسلامی می‌دانستند موافق نبود و همیشه تذکّر می‌داد که بعد از این مرتّب روش حکومتها در اروپا و مغرب‌زمین متغیّر خواهد بود و ما باید مرتّب قوانین اسلام را با توجیه و تأویل بارد و سست با مشروطه و انواع دیگر از حکومتها منطبق سازیم.

چند تیر به بدن او اصابت نمود، هیچ نترسید؛ در حالی که سنّ او از هفتاد متجاوز بود. وقتی او را روی تخته‌ای گذاشتند که به بیمارستان ببرند و مریدان در اطرافش جمع شده بودند و خون از بدنش جاری بود، فریاد زده بود: «بلند بگو لا إله إلّا الله».

مرحوم حاجی فاضل در مشهد و نجف و سامرّاء سالیان متمادی به تعلّم و تعلیم اشتغال داشت و از محضر اساتید بزرگ آن عصر استفاضت نمود. حاجی فاضل در فلسفه و حکمت إلهی و علوم ریاضی از تلامیذ آخوند ملاّ غلامحسین شیخ‌الاسلام[١] و آقامیرزا محمّد سروقدی[٢] معروف به خادم‌باشی (کشیک سوم آستان قدس رضوی) بود و در فقه و اصول در مشهد چندین سال از محضر آقا شیخ حسنعلی طهرانی[٣] و آخوند ملاّ عبدالله کاشی[٤] استفاده کرد. و به حد کمال رسید. جهت دیدن محضر علمای عتبات عالیات به عراق سفر کرد و مدّتی در نجف به درس حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و دیگر اکابر حضور به هم رسانید و بالأخره برای تکمیل تحصیلات خود در حدّ عالی اجتهاد، در سامرّاء رحل اقامت افکند و چندین سال به درس آقامیرزا محمّدحسن شیرازی[٥] حاضر شد و خیلی مورد توجه مرحوم میرزای بزرگ قرار گرفت و جامعیّت او استاد را تحت‌تأثیر قرار داد.

مرحوم فاضل بعد از اتمام تحصیلات خود به مشهد مراجعت کرد و تا آخر عمر، به تدریس علوم و معارف اسلامی اشتغال داشت[٦] و در اواخر عمر متصدّی امور محکمهٔ شرع

---

١ ـ آخوند ملاّ غلام‌حسین در معقول از شاگردان حکیم محقّق سبزواری و در منقول از تلامیذ شیخ اعظم انصاری است و در دو رشتهٔ معقول و منقول استاد مسلّم بود.

٢ ـ آقا میرزا محمّد سروقدی از تلامیذ معروف حاج ملاّهادی بود و سالها در مشهد کتب عقلیه را تدریس می‌کرد.

٣ ـ حاج شیخ حسنعلی طهرانی از اعاظم تلامذهٔ شیخ مرتضی انصاری و از اساتید بزرگ در اصول فقه و از مروّجان و شارحان کلمات شیخ انصاری بود و در مشهد سالیان متمادی به تدریس اشتغال داشت.

٤ ـ آخوند ملاّ عبدالله کاشانی نیز از افاضل شاگردان حوزهٔ شیخ انصاری است که بعد از رحلت شیخ، مدّتی در مشهد ساکن شد و حوزهٔ گرمی تشکیل داد.

٥ ـ مرحوم میرزای شیرازی، زعیم شیعه بعد از شیخ انصاری و از اکابر علمای شیعه در اعصار و دهور می‌باشد و به قول مولانا:

یک دهان خواهم به پهنای فلک — تا بگویم مدح آن رشک ملک

٦ ـ آنچه راجع به ترجمهٔ احوال حاجی فاضل تا این جا نوشتم، از برخی از تلامیذ و نیز از فرزند آن مرحوم

نیز شد.

نگارنده در دوران طلبگی از زبان اساتید و ارباب اطّلاع، اوصاف مرحوم حاجی فاضل را زیاد می‌شنیدم، چه آن که این استاد یگانه در عصر خود شهرت بسزایی داشت و طلاّب مستعدّ از محضر او استفاده کرده بودند. سالیان متمادی دارای حوزهٔ با رونقی بود و در معقول و منقول در سطح عالی تدریس می‌کرد.

استاد بزرگوار نگارنده آقا میرزا ابوالحسن قزوینی «قدّس الله سرّه بنوره» می‌فرمود، یکی از فرزندان حاج فاضل خراسانی که به درس شرح منظومهٔ من حاضر می‌شد، گفت: پدرم بر دعای عرفه شرحی نوشته که ناقص است، شرح را نزد من آورد و من مقداری از آن را مطالعه کردم.

استادم با این که هر کسی را نمی‌پسندید، از مرحوم فاضل تعریف می‌کرد و این اثر او را می‌ستود. حقیر بعد از آن که در مشهد ساکن گردید، و خداوند مجاورت و عتبه‌بوسی هشتمین قطب از اقطاب وجود؛ علیّ‌بن موسی، امام رضا علیه و علی آبائه السّلام را نصیب او گردانید، بعد از شروع به تهیّهٔ منتخبات فلسفی از حکمای ایران در چهار قرن اخیر درصدد تهیّهٔ نسخه‌ای از شرح حاج فاضل بر دعای عرفه برآمد.

بعد از مطالعهٔ این شرح معلوم شد که مؤلّف علاّمه در اثنای شرح و تحقیق پیرامون مطالب دعا، روایات زیادی را از ائمّهٔ شیعه نقل نموده و مآخذ آنها را ذکر نکرده‌اند. بعضی از این روایات ناقص نقل شده و اغلاطی نیز در روایات دیده می‌شود. نقص در مطالب علمی را می‌توان حتی‌الامکان جبران کرد، ولی دستکاری در روایات درست نیست، بلکه شرعاً و عقلاً ممنوع است؛ لذا لازم بود که مآخذ روایات را به دست آورد.

در این میان، یکی از دانشجویان دورهٔ لیسانس دانشکدهٔ الهیّات دانشگاه مشهد، به نام

جناب آقای حاج احمد آقای فاضل شنیده‌ام. استاد عالیقدر مرحوم دکتر علی‌اکبر فیّاض، حاجی فاضل را خوب می‌شناخت و به درس شرح اشارات او حاضر شده بود و می‌گفت محضر او آدمی را مسحور می‌کرد. زمانی که به تألیف سیر فلسفهٔ اسلامی از زمان «میرداماد و میرفندرسکی تا عصر حاضر» اشتغال داشتم راجع‌به حاجی فاضل از آقای دکتر فیاض سؤالهایی کردم و آقای دکتر گفتند، حاج فاضل در عقلیات از تلامیذ آقامیرزا محمّد سروقدی و ملاّ غلام‌حسین شیخ‌الاسلام می‌باشد.

آقای حسین صائب[1] برای انتخاب پایان‌نامه به حقیر مراجعه کرده از مراجعهٔ نامبرده خوشحال شدم و از وی درخواست کردم تهیّهٔ نسخه‌ای کامل از این اثر منیف را به عهده بگیرد. با علم به این که این دانشجو مرد میدان این مهمّ است.

رسالهٔ حاضر شرحی است بر دعای عرفه[2] منسوب به: إمام الأحرار و سیّد الأبرار، مبدأ الآشواق و قبلة العشّاق، خاتم الأولیاء و سیّد الأصفیاء، الوليّ الشفیع الشهید، أبي عبدالله الحسین صلوات الله علیه و علی المستشهدین بین یدیه، تألیف استاد نامدار الفقیه المحقّق و المجتهد البارع، قدوة الحکماء المتألّهین فخر المتأخّرین الحاج ملاّ محمّدعليّ فاضل خراسانی أعلی‌الله قدره و رفع شأنه.

شارح دعای عرفه مرحوم حاج فاضل، کلیّهٔ شرایطی را که باید شارح این مأثور عظیم دارا باشد واجد است: احاطه به ادبیات و زبان دعا، تبحّر در روایات وارده از ائمه علیهم‌السلام، آشنایی کامل به لسان و مذاق عترت و اولیاء محمّدیّین، تخصّص و تبحّر در کلام اسلام بخصوص شیعه و اصول عقاید فرقهٔ ناجیه، احاطه به حکمت إلهي و فلسفه و علم توحید و عرفان و

---

۱ ـ آقای صائب معروف عندالطّلاب به آقای شیخ محمّد حسین جهکندی، قبل از ورود به دانشگاه در حوزهٔ علمیهٔ مشهد با کمال جدّیت و نهایت علاقه و کوشش چندین سال به تحصیل اشتغال داشت، کتب مقدماتی در ادبیات را قرائت نمود و بعد از خواندن کتب تحقیقی ادبی، مغنی، و مطوّل و قرائت سطوح فقه و اصول، شرح لمعه، قوانین، رسائل و مکاسب و کفایه مدّتی به درس خارج فقه و اصول حسب‌المعمول حوزه‌های قدیمی نیز حاضر شد و برای گرفتن مدرک به دانشکده آمد. آقای صائب از طلاب و دانشجویان ساعی و جدّی و خوش‌فهم و باذوق و در عین حال سلیم‌النّفس، متدیّن و شریف است.

۲ ـ این دعا را بُشر و بشیر پسران غالب نقل کرده‌اند. (بحارالأنوار ۲۱٤/۹۸) حضرت در مکّه کنار کوه مشرف به خانهٔ خدا، با عائله و اهل‌بیت و اصحاب خود مقابل کعبه ایستادند و با خضوع خاصّ مقام ولایت کلیه این دعا را قرائت فرمودند. باید این مطلب را مسلّم دانست که صاحب ولایت کلیّه از باب آن که متّحد با اسم الله و مظهر تامّ اسم‌الله ذاتيّ و احدیّت و صاحب مقام أو أدنی می‌باشد، به اسرار قَدَر و حقیقت ذوات و اعیان و استعدادات لازمهٔ اعیان، واقف و عارف است و به جمیع ألسنهٔ خمسه، یعنی لسان ذات و استعداد و حال و مرتبه و مقال، بلکه به لسان الحکم وأحدیّة الجمع الکمالي، و هي مع لسان الوصف و الفعال و القال وأحدیّة الجمع، حق را خوانده و بین این ألسنه توافق موجود است و فقرات دعا بر این مطلب شهادت می‌دهند.

دربارهٔ این که امام همام ارواح‌العالمین له الفداء، به چه علّت دعای خود را به «الحمدلله الّذي لیس لقضائه دافع و لالعطائه مانع...» ابتدا فرمود، إن‌شاءالله بحث خواهد شد.

دارابودن ذوق سرشار در معارف إلهي. همهٔ این امور در شارح محقّق جمع است و آنچه که همهٔ خوبان دارند، او تنها دارد. وی بعد از مدتها تدریس و تحقیق، در دوران کمال و پختگی به تألیف این اثر پرداخته است. این شرح ناتمام است و شارح موفّق به اتمام و شرح تمام فقرات دعا نشده، ولی همین شرح موجود اثری است بسیار قابل توجه.

مؤلّف در ضمن شرح دعا به مناسبت، مباحث عالیه‌ای از اصول عقاید اسلامی را مورد تحقیق و تدقیق قرار داده و به حلّ و تحقیق معضلات و مشکلات عقاید پرداخته و در همه موارد خبرگی و لیاقت علمی خود را نشان داده است. بیان معانی حمد و تحقیق در معنای قدرت و بیان حقّ در مبحث جبر و تفویض، بیان معنی مشیّت و اراده در خلق و حقّ، در رضا به قضاء حقّ و ـ إنّ الراضي بالفعل كفاعله ـ وجوب انكار المنكرات والجمع بين وجوبها و عدم الرضا بالكفر و العصيان والرضا بقضاءالله، نقل کلام فخر رازی و غزالی و محقّقان از امامیه در این بحث و جرح و تعدیل افکار و دیگر مباحث مهمّی که در فهرست مطالب آمده، همه حاکی از تبحّر و استادی مؤلّف در معارف الهیّه می‌باشند.

این اثر منیف محتاج به مقدّمه و تعلیقاتی است که برخی از معضلات را روشن نماید، پیرامون روایات مذکور در کتاب گفت و گو کند، از وجود تناسب و نظم خاصّ که بین جملات دعا موجود است سخن گوید و پاره‌ای از اسرار آن را هویدا سازد. بحث در اصل دعا و ماهیّت و حقیقت آن، انواع و اقسام دعا و لسان خاصّ هر دعا و تحقیق در انواع اجابت و کیفیّت آن و علل ظهور دعا در قوابل مستعدّه و نفوس داعی إلی الحقّ و پیدایش دعا به حسب علل تکوینی و نحوهٔ رجوع جمیع ادعیه و برگشت جمیع ألسنه به مبدأ وجود و علّةالعلل ألسنه و ادعیه و بیان اموری که دعا به آن امور متقوّم است، لازم و واجب است.

بیان حقیقت دعا و زبان خاصّ آن

حقایق امکانی از صادر نخست تا صور حالّهٔ در موادّ و ذرّات متحرک و حقایق بسیط و مرکّب، موالید ثلاث از جمله انسان به حسب اصل وجود و کمالات وجودیّه، فقیر محض و حقایق غیرقائم به ذات و موجودات غیر مستقلّ و قائم به حقّند و بالذّات در مرتبهٔ اوّل، طالب اصل وجود و در رتبهٔ دوّم، طالب کمالات وجودی‌اند و حقّ تعالی از طریق اسم یا اسماء مناسب با هر ماهیّت و عین ثابتی منشأ اصل وجود و مبدأ افاضهٔ هستی بر هر قابل مستعدّ و

نیز سبب بقای آن و افاضهٔ وجود جهت نیل هر حقیقتی به کمال مناسب آن حقیقت می‌باشد. بنابراین، هر موجودی از ناحیهٔ اسم مناسب با آن موجود، به حقّ اوّل مرتبط است و آن اسم، کعبه و قبلهٔ مقصود اوست که متکفّل اصل وجود و نیز متصدّی بقاء و حفظ و منشأ تکامل آن می‌باشد و معاد آن همان اسم مربّی ذات و صفات آن است و به همان لسان که ربّ و مربّی خود را می‌خواند، به همان زبان او را ستایش می‌کند و حمد می‌گوید و او را از نقائص مبرّا می‌نماید.

انسان از آن جا که مظهر جمیع اسماء و صفات إلهی است و اسم اعظم جامع جمیع اسماء مربّی اوست، ربّ و کعبهٔ مقصود و قبلهٔ معبود او حضرت الهیّه است و انسان در مقام دعا ناچار حقّ را به اسماء مناسب ذات خود می‌خواند و لذا عین ثابت انسان مظهر اسم جامع إلهی است و از تجلّی این اسم کلّی ظاهر شده و در مقام رجوع الی الله و سیر بـه مـلکوت هستی حقّ را به أسماء مناسب با سیر إلی الله و سفر معنوی به سوی خدا می‌خواند و از او توفیق می‌طلبد و در این سفر پر خطر و صعب العبور از شیاطین به او پناه می‌برد که «اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» و لذا در مقام استعاذه به تعلیم ربّانی می‌گوید: «أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» و «قُلْ أَعُوذُ[1] بِرَبِّ النَّاسِ».

اکثر ادعیهٔ واردهٔ از اهل‌بیت عصمت و طهارت مصدّر به «اللّهم» یا «الله» می‌باشد. ما به سرّ آن اشاره کردیم و مفصّل در این مقدّمه در این‌باره بحث خواهد شد.

نقل و تحقیق، بحث و تأیید

قال بعض الأکابر [2] أدام الله برکاته:

«اعلم أنّ السؤال هو استدعاء السائل عن المسؤول عنه بالتّوجّه إلیه لحصول مایحتاج إلیه من الوجود، توجّهاً ذاتیّاً أو حالیّاً أو ظاهریّاً بلسان الاستعداد و الحال و المقال. وسلسلة

---

۱ ـ در جای خود مفصل در استعاذه و انواع و اقسام آن به حسب سیر سالک إلی‌الله و تفاوت سالکان بحث کرده‌ایم.

۲ ـ و هو سیّدالأساطین، و رئیس الملّة والدّین و نور بصرالموحّدین، روحی له الفداء، في شرحه علی الدعاء المتعلّق بالأسحار.

الموجودات وقبيلة الممكنات، لفقرها واحتياجها ذاتاً وصفة يتوجّه إلى القيّوم المطلق والمفيض الحقّ، و بلسان استعدادها تطلب الوجود وكمالاته من حضرته، ولولا هذا الاستدعاء لما أُفيض عليها الفيض؛ وإن كان هذا الاستدعاء أيضاً من غيب الجمع، كما قال الشيخ الأعرابي: «والقابل[1] من فيضه الأقدس» و أوّل استدعاء و سؤال وقع في دار الوجود هو استدعاء الأسماء و الصّفات الإلهيّة بلسان مناسب لمقامها و طلب الظهور في الحضرة الواحديّة من حضرةالغيب المطلق فأجابها بإفاضة الفيض الأقدس الأرفع والظلّ الأبسط الأعلى في الحضرة الجمعيّة، فظهرت الأسماء والصفات ...

(اسماء إلهي از باطن ذات استمداد مى‌كنند و ظهور و جلوه و صورت و تعيّن ذاتند و چون اسماء نيز طالب ظهورند و متّكى يا منبعث از ذات، اعيان از ظهور اسماء الهيّه قبول تعيّن مى‌نمايند و از آن جا كه اعيان جلوه و ظهور اسماء مى‌باشند به حسب تعيّن علمى قابلى اعيان و استعدادات لازم اعيان، غير مجعولند[2] بلامجعولية الذات و به حسب وجود خارجي و تعيّن خارجي مجعول و مفاضند، ولي در ظهور علمى و كينونت ذرّى غير مجعولند و تعيّن اعيان مستند است به اسماء الهيّه، به اين معنى كه عين ثابت از هر حقيقت خارجى در حضرت علميه و ارتسام و برزخ كلّي از تجلّي ذات در جلباب اسماء متقرّر و موجود است به وجودى مناسب تعيّن ذات و اسماء. لذا شيخ اكبر، محيى‌الدّين معروف به ابن عربى فرموده است: والقابل من فيضه الأقدس، چه آن كه ذات به فيض اقدس، متجلّي در اسماء و اعيان است كه: «يا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها». پس اسماء از باطن ذات تغذيه مى‌نمايند و از نهايت كمال، طلب ظهور نموده و به لسان مناسب مقام خود ظهور مى‌نمايند).

والأوّل من الأسماء هو الاسم الجامع ربّ الإنسان الجامع الحاكم على الأسماء والصفات الإلهيّة والظاهر بظهورها، ثمّ بتوسّطه سائر الأسماء على ترتيبها من الحيطة و الشمول. و بعد ذلك سؤال الأعيان الثابتة وصور الأسماء الإلهيّة؛ والأوّل من بينها هو صورة الاسم الجامع

---

١ ـ صاحب اين دعا، عليه السلام، به اين مهم اشارت بلكه تصريح فرموده‌اند، حيث قال: «ابتدأتني بنعمتك قبل أن أكون شيئاً مذكوراً»؛ أي مذكوراً في العين، لأنّ كلّ شيء في العلم مذكور و العدم يرجع إلى العين.

٢ ـ در اين باب، تحقيقات لطيفى وجود دارد كه نگارنده به نحو نسبتاً مبسوط در مقدمهٔ نقد النصوص عارف محقّق عبدالرحمان جامى، متعرض اين نكات و لطائف شده‌ام.

والعين الثابت الإنساني[1]. ثمّ سائر الأعيان بتوسّطه، لأنّها من فروعه و توابعه في الوجود و كمالات الوجود، في سلسلتي النزول والصعود، وهو الشجرة المباركة الّتي أصلها ثابت و فرعها في السماء. ثمّ استدعاء الأعيان الثّابتة الممكنة من الأسماء الإلهيّة في الحضرة العلميّة لظهورها في العين.

(بنابراين، اسماء به لسان ذات از ممكن غيب، طلب ظهور نمودند و چون حاوی كمالات الهيّه‌اند از ناحيهٔ رقيقهٔ عشقيه طالب ظهور شدند و در صورت اعيان به مناسبت طلب ولسان قابلی در موطن علم و حضرت ارتسام متعيّن و مستقرّ گرديدند و چون فاعل تام‌الوجود و بالذات از ناحيهٔ تماميت ذات، جواد و فيّاض است از هيچ مستعدّی از افاضت دريغ نمی‌نمايد و دعا به لسان ذات و استعداد مستجاب است و غير مردود. چون اعيان ثابته به لسان ذات و استعداد طلب وجود نمودند، و حقّ جواد فيّاض كه هيچ سائل مستعدّ را محروم نمی‌نمايد، اعيان را به عرصهٔ وجود آورد).

فأجابها بالفيض المقدّس والظلّ المنبسط على ترتيبها بتوسّطه. و هذه الأدعية من الدعوات المستجابة، والأسئلة غير مردودة، لأنّ الدعاء بلسان الذات و الاستعداد غير مردود، والفيض بقدر الاستعداد يفاض ولا يمسك.

(كلام در لسان قال و دعا به لسان مقال است، كه در كثيری از موارد مردود و غير مستجاب است.

«ای بس دعای خلق كه نامستجاب ماند».

با آن كه حقّ در كتاب منزل فرموده است: ادعوني أستجب لكم)

والدعاء بلسان المقال إذا كان مطابقاً للسان الاستعداد و لم يكن منطق اللسان على خلاف منطق القلب والقال مبايناً للحال، يكون مستجاباً. و إذا لم يكن الدعاء مستجاباً فهو لعدم صدوره عن لسان الاستعداد، أو مخالفته للنظام الأتمّ، و ربما كان عدم الاستجابة لعدم حصول الشرائط والمتمّمات و لغير ذلك من الأسباب الكثيرة.

هذه خلاصة ماذكره بعض الأكابر من الأساطين ذكرتها تيمّناً بإفادته و تذكّراً بإمضاءته عليه منّي السلام والتحيّة. ادعيهٔ اولياء و انبياء به لسان مقال از آن جهت مستجاب است كه به سرّ

---

۱ ـ در فقرات دعای عرفه، در اين باره اشارات لطيفی وجود دارد.

قضا و قدر واقفند، و چون به حقّ تعالی معرفت کامل دارند و به شرایط ادعیه عالم، وقلوب آنان از موجبات عدم اجابت، خالي و دارای طهارت قلبيّه‌اند مستجاب الدّعوه‌اند، و لذا قال النبيّ عليه وآله السلام: «لوعرفتم الله حقّ معرفته، لزالت بدعائکم الجبال»

«قال الإمام جعفربن محمّد ـ حينما قرأ، أمّن يجيب المضطرّ إذا دعاه...» فسئل: مالنا أن ندعو ولايستجاب؟ ـ:

«لأنّکم تدعون من لاتعرفونه، و تسألون مالا تفهمون».

رُوي عنه‌عليه‌السلام في الکافي، قال في جواب من قال: آيتان في کتاب الله. أطلبهما فلا أجدهما. «ادعوني أستجب لکم» ... قال‌عليه‌السلام في جوابه: «أفترى الله أخلف وعده، من أطاع الله فيما أمره، ثمّ دعاه من جهة الدعاء، أجابه ... الخ».

تحقيق در سرّ اجابت ادعيه

قال الشيخ الکبير في النصوص: «اعلم أنّ الميزان التامّ الصّريح والبرهان الذوقيّ المحقّق الصّحيح في معرفة متى يکون العبد من المطيعين لربّه، و متى تسرع إليه الإجابة الإلهيّة في عين ما يسأله فيه، دون تعويق ولا تأخير، هو صحّةالمعرفة و کمال المطاوعة». (چه آن که دعا توقّف بر دو طرف دارد و قائم يا متقوّم به دو جهت است، کسی که خود را بشناسد و بداند چه مي‌خواهد، و حقّ را بشناسد و شرايط مقرّره از جانب إلهی را بعد از عرفان تامّ و تمام، بـه وجود آورد، دعا از صورت و ظاهر خارج شده و مستجاب گردد. چه آن که حقّ تعالی خود امر به دعا فرموده و چون تامّ الوجود و فيّاض على الاطلاق است دَرِ خزائن غيبي او به روی همه باز است و اين ندا، که «ادعوني أستجب لکم»، دائمي است و خطابات إلهيه از جـانب حضرت «إلهيّه» ربّ الإنسان الکامل أزلی و أبدی و شامل جميع درجات وجوديّه و عـوالم ملکوتيّه و ناسوتيّه و نشئات بعد از مرگ نيز مي‌باشد، اين بنده و عبد است که بايد خود را مهيّا از برای استفاضت و اجابت حقّ نمايد. صحّت تصوّر و جودت استحضار و اسـتقلال توجّه در حال طلب و ندا در حالت تمنّا و خواهش، از شرايط مهمّ اجابت است؛ لهذا فالموعودون للإجابة هم أهل المعرفة).

و لذا قال الشيخ الکبير في النصوص: «فالأصحّ معرفة بالحقّ و تصوّراً له، يکون الإجابة

إليه في عين ما سأله فيه أسرع، والأتمّ مراقبة لأوامر الحقّ[1] و مبادرة إليها بكمال المطاوعة، يكون مطاوعة الحقّ له أيضاً أتمّ من مطاوعته سبحانه لغيره من العبيد. و لهذا كان مقتضى حال الأكابر من أهل الله، أنّ أكثر أدعيتهم مستجابة، لكمال المطاوعة و صحّة المعرفة بالله و التصوّر له. وإليه الإشارة بقوله: ادعوني أستجب لكم».

ارباب روايات نقل كرده‌اند كه جناب ابوطالب عليه‌السلام به حضرت ختمي مرتبت عرض نمود: «ما أسرع ربّك إلى[2] هواك يا محمّد. حضرت فرمودند: وأنت يا عمّ لو أطعته أطاعك».

سرعت اجابت در ادعيه و عدم ردّ دعا به نحو مذكور، اختصاص به كمّل افراد دارد، نه متوسطين فضلاً عن المحجوبين، چه آن كه توجّه كمّل به سوى حقّ، تابع تجلّى ذاتىّ حقّ است كه خاصّ حضرت ختمي مقام و كاملان از اهل بيت او يعني وارثان حقيقى او مى‌باشد، كه شيخ كبير صدرالدّين قونوى فرموده است: «كالنبي صلى الله عليه و آله و عليّ عليه‌السلام و من شاءالله من العترة» و أما الكمّل و الأفراد، أهل الاطّلاع على اللوح المحفوظ، بل و على المقام القلمي، بل وعلى حضرةالعلم الإلهي، فيشعرون بالمقدّر كونه، لسبق العلم بوقوعه، فيسألون لا في مستحيل غير مقدّر الوجود، ولا تنبعث هممهم إلى طلب ذلك، ولا الارادةله».

اين مقام، به اعتبارى، فوق مقام اجابت ادعيه و از خصائص كمال مطاوعت است و اراده و مشيّت [انسان] كمّل، عين اراده و مشيّت حقّ است. «فإنّ من كان هذا شأنه، لا يكون له إرادة ممتازة عن إرادة ربّه[3] وغيرها من الصفات».

انسان از آن جا كه داراى مقام جمعى و داراى مراتب و درجات متعدد و واجد نشئات مختلف است، به حسب نزول و صعود وجودى، داراى ألسنة متعدد است كه هر لسانى اختصاص به مرتبهٔ خاصّ دارد. در موطنى حقّ را به اسم جامع كامل و اسم اعظم، و در

---

۱ ـ قال الشيخ الكبير في تفسيره و تأويله على فاتحة الكتاب: ولصحّة التصوّر وجودة الاستحضار أثر عظيم في الإجابة اعتبره النبيّ صلى الله عليه و آله و حرّص عليّاً عليه‌السلام لما علّمه الدعاء، بقوله: اللّهمّ أهدني و سدّدني. فقال لعليّ: واذكر بهدايتك هداية الطريق، و بالسداد، سداد السهم، فأمره باستحضار هذين الحالين.

۲ ـ و في رواية: ما أطوع ربّك لك.

۳ ـ سرّ لزوم شفاعت در نظام وجود و درك اين اصل مهمّ كه مقام و مرتبهٔ حضرت ختمي مرتبت در مقام شفاعت، مقام «اذن» و عترت از اهل بيت او مظهر ظهور حقّ باسم «الشفيع» در قيامت صغرى و كبرى مى‌باشند، از اين جا ظاهر مى‌شود.

مرتبه‌ای ربّ خود را به اسم «رحمان» و در نشأتی به اسم «علیم» و در موطن زمان به اسماء مناسب به دنیا و در مقام روحی و قلبی و سرّی به لسان خاصّ این مقامات، پروردگار خویش را می‌خواند و حقّ به اسم خاصّ هر مقامی خواستهٔ او را اجابت می‌کند.

قال الشیخ البارع القونوي [1] في المفتاح: «فإذا كمل الإنسان فله في الدعاء و غيره ميزان يختصّ به و أُمور ينفرد بها دون مشاركه».

قال بعض الأكابر [2] من المعاصرين: «و هذا الإنسان الجامع تكون سؤالاته بلسان القال مستجابة لعدم الاستدعاء إلّا عمّا هو المقدّر، لعلمه بمقامات الوجود و لهذا كان أكثر أدعية الكمّل مستجابة. اللّهم إلّا أن يكون دعاؤه على سبيل الامتثال، فإنّه ليس بداعٍ لحصول المطلوب، كما قال الشيخ في الفصوص و أشار إليه [3] في روايات أهل البيت الاطهار عليهم‌السّلام».

نگارنده پیرامون مطالب مذکور، مفصّل بحث خواهم کرد، ولی فعلاً به بیان سرّ دعا و احکام و لوازم مهمّ آن می‌پردازیم.

در رتبهٔ اوّل باید دانست که حقیقت دعا نیز داخل در قضای إلهی و از جمله اموری است که جهت رسانیدن خلایق به کمالات لایقهٔ آنها جزء علم حقّ به نظام أتمّ و یکی از علل نیل حقایق وجودیه به کمالات مخصوص و در خور استعداد آنها می‌باشد، کما قرّره الشیخ في الشفاء و غيره في غيره.

واعلم أنّ الدعاء والسّؤال یستدعی باعثاً، و علّت و موجب انبعاث اراده و طلب خاصّ برای دعا و خواهش و سؤال، فقر جبلّی و حاجت فطری انسان است و در جمیع حالات و نشئات محتاج است به منبع فیض جهت رفع مایحتاج الیه و ماینشیء منه الحاجة و این همان

---

۱ ـ مصباح الأُنس ، چاپ تهران، ص ۲٦۳.

۲ ـ هو الأُستاذ الكامل سيّد الأساطين و نصيرالملّة والدّين و قرّة عيون الموحّدين في شرحه على الدعاء المتعلّق بالأسحار، رزقنااللّه حلاوته.

۳ ـ اعلم أنّ فيما ذكره بعض الأكابر موضع أنظار بحسب ظاهر الكلام، چه آن که کسانی که به اسرار قدر مطلعند، بنا به تصریح شیخ اکبر در فصوص، غیر از کسانی هستند که دعای آنها بر سبیل امتثال امر الهی است؛ لأنّ الشيخ الأكبر قال: «و من هذاالصنف ـ أي الّذين لا يعلمون حال السؤال استعدادهم و لا علم الحقّ فيهم ـ من يسأل امتثالاً لأمراللّه و سيجيء تحقيق الحقّ في المقام».

غرض از دعاست و توجُه به مبدأ و تضرّع، و توجّه توأم باطلب و استدعاء و لسان حاكی از طلب و استدعاء و اجابت دعا و طلب از ناحيهٔ حقّ فيّاض، از مقوّمات و شرايط اصلی دعا می‌باشد و لذا قال الشيخ الكبير في المفتاح:

«واعلم أنّ الإنسان في كلّ وقت و حال يستدعي لفقره و حاجته الذّاتية والصّفاتية من الحقّ سبحانه أمراً ما لابدّ عن ذلك، و من شأن ذلك الأمر أن يكون مناسباً لتوجّهه التابع لعلمه و اعتقاده و مزاجه و حاله النفسانيّ والطبيعيّ الجسمانيّ والغالب حكمه[1] ممّا تركّب من ذلك و يولد عنه حال الطّلب».

هر يک از دو سؤال راجع به حاجت ذاتی يا صفاتی. يا سؤال لفظی است؛ مثل اين كه داعي وسائل امر معيّن يا غير معيّن و كلّی را از حق طلب كند و اين طلب ممكن است متعلّق آن وجود يا كمالات وجودی باشد. «والغرض الأصلي (علم أولم يعلم) هو حصول مايحتاج إليه الطالب في وجوده و اسباب بقاء وجوده لتحصيل الكمال الّذي يمكنه تحصيله، كان ما كان ـ از اقسام استدعاء و طلب و خواهش، مشعوراً به أولا، اعمّ از استدعاء طبيعی يا نفسانی، روحانی و عقلانی يا ربّانی ـ و تعيين طلب الخاصّ بغالب حكم بعض الحقايق والأجزاء الإنسانية دون سواها ممّا اشتملت عليه ذات الإنسان هو حقيقة الدعاء المعيّن على أيّ وجه و بأيّ لسان كان ـ تعيين طلب خاصّ معيّن و بيان يا اظهار آن چه كه از آن طلب منبعث می‌شود؛ يعنی ماينشأ منه الطلب، همان دعا نام دارد، و اجابت دعا عبارت است از: تعيّن علم الحقّ عزّوجلّ و أثره في حقّ الطالب ـ چه آن كه اصل دعا و منشأ ظهور آن و اجابت آن از جانب حقّ مانند اصل وجود داعی و غرض و باعث آن در علم حقّ تعيّن دارد و حقيقت هر شیء همان نحوهٔ تعيّن آن است در علم حقّ.

چه آن كه اصل دعا و علل و اسباب آن و غرض و لوازم آن مثل اصل وجود داعی و عبد و بندهٔ طالب و اجابت آن جزء صور و شؤون ذات إلهی و ملابس اسماء و صفات حقّ تعالی شأنه می‌باشند. و إن سألت الحقّ آنچه كه از غيب ذات منبعث می‌شود و در حضرت علميّه ظاهر و متعيّن می‌گردد. و از ناحيه تجلّيات اسمائی به وجود خارجی متلبس می‌شود، تعيّن و ظهور آن در برزات وجوديه ناشی از طلب و استدعاء و خواهش طالب و داعی است و

---

[1] ـ عطف على علمه، اي التابع لعلمه والغالب حكمه ...

تفاوت ناشی از طلبات و ألسنهٔ خاصّ هر شیء در مقامات و مراتب است.

«ای دعا از تو، اجابت هم ز تو»

ما در مقام بیان انواع و اقسام ألسنه بیان می‌نمائیم که از تجلّی حقّ در مقام واحدیّت، اعیان کلیّهٔ موجودات، از باب آن که حقیقت هر شیء عبارت است از نحوهٔ تعیّن آن شیء در علم حقّ، جمیع ذوات و استعدادات به تبع ظهور اسماء و صفات تعیّن نمودند و به زبان خاصّ مناسب با نشأت خود، طلب وجود نمودند و حقّ درِ خزائن غیب بگشود و هر عینی که مهیّا از برای قبول فیض عامّ حقّ بود موجود شد و به مقتضای تجلّی حقّ به اسم رحمان به عرصهٔ هستی آمد.

این اعیان در باطن اسماء حقّ بدون تمیّز عینی، مخفی و مستور بودند و اسماء با این شؤون، در مقام غیب مخفی بودند و در آن جا که ظهور بر بطون غالب نبود آرمیده بودند و اسماء به لسان خاصّ خود طلب ظهور نمودند و در نتیجهٔ حرکت حبّیّه و عشقیّهٔ حقیقت وجود به حکم «فأحببتُ» ظاهر شدند و شؤون و لوازم و ملابس اسماء در نتیجهٔ تجلّی حقّ در صور اسماء پدیدار گردیدند که: «القابل لایکون إلّا من فیضه الأقدس».

«آن یکی جودش گدا را آفرید»

خلاصهٔ کلام آن که مطلوب و آنچه را که طالب در هر مرتبه به لسان خاصّ آن مرتبه می‌خواهد به اعتباری در حضرت علمیّه بر طبق آن متعیّن می‌شود و به این اعتبار گفته‌اند، علم تابع معلوم است، و به اعتباری اصل ذات و وجود طالب و مطلوب و مقصود و غرض وکلّما یتعلّق به الطلب و متعلقاته، تابع و معلول تعیّنات حاصله از تجلّی غیبی علمی إلهی است.

ولذا قال الشیخ الکبیر في المفتاح: «فما منه سبحانه متعیّن به حسب ما منك ـ هذا ـ و إن کان ما منك ممّا تقبل به منه عزّوجلّ هو ایضاً بعض صور شؤون غیب ذاته، و قد یقال ملابس أسمائه و صفاته. فکلّ ما یصدر من الحضرة ویبرز من الغیب الإلهي، فإنّه یتعیّن بحسب طلب الطالب و استعداده و استدعائه».

چون این مسأله که در این مقدّمه متعرّض بیان آن شده‌ایم از امّهات مباحث حکمی و عرفانی و کلامی است و درك کلمات اهل فنّ در این مهم بسیار غامض است، ناچاریم از ذکر کلمات اساطین فنّ و تقریر مرام آنان بخصوص کلمات شیخ اکبر و تلمیذ محقّق او صدرالدّین

رومی و شارحان کلمات آنان مانند محقّق جندیّ و دیگر شارحان فصوص و مقدّمه قراردادن کلمات این اکابر برای درک مأثورات وارده از اهل بیت عصمت و عترت، یعنی وارثان علوم نبویّ.

«والاستدعاء علی ضروب: و هي علی قدر ما تحتوي علیه ذات الطالب و نشئاته من القوی و الحقائق و احکام المراتب، فإنّ بها صحّ له أن یکون مظهراً لتلك المراتب و مجمعاً لتلك القوی والصفات و الحقائق حالة طلبه و جمعه و مظهریّته ـ فافهم».

قوله: فإنّ بها صحّ له، أي بتلك النشأة المخصوصة صحّ للطالب و المستدعي.

حقایق موجود در عالم طبع و ترکیب و نشأت عالم مادّه و حرکات و استعدادات، طلب و استدعاء در مقام حرکت و تکامل از عالم بسائط تا تحقّق ترکیب و حصول موالید معدنیّه و نباتیّه و حیوانیّه مختلف است و چون لسان ذات و استعداد، أصدق الألسنه است و حقّ تعالی هیچ قابل‌مستعدّی را محروم نمی‌نماید، ادعیه و استدعاء و طلبات مستجاب و حقّ دائم الفیض یجیب مطالبهم و یتجلّی باسمه الرحمان في تلك المظاهر و المراتب موافقاً لحالة طلبهم.

«ولمّا کان الإنسان نسخة جامعة کلّ أمر، و صورة وجوده خزانة حاویة کلّ سرّ و دائرة محیطة من حیث المعنی والصّورة والمرتبة بکلّ شيء، اقتضی الأمر أن یکون له بحسب کلّ مرتبة طلب، و من حیثیة کلّ مقام استدعاء».

انسان به حسب وجود دارای نشئات و مراتب است و مراد ما در این جا درجات صعودیه است، که ابتداء آن استقرار در «رحم» و انتهای آن در بعضی از افراد، مقام فناء في‌الله و در کمّل از انبیاء، مقام قاب قوسین و در حضرت ختمیّه و وارثان مقام و علم او؛ مقام «أوأدنی» و مرتبۀ مظهریّت اسم‌الله ذاتی است، لذا در هر مرتبه‌ای دارای طلب ولسان خاصّ آن مرتبه است کما أشرنا و سنفصّله في محلّه.

بعضی از افراد بشری به حسب تقدیر إلهی از باب جامعیّت وجودی، حقیقت ذات و وجود خود، استعدادات ذات و لوازم آن را در نشأت علم حقّ مشاهده نموده و به درجات وجودی و ألسنۀ احوال خود واقف گردیده و یک نحو استشرافی به جمیع احوال و تعیّنات لازم ذات خود پیدا می‌نماید و به اسرار قَدَر مطّلع می‌شود و به وجه جملی در مقام جمع وجودی خود و به وجه تفصیلی به حسب درجات صعودی و نزولی وجود خود، خویش را مشاهده می‌نماید، و زمان این مشهود به نحو مذکور، کوتاه و دوام آن مستحیل است ـ لسرّ یتعذّر بیانه ـ چه آن

که دوام احاطه و بقاء آن اختصاص به حقّ دارد و شیخ کبیر در اواخر مفتاح فرموده است، از علامات سیّار در مراتب و درجات اکملیت آن است که: أنّه یعلم الشّيء و کأنّه لایعلمه، بل یکون عین الشّيء و کأنّه لم یکنه. و کأنّه نفس این کامل و مرآت وجود و شهود وی در مقام و درجه‌ای قرار دارد که اشیاء و حقایق وجودی حول حقیقت او که مرکز دائرة وجود و ایجاد است در طواف‌اند، در هر نفسی حقیقتی محاذی وجود و مرآت ذات وی قرار گرفته و در نفس دوم می‌گذرد و حقیقت دیگر جای آن را می‌گیرد ـ فما یلحق نقطة نسبة أو حقیقة من الحقائق الکونیّة أن یقف في مقام المسامتة إلّا ویلیها نقطة أخری بحال غیر الأولی. و هکذا[1] علی الدّوام.

«و صاحب[2] هذا الشأن یکون في غالب أموره علی بصیرة من أحواله یستقبلها و یتلقّاها عن شهود محقّق بعلم سابق، سواء وافقته أولم توافقه، و سواء کانت حسنة أو قبیحة عندالناس او في الأمر، لعلمه أنّه لامحیص عنها، و یکون في ادعیته کذلك ما اقترن منها بالإجابة و ماتأخّرت عنه الإجابة. و أکثر أدعیة من هذا شأنه علی اختلاف صورها مستجابة، لأنّ کشفه یمنعه أن یسأل إلّا فیما یجب وقوعه بشرط السؤال أو یمکن».

تحقیق در انواع دعا والسنهٔ مخصوص هر دعا

طلب و استدعاء، گاهی به لسان ظاهر و در مواردی به لسان باطن و تارة به لسان ظاهر و

١ ـ در این مقام بحثی است بلکه في هذا المقام مواضع أبحاث و ایرادات نذکرها مع أجوبتها في حواشینا علی الفصوص.

٢ ـ یجب أن نتأمّل في أحوال إمام الأحرار قطب فلك الإمامة سیّدنا و إمامنا سیّدالشهداء و خاتم الأولیاء عند مشاهدة عینه و أحواله و ما یجب علیه و ما قدّر له في العلم السابق و القضاء الإلهي و کان یقول: ربّ نجّني من القوم الظالمین، لأنه خرج من مکّة خائفاً مترقّباً و کان یقول: إنّ الله شاء أن یراني قتیلاً و سنحقق القول في المقام تفصیلاً و نقول ـ اجمالا: إنّ الإمام القائم مقام ختم النبوّة یجب أن یکون علی بصیرة في أموره و أنّه لایمکن أن یکون في حیرة من أموره لأنّه یری کلّ صغیر و کبیر في القضاء المبرم و أنّه شهد في الحضرة العلمیّة قتله و قتل أتباعه و اسارة عیاله و قبلت ألسنة ذاته و صفاته و أحواله المصائب الّتي ترد علیه و لذا کان کالجبل الراسخ عند تلقّي جنابه أعظم المصائب و کان لسان قاله و مقاله موافقاً لألسنة أحواله و یقول: یاسیوف خذیني.

باطن هر دو متحقّق می‌شود. لسان ظاهر همان لسان مقال و طلب حاجت با الفاظ و کلمات مخصوص است، ولکن لسان ظاهر خالی از رقایق باطن نمی‌باشد، چون در دعای غیر صوری محض، ظاهر منبعث از باطن و متّصل به باطن و ممزوج با رقیقهٔ باطنی است.

لسان و طلب باطنی در مقام ظهور معرّاء از تعیّن خاصّ لسان ظاهر است، چون باطن به مقام اطلاق نزدیکتر و لسان ظاهر متنزّل و منبعث از لسان باطن است، اگرچه وجود ارتباط بین ظاهر و باطن و اتّصال بین صورت و معنی یک نوع تقیّد در باطن به وجود می‌آورد، چه آن که لسان ظاهر ترجمان باطن و متّصل به آن و از جهات مقام و حال، محکوم به حکم باطن و قائم به آن می‌باشد[1].

قال الشیخ الکبیر في تفسیر الفاتحة: «والسؤال والدّعاء قد یکون بلسان الظاهر (یعنی به لسان مقال) أعني الصورة، و قد یکون بلسان الروح و بلسان الحال و بلسان المقام ولسان الاستعداد الکليّ الذاتيّ الغیبيّ العینيّ الساريّ الحکم من حیث الاستعدادات الجزئیّة الوجودیّة الّتي هي تفاصیله».

انسان به اعتبار وحدت جمعی و از جهت حاله الکليّ و به لحاظ کونه انساناً، دارای لسانی کلّی و طلبی ببعی و احاطی است که شامل کلیّهٔ السنهٔ وجودیّه است و ألسنه و طلب و استدعاء جمیع حقایق غیبی و ملکوتی و برزخی و حقایق جزئیّه موجود در عالم شهادت از أجزاء و أبعاض و شؤون و ظهورات لسان کلّی انسان به شمار می‌روند و لذا همین لسان جملی مشتمل بر ألسنهٔ متعدّد است.

همین انسان از جهت استعداد کلّی اصلی خود لسانی دارد و نیز به لحاظ وجود فرقی و تحقّق در برزات متعدّد وجودی و قبول صور و شؤون متعدّد متجدّد به حسب حرکات جوهریّه و جبلّیه دارای لسانهای مختلف به اعتبار مظهریّت وی جهت تجدّد صور و امثال بلکه به اعتبار قبول مظهریّت اسماء متعدّده از جمالیّه و جلالیّه در هر آن و نفس دارای ألسنه‌ای است علی حسب حالاته و برزاته.

---

۱ ـ و لذا لسان مقال در مقام بطون ذات منتهی می‌شود به لسان اسماء إلهیه و لسان اسماء إلهیه در مقام تعیّن أوّل با جمیع ألسنه از جمله مقال متّحد است و در مقام ظهور کلّیهٔ ألسنه وجودیه از تعیّنات متعدّد و متفنّن ذات می‌باشند و من هذا یظهر سرّ تکلّم الحقّ مع الملائکة و سرّ مکالمات الملائکة مع الحقّ و تکلّم آدم المتعیّن من الاسم الأعظم الجامع الإلهی و سرّ عصیان الشّیطان و تمرّده عن السّجود.

تنبيه و تذكرة

و قد حقّقنا فيما حرّرناه، أنّ الدعاء والسؤال يستدعيان باعثاً (و هو الفقر و الحاجة الذّاتية للممكنات و قد قرّر في مقرّه أنّ الممكن من ابتداء ظهوره و تعيّنه في الحضرة الواحديّة و ظهوره في المراتب الخلقيّة و الأمريّة و تنزّله بصورة البسائط الأوّليّة و وقوعه في دار الحركات و الاستكمالات و استقراره في أرحام الأمّهات و ترقّيه و استكماله و عروجه وصعوده و رجوعه إلى ما بدأ منه يحتاج إلى الإمداد الإلهي و له في كلّ موطن و مقام طلب و استدعاء) و غرضاً و هو حصول ما يحتاج إليه وما ينشأ منه الحاجة و توجّهاً به الطلب والاستدعاء و لساناً مترجماً عن استدعائه و طلبه و حاجته إجابة من الحقّ الفيّاض الجواد، بها يحصل مطلوبه و احتياجه و غرضه. و هذه ستّة أقسام أو أشياء لابدّ من تحقيقها و تقريرها و بيانها وقد تكلّمنا فيما قصدنا بيانه و تقريره.

و لمّا كان البحث في مسألة الدعاء من المهمّات و العويصات الّتي قلّ من يهتدي إليها سبيلاً ولم يزلّ قدمه و قد قصدنا تحرير المسألة بذكر كلمات الأعلام والمحقّقين. و قد ساعدني التوفيق الإلهي قراءة كتاب الفصوص و مطالعة مسألة الدعاء بأنواعها و أقسامها في الفصّ الّذي تكلّم الشيخ الأكبر في هذه المسألة و لمّا كان درك كلماته رضي الله عنه و فهم رموزه من العويصات و قد رجعت إلى كلمات تلميذه و خليفته الشيخ الكبير صدرالدّين محمّد القونويّ الروميّ و تلميذه العظيم الشيخ العارف مؤيّدالدّين الجنديّ و يسّرني الله تعالى عزّشأنه للتوفيق، و وفّقني للجمع بين مدارك أهل النظر و افاضات أهل الكشف والشهود.

در تحقيق مسأله دعا و طلب و انواع و اقسام استدعاء و متعلّقات اين بحث، شيخ اكبر محي‌الدّين‌بن عربى تحقيقات عاليه‌اى دارد و اين مبحث در فتوحات و فصوص، محقّقانه عنوان و اطراف آن تحقيق شده است. ولى درك مطالب شيخ بسيار مشكل است.

در ادوارى كه علوم إلهى از جمله عرفانيات، داراى حوزه‌هاى گرم بود. اساتيد راسخ در علم عرفان بسيار كم بودند و در هر عصرى از چند نفر و گاهى يكى، دو نفر تجاوز نمى‌كرد يكى از اساتيد نگارنده ـ أعلى الله مقامه ـ كه چهره در نقاب تراب پنهان نموده است، مى‌فرمود كه استادم آقاميرزا ابراهيم زنجانى[1] نقل فرمود كه آقا محمّد رضا قمشه‌اى

---

۱ ـ آقاميرزا ابراهيم زنجانى استاد يگانه عصر خود در فنون رياضيّات بود كه در فلسفه، عرفان، كلام، فقه،

می‌فرمود، در حوزهٔ علمی اصفهان، در ایّام طلبگی علاقهٔ شدید به تحصیل کتاب فصوص داشتم و با برخی از طلاّب نزد حاج ملاّمحمّد جعفر لنگرودی رفتیم و در خدمت وی شروع به قرائت شرح فصوص قیصری نمودیم. مرحوم لنگرودی خوب از عهده این کار برنمی‌آمد تا آن که به ما گفتند در مدرسه کاسه گران واقع در میدان کهنه، سیّدی علوم عقلی تدریس می‌کند و در عرفان تبحّر دارد. بالأخره به محضر او شتافتیم و بعد از التماس زیاد حاضر شد صبح زود به ما درس بدهد و سفارش نمود که در درس توحید بی‌وضو نباید حاضر شد. روزی که برای استفاضت به محضر او شتافتیم ما را زیاد نصیحت نمود و به عبادت و تقوا دعوت کرد و با حالتی خاصّ شروع به قرائت مقدّمه کتاب نمود و بعد شروع کرد به تقریر مطلب. ما در همان لحظه‌ای که سیّد به قرائت خطبه کتاب مشغول شد، فهمیدیم [1] او چیز

اصول و تفسیر نیز وارد بود و نزد مردم زنجان به آقا میرزا ابراهیم حکمی شهرت داشت، به درس آقا علی و آقامحمّدرضا و آقا میرزا ابوالحسن جلوه حاضره شده بود و در فقه و اصول از تلامید مرحوم حاج میرزا محمّد حسن آشتیانی بود و میرزا برای او احترام خاصّ قائل می‌شد، چون میرزا ابراهیم علاوه بر جامعیت در علوم عصر در زهد و ورع کم‌نظیر بلکه از نوادر دهر خود به شمار می‌رفت. مرحوم آقا میرزا ابراهیم در تهران، حوزه تدریس با رونق داشت و در مدرسه شاهزاده سیّد نصیرالدّین که در مسیر خیابان قرار گرفت و خراب شد، تدریس می‌نمود و اواخر عمر به زنجان مسقط الرأس خود مراجعت نمود. استاد نگارنده مرحوم آقا میرزا ابوالحسن قزوینی «أعلی‌الله قدره» مدّتها در زنجان از محضر آقا میرزا ابراهیم در علوم ریاضی استفاده نمود.

۱ ـ استاد علاّمه آقا میرزا ابوالحسن قزوینی «قده» با این که جمیع کتب مهمّ فلسفی از قبیل اسفار و شفا و شرح اشارات را، در سطح عالی تدریس می‌فرمود و در تدریس اسفار و دیگر آثار ملاّصدرا مهارت خاصّ داشت، ولی در تدریس شرح فصوص آن جلوه را نشان نمی‌داد.

ایامی که نگارنده با چند نفر از دوستان مستعّد، خدمت آن مرحوم به قرائت سفر نفس اسفار اشتغال داشتیم از استاد تمنّا نمودیم که قسمتی از مقدمهٔ قیصری بر شرح فصوص را تدریس نمایند، با اکراه به تدریس کتاب تن در دادند و در مقام تدریس معلوم شد که «کلّ میسّر لما خلق لأجله» استاد هنگامی که سرحال بود در تقریر مشکلترین مباحث کتاب اسفار تسلط خود را نشان می‌داد و با بیان و تقریر معجزه‌آسا و اعجاب‌آور خود، مستمع با ذوق را به وجد می‌آورد و خداوند گویا آن مرحوم را برای تدریس خلق نموده بود، تمام شرایط یك مدرس فلسفه و حکمت إلهی در وی جمع بود.

این قبیل از استادان جامع در عقلیات و نقلیات در قرون و اعصار اخیر از اختصاصات حوزه‌های علمی ایران می‌باشد. وقتی این قبیل از اکابر را با اساتید دیگر ممالك اسلامی مقایسه می‌کنیم، احساس غرور

دیگری است و او نیز فهمید که مطلوب و محبوب خود را یافته‌ایم. به ما با کمال لطف نظر انداخت و گفت آقای حاج ملاّمحمّدجعفر حکیم است و تدریس این کتاب کار قلندری چون من است.

با آن که صدرالدّین رومی (قونوی) در آثار خود متعرّض کلمات استاد خود شده است به علل و جهاتی فهم مطالب کتب او از قبیل نصوص، فکوك، تفسیر و مفتاح، مشکل و درك آثار قونوی نیز محتاج به قریحهٔ خاص است، ولی رجوع به آثار قونوی، شخص مستعدّ با ذوق را در فهم مطالب فصوص الحکم یاری می‌کند و قونوی از طریق تدریس و تقریر مباحث فصوص برای تلامیذ مستعدّ، مبانی استاد را ترویج نمود و آنچه را که شخصاً به رشته تحریر آورده است در حدّ أعلای نفاست و تحقیق قرار دارد و طالبان عرفان از طریق سعیدالدّین فرغانی و مؤیّدالدّین جندیّ به رموز افکار و عقاید ابن‌عربی و قونوی آشنا شدند والحقّ این دو تلمیذ مخلص مکتب ابن عربی و قونوی در تحقیق مبانی عرفانی و تقریر و تحریر مشکلات، مقام عظیمی را دارا هستند.

باید به این مهمّ توجّه کامل داشت که در مسألهٔ توحید و خصوصاً در بحث ولایت، بین اکابر از محقّقان شیعه و افاضل از عرفا اختلاف اساسی وجود ندارد و ارباب عرفان مطابق روایات مسلّمهٔ وارده از حضرت ختمی مقام و مطابق اصول و قواعدی که از کتاب و سنّت به دست آورده‌اند، تصریح کرده‌اند که خلیفه و قائم مقام واقعی و امام حقیقی وارث علم نبوّت در هر عصری یکی از افراد عترت است و تا قیام قیامت یکی از افراد عترت که دارای مقام عصمت می‌باشد علی سبیل تجدُّد الأمثال، متصدّی مقام ختمیّت ولایت است و در این عصر آن فرد کسی غیر از مهدیّ موعود عليه السلام نمی‌باشد، و مأخذ علم و معرفت او بعینه مأخذ علم ختمی نبوّت می‌باشد[1]. و این بحث که ما در این مقدّمه متعرّض آن شده‌ایم، به تمام معنی موافق کلمات اهل بیت و ائمهٔ اطهار عليهم السلام، است.

می‌نماییم، ولی افسوس که هر کدام که می‌روند، کسی جای آن را نمی‌گیرد.

به درس اسفار استاد ـ قده ـ دو برادر (به قول مرحوم استاد: نورین نیّرین)، آقای شیخ محمّدرضا مهدوی کنی و آقای آقامهدی کنی، حاضر می‌شدند.

۱ ـ برای تفصیل این بحث و تفکر در اقوال محقّقان از عرفا، رجوع شود به مقدّمهٔ حقیر نگارنده بر شرح فرغانی بر تائیه ابن فارض.

بیان اقسام عطایای مترتّب بر طلب دعا

قال الشیخ في الفصوص: «اعلم أنّ العطایا والمنح الظّاهرة في الکون علی أیدي العباد و علی غیر أیدیهم[۱] علی قسمین: منها عطایا ذاتیّة و عطایا أسمائیّة و یتمیّز عند أهل الأذواق»، یعني هبات و عطایای الهیّه نازل از مقام اطلاق بر دو قسمند: عطایای ذاتیه و هبات اسمائیه. این عطایا از جهت وصول به عبد نیز بر دو قسمند. برخی از طریق تعلیم و تعلّم و وسائط اعمّ از معلّم و شیخ مرشد و ملائکه و وسائط غیبی به دست می‌آیند و بعضی از عطایا و مواهب از حقّ به طریق وجه خاصّ و قرب وریدي و تولیه حاصل می‌شوند. در ائمّه معصومین مطابق مأثورات مسلّمه، الهام، قائم مقام وحی خاصّ انبیاء است و ما در فرق بین این دو در مقدمهٔ مشارق الدّراری مفصّل بحث کرده‌ایم و بیان کردیم که علوم اولیاء محمّدیّین در مواردی از طریق ملائکه، که از مقامات و درجات باطن آنان می‌باشند حاصل می‌شود و در مواردی بلا واسطه از حقّ ملهمند و بالأخره مأخذ علم آنان همان مأخذ علم نبوّت است، چون دارای ولایت مطلقه‌اند و در حقّ مهديّ عليه‌السلام علی مانقله المحقّق القونويّ في الفکوك فرمود: «إذا رأیتم الرایات السّود من أرض خراسان فأتوها ولو حبْواً، فإنّ فیها خلیفة الله المهديّ، حیث أضاف خلافته إلی الله».

فرق است بین تجلیّات و هبات و منح اسمائیه و عطیات ذاتیه، و مبدأ در عطای ذاتی، ذات حقّ و در عطای اسمائي منبع اسماء و صفات الهیّه است، اگرچه عطایای ذاتی نیز ازراه اسماء و صفات حاصل می‌شوند، ولایتجلّی الحقّ علی المظاهر من حیث ذاته و تجلّي او همیشه از وراء حجاب یا حجب واستار اسمائیه می‌باشد. و هذه العطیّات والتجلیّات والأذواق والعلوم والأحوال والأخلاق متمیّزة عند أهلها. مراد از اهل ذوق اولیایی هستند که حکم

---

۱ ـ قوله: علی أیدي العباد، کالعلم الحاصل للأنبیاء و الأولیاء من طریق خاتم الرسل سیّدنا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاتم الأولیاء، أي المهديّ عليه‌السلام چه آن که خلافت و ولایت او خلافت مطلقه است، نه مقیّده، لذا علوم جمیع انبیا مأخوذ از مقام باطن اوست، کما صرّح الشیخ في هذاالفصّ والمحقّق القونويّ في الفکوك.

قوله: وعلی غیرأیدیهم، کالعلم الحاصل لخاتم الرسل و خاتم الأولیاء أي المهديّ علیه‌السلام. این گفته منافات با کلام اهل عرفان ندارد که خاتم الولایة المطلقة المحمّدیّة را علي عليه‌السلام دانسته‌اند، چون مراد از ولایت مطلقه ولایتی است که به حقّ منتسب باشد و این مقام به حضرات عترت بالوراثه اختصاص دارد.

تجليّات از مقام باطن و سرّ و روح و قلب آنان به مقام نفس و قوای نفس آنها متنزّل می‌باشد و آن را كأنّه بالحسّ والعيان می‌يابند و در وجوه لائح و آشكار است «تعرف في وجوههم نضرة النعيم». آنان مظهر تجليّات ذاتية حقّند، كالنبيّ و عليّ و من شاءالله من العترة.

اما اين كه چرا حقّ از وراء حجب واستار يا حجاب اسمائی، علی تفاوت المظاهر، در مظاهر متجلّی می‌باشد، و چرا تجلّی در احديّت ذاتی محال است؟ دارای دلايلی است از طريق عقل و نقل و كشف.

قال[1] بعض الأكابر «روحي فداه» في شرحه على الدّعاء المتعلّق بالأسحار:

«اعلم ياحبيبي وفّقك الله لمعرفة أسمائه و صفاته وجعلك من المتدبّرين في أسرار آياته، إنّ الأسماءالحسنى الإلهيّة والصفات العليا الربوبيّة، حجب نوريّة للذّات الأحديّة المستهلكة فيها جميع التعيّنات الأسمائيّة، المستجنّة في حضرتها كلّ التجليات الصفاتية. فإن غيب الهويّة والذّات الأحديّة لايظهر إلّا في حجاب التعيّن الاسميّ، ولا يتجلّى في عالم إلّا في نقاب التجلّي الصفتي ـ ولااسم له و لارسم له ـ بحسب هذه المرتبة، وأنّه لاتعيّن له ولاحدّ لحقيقته المقدّسة، والاسم والرسم حدّ و تعيّن، فلااسم و لا رسم له، لابحسب المفهوم والمهيّة ولا بحسب الحقيقة والهويّة لاعلماً ولاعيناً. و ليس وراءه شيء حتّى يكون اسمه و رسمه ـ سبحان من تنزّه عن التّحديد الاسمي وتقدّس عن التعيّن الرسمي والعالم خيال في خيال وذاته المقدّسة حقيقة قائمة بنفسها ولاتنكشف الحقيقة بالخيال كما هو قول الأحرار من الرجال».

از آن جا كه حقيقت حقّ، صرف وجود و وجود صرف غير محدود و مبرّا و معرّا از كليّهٔ تعيّنات لازمهٔ حدّ است و لو في مرتبة من المراتب و حقيقت ذات او مطلق است از كافّهٔ قيود، حتّى قيدالاطلاق، و معنای اطلاق در او به معنای عدم قيد است نه تقيّد به اطلاق، در هيچ مظهری نگنجد و به تمام هويّت مدرک نشود و به تمام ذات مشهود نگردد ـ و إنّ الملأ الأعلى تطلبونه كما أنتم تطلبونه ـ

لذا آن حقيقت، قبول اسم نمی‌نمايد و هيچ اسمی كشف از ذات ننمايد و كليّهٔ اسماء و صفات جاری بر زبان ارباب كشف و شهود و القاب و اوصاف موجودهٔ در كتاب و سنّت، حاكی از تعيّنات و تجليّات او می‌باشند؛ يعنی اسم يا وصف اويند به لحاظ تنزّل و قبول تعيّن

---

۱ ـ و هو الأستاذالأكبر في العلوم النقلية و وحيد عصرنا في المشارب الذّوقية سيّدالأساطين و رئيس الملّة والدّين [الإمام الخميني] أدام الله تعالى حراسته.

در مشهدی از مشاهد و مجلائی از مجالی، اگرچه این تنزّل و تعیّن در مرتبه و مشهد مقدّم بر مظاهر و مشاهد خلقیّه باشد.

حکما مانند شیخ الرئیس و اتباع او تصریح نموده‌اند که: لیس في قدرة البشر الوقوف علی حقایق الأشیاء ولوازمها و عوارضها؛ چه آن که وجود خارجي هر شيء به تمام ذات و هويّت در قوّهٔ ادراکی به صورت شبح ذهنی حاصل نشود و وجود خارجي به وجود ذهنی منقلب نگردد. مدرَك از اشیاء و معلوم در ذهن و حاصل در عقل و خیال، صورت و ماهیت ذهنی اشیاء است مگر از طریق مشاهدهٔ حضوریه و ما در مقام جمع بین این دو قول، که در جایی گفته‌اند: «ما یعرف الله إلّا الله» و در موضعی گفته‌اند: «العارف یعرف الله معرفة ذوق و شهود» بحث کرده‌ایم.

و علی ایّ حال، هر ممکنی اگرچه در مرتبهٔ اعلی از وجود و شهود باشد از باب تعیّن و تقیّد لازمهٔ استعداد و مراتب و احوال خاصّ هر شيء، ادراك و مشاهده نمی‌نماید جز آنچه را متعیّن و مقیّد است و لذا تجلّیات وارده از جانب حقّ مطلق، اعمّ از تجلّیات ذاتي و اسمائی و صفاتي از احکام قیود و تعیّنات معرّا نمی‌باشند.

روایات متعدّد از اهل‌بیت از طریق روات شیعه در مسفورات تابعان اهل عصمت موجود است که دلالت تامّ دارند بر این که حقیقت حقّ دارای اسم نمی‌باشد و اسماء الهیّه همه حکایت از ذات متنزّل در کسوت تعیّنات اسمی و صفتی می‌نمایند. باید به این مهمّ توجه داشت که حقّ تعالی نیز خود از اسمی که موضوع له آن اسم، صریح ذات باشد توسط انبیاء خبر نداده است، چه آن که هر حقیقت متنزّل از غیب وجود و هر وصف و اسم مأثور از حقّ بدون قبول تقیّد[۱] و تعیّن اگرچه از طریق وجه خاصّ باشد، از قبول تحدید و تقیید معرّی

---

۱ ـ محقّق قونوی در این مقام گوید: «هب أنّه یستحیل أن نضع لذات الحقّ اسماً علماً مطابقاً کما ذکرت، ولکن لم لایجوز أن یسمّي الحقّ نفسه باسم یدلُّ علی ذاته بالمطابقة، ثمّ یعرفنا بذلك فنعرف ذلك الاسم و حکمه بتعریفه، و یکون هو المسمّي نفسه علی مایعلمها، لانحن»؛ چه آن که حقّ به ذات خود محیط و حاضر لنفسه بنفسه و یجوز أن یخبر عن نفسه باسم مطابق للذات لیکون علماً للذات.

محقّق قونوی دو جواب از این اشکال داده است: یکی آن که اگر چنین چیزی واقع شده بود باید به آن عالم می‌شدیم و به دلیل استقراء، چنین اسمی وجود ندارد و اگر داشت اعلم الخلایق از آن خبر می‌داد «و مثل هذا من أهمّ مایخبربه و أعزّه وأنفعه، سیّما ما یرجع إلی الالتجاء إلی الله ... فهذا ممّا یستروح منه، أنّ

ندارد.

جواب حقّ آن است که شیخ کبیر قونوی رضی الله عنه در تفسیر حمد فرموده است و ما به آن اشاره نمودیم که: «ما کان لبشر أن یکلّمه الله إلّا وحیاً أو من وراء حجاب». «فإنّ أقلّ ما یتوقّف علیه الخطاب حجاب واحد و هو نسبة المخاطبة الحاصلة بین المخاطِب و المخاطَب و الخطاب من احکام التجلّي و لوازمه، والتجلّي لایکون إلّا في مظهر».

قال بعض الأعاظم أدام الله تعالی ظلّ وجوده الشریف: «فإن أثرت علی اطلاق الاسم في بعض الأحیان علی هذه المرتبة الّتي هي في عماء و غیب کما هو أحد الاحتمالات في الاسم المستأثر ... فهو من باب أنّ الذّات علامة للذّات» فإذا تدبّرت فیما حقّقناه ظهر أنه لااسم لذاته المقدّسة الأحدیة، و جمیع اسماء و اوصاف وضع شده‌اند از برای ذات باعتبار تجلّی صفاتی واسمائی در مرتبهٔ واحدیت.

شیخ اکبر بعد از تقسیم عطایا ومنح الهیّه به اسمائیه و ذاتیه فرموده است:

«کما أنّ منها ما یکون عن سؤال معیّن و عن سؤال غیر معیّن، و منها مالا یکون عن سؤال، سواء کانت الأعطیة ذاتیّة أو أسمائیّة. فالمعیّن کمن یقول: یاربّ أعطني کذا، فیعیّن أمرا لایخطر له سواه، و غیرالمعیّن کمن یقول، یاربّ أعطني ما تعلم فیه مصلحتي، من غیر تعیین لکلّ جزء من ذاتي لطیف و کثیف ـ ذاتي من لطیف و کثیف، خ ل ـ».

در مبحث قبل، بعد از تقسیم عطایا به ذاتی و اسمائی گفتیم که تجلّی ذاتی منتشأ از ذات

السؤال من الحقّ بأعزّ أسمائه وأحقّها نسبة إلیه، أنفع للسالك و آکد في أسباب الإجابة ونیل المراد، وأحقّ الأسماء نسبة إلیه ماکملت دلالته علیه و توحّد معناه دون مشارکة في المفهوم منه ...»

جواب آن که حقیقت امر مفاض از غیب ذات و نازل بر مظهر و قابل یا مخاطب قهراً خالی از تـقیّد نمی‌شود و أنّ رسول‌الله قال: اللّهمّ إنّي أسألك بکلّ اسم سمّیت به نفسك، أو أنزلته في کتابك أو علّمته أحداً من عبادك، أو استأثرت في علم غیبك» و شك نیست که اسم مستأثر در تجلّی احدی مستور است و به مقام تفصیل اسماء نازل نمی‌شود و عدم ظهور هذاالاسم، أي الاسم الدالّ علی الذات بالمطابقة والوضع، لیس أمراً متعذّراً، و أنّ جمیع الأسماء الکلّیة والجزئیة باعتبار البطون متّحد مع‌الذات ولکن لابعنوان الاسمیة و إذا تنزّلت تظهر بصور الأسماء، والمقوّم للاسمیّة هو الظهور ولا ظهور إلّا للذات و هذا دلیل عقلي قاطع علی مارمنا بیانه و تقریره و سیجيء تفصیل الکلام عند تعرّضنا لتقریر بعض فقرات الدعاء الواردة من لسان سیّد الأحرار صاحب مقام أحدیّة الجمع و لهﷺ في کلّ مرتبة من المراتب الوجودیة لسان و دعاء و «إنّ الشفاء في تربته واجابة الدعاء تحت قبّته».

است بدون اعتبار صفتی از صفات و در تجلّی اسمائی، مبدأ صفتی از صفات است ولی من حیث تعیّنها و امتیازها عن الذات. لذا تجلّی ذاتی یعنی عطایای ذاتی دائماً أحديّ الوصف و وحدانيّ النعت وأحديّ النفث می‌باشد. آیهٔ شریفهٔ «وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ» اشارت به این تجلّی دارد، و فیض اقدس و وجود مفاض بر حقایق کلیّهٔ خارجیه و فیض ساری در اشخاص و افراد طبایع از مراتب عطایای ذاتیه‌اند.

مصدر عطایای ذاتی اسم رحمان و ألله وربّ، و مبدأ عطایای اسمائیه، اسم رحیم و منتقم و غیر این دو از اسماء مختص به مظهر یا مرتبهٔ متعیّن و متمیّز از مظهر و مرتبهٔ دیگر می‌باشد.

عطایا و منح ذاتي يا اسمائي گاهي مسبوق به سؤال سائل و طلب طالب‌اند و گاهي بدون سؤال لفظي از غيب وجود ظاهر مي‌شوند و نيز بعضي از اين عطايا از سؤال معيّن و برخي از سؤال غيرمعيّن متحقّق مي‌شوند.

همانطوري كه از ناحيهٔ مبدأ فيّاض عطايا به اقسامي منقسم شده‌اند از ناحيهٔ مظهر قابل نيز عطايا متعدّدند؛ مثلا بندهٔ طالب مطيع گاهي از مبدأ فيض طلب علم و يقين در حقايق و معارف خاصّه مي‌نمايد و گاهي مي‌گويد: خداوندا، آنچه كه به مصلحت من منجر مي‌شود به من عطا نما، فإنّك أعلم بحالي وما فيه صلاحي، من غير تعيين... اعمّ از عطايايي كه از مختصات بدن و قواي آن و يا منح و هباتي كه كمال لطائف روحاني و به مصلحت جهات غيبي انسان از مقام سرّ و روح و قلب و عقل مي‌باشد و سبب كمال باطن و جهات باقي و دائم وجود انسان مي‌شود.

و قوله: «كلّ جزء ذاتي من لطيف وكثيف...» من بيانية. و محتمل است مراد از أعطني ما تعلم فيه مصلحتي لكلّ جزء ذاتي من لطيف: علوم و معارف و حكم و اخلاق و امور نافع و كمال مربوط به قواي روحاني باشد و از «كثيف»، مال و منال و رياست و اولاد و ديگر امور راجع به نشأت دنياي انسان را قصد نموده باشد. شيخ محقّق جنديّ در تفسير «لكلّ جزء من ذاتي...» گفته است؛ يعني: ما يناسبه و يلائمه.

بيان اقسام سائل

قال الشيخ الأكبر: «والسائلون صنفان: صنف بعثه على السؤال؛ الاستعجالُ الطبيعي. ـ فإنّ

الإنسانَ خُلِقَ عَجُولاً ـ والصنف الآخر بعثه على السؤال لما علم أنّ ثمّة أموراً عندالله، قد سبق العلم بأنّها لاتنال إلّا بعد السؤال، فلعلّ ما يسأله يكون من هذا القبيل، فسؤاله احتياط لما هو الأمر عليه من الإمكان، و هو لايعلم ما في علم الله، ولا ما يعطيه استعداده في القبول، لأنّه من أغمض المعلومات، الوقوف في كلّ زمان فرد، على استعداد الشخص في ذلك الزمان...».

سائلان عطایای ذاتیه و اسمائیه مذکور در مبحث گذشته که مستدعیات خـود را بـلسان مقال طلب نمایند اعمّ از آن که سؤال آنان معیّن باشد و یا غیرمعیّن ولی طلب نمایند مسؤول خود را و طالب اجابت باشند نه آن که سؤال و دعای آنان جهت امتثال امر مولی باشد، بر دو قسمند:

جمعی را استعجال طبیعی و فطری که لازمهٔ نشأت طبع انسان است، به سؤال وامی‌دارد و از این رو طالب عطایا و منح حقّند و مطلوب و کمال را قبل از وقت خاصّ آن کمال، طلب می‌کنند؛ چه این که این قبیل از طالبان به اسرار قضا و قدر و عین و ذات و استعداد و لوازم عین ثابت خود علم ندارند.

صنف دیگر از مردم از باب آن که اجمالاً می‌دانند که حقّ مبدأ فیّاض است و هیچ طالب مستعدّی را محروم نمی‌کند، و نیز می‌دانند که عطایای موجود در خزائن غیب بدون سؤال و طلب و دعا و تضرّع شامل مظاهر مستعدّه نمی‌شود و چه‌بسا آنچه را که آنها طلب می‌نمایند از جمله عطایا و مواهبی باشد که با همین سؤالات خاصه شامل حال آنان خواهد شد. همین موضوع که مطلوب آنان چه‌بسا از جمله امور مشروط به دعا باشد باعث آنـان بـر سـؤال می‌شود؛ بنابراین «فسؤاله احتیاط»، چه آن که در این قبیل از موارد، سائل از طریق اتصال به عالم اعیان ثابته و اطّلاع از سرّ قدر و مشاهده عین خود و لوازم و استعداد آن، بما في علم الله و ما يعطيه استعداده في القبول، علم ندارد، چون وقوف به اسرار قضا و قدر و احاطه بما في علم الحقّ والعلم بما يعطيه استعداده الجزئي و اطّلاع از حضرت واحدیت اختصاص بـه کمّل افراد دارد و احاطهٔ تفصیلی و حضور تامّ و اتّصال تمام به مقام واحدیت اختصاص دارد به حضرت ختمی مرتبت و خاتم ولایت محمّدیّه کعليّ عليه‌السلام و من شاءالله من العترة.

في أنّ للدّعاء والطلب باعثاً

بتقریر آخر: باعث بر طلب و سؤال یا استعجال طبیعی است و یا استعداد حالی یا احتیاط،

با وجود علم اجمالی بر این که برخی از عطایای الهیّه به حسب تقدیر إلهی در صورت استدعاء و دعا مسلماً شامل حال مستعدّان می‌شود. چه‌بسا همین سائل که چنین تصوری را در ذهن خود دارد، از جمله کسانی باشد که در صورت سؤال، مشمول عطایای إلهی واقع شود.

در صورتی که سبب دعا استعجال طبیعی باشد، یا استعداد حالی نیز موجود است و بین استعداد حالی و استعجال طبیعی توافق وجودی است؛ در این صورت، مسؤول واقع و دعا مستجاب خواهد شد و در صورت عدم توافق، مسؤول واقع نمی‌شود، مگر آن که وقت آن فرا رسد.

اگر باعث و موجب سؤال، استعداد حالی باشد، فإنّ المسؤول یقع وینال سواء تلفّظ بالسؤال أولا، چون در سؤال ناشی از ألسنهٔ استعدادات اجابت محقّق خواهد شد.

در سؤال و طلب بر سبیل احتیاطی علی ما فصّلناه، در صورتی که استعداد تامّ و لسان استعداد موافق لسان احتیاط باشد، عین مسؤول واقع خواهد شد و در صورت عدم توافق لسان استعداد با لسان مقال بر سبیل احتیاط، فیلبّی الله له في حال السؤال و یتأخّر الإجابة في عین المسؤول. در این فرض، سائل علم بما في التقدیر الحقّ و الاستعداد ندارد، لکن امکان اجابت موجود است و در صورت تقارن استعداد باسؤال، مسؤول بدون تأخیر واقع می‌شود و امکان در واقع تحقّق ندارد، چه آن که هر ممکن با تحقّق اسباب و علل واجب و بدون آن، عدم آن ضروری است و واجب است و امکان به لحاظ علم داعی و ناشی از عدم علم به وقوع و عدم وقوع عطایا و هبات الهیّه می‌باشد.

علم و وقوف کامل بر استعداد شخص در هر آن و زمان و در هر مرتبه و احوال اختصاص به کمّل و اوحديّ از افراد دارد، و در وسع هر شخص، اگرچه از سلّاک و اهل مراقبه باشد، احاطه بر استعداد در هر آن و زمان و استدعاء آنچه را که مستعدّ از برای قبول آن است در حال، نمی‌باشد.

کسانی که مطالب و مسؤولات آنان عطایای الهیّه است و سائلانی که هبات و منح ربّانیه را طالبند، اعمّ از این که طالبان عطایای ذاتیه و اسمائیه باشند و یا سؤالات آنها معیّن باشد یا غیرمعیّن، یا به مقدّرات و معلومات و اعیان و لوازم و استعدادات اعیان عالمند و می‌دانند که مسؤول آنان به حسب تقدیر در علم ازلی، واقع می‌شود و یا صورت وقوع پیدا نمی‌نماید، ولکن یجب أن یعلم که سؤال علی أيّ حال، دلالت نماید بر تحقّق استعداد در سائل و همین

استعداد موجب و باعث سؤال است که در صورت اقتران حال به استعداد، موجب اجابت و در صورت عدم اقتران در اجابت تأخیر واقع می‌شود. و لذا قال الشیخ الأکبر:

«فغاية أهل الحضور الّذين لايعلمون مثل هذا، أن يعلموه في الزّمان ـ ولولا ما أعطاه الاستعداد السؤال ما سأل ـ الّذي يكونون فيه. فإنهم بحضورهم (ـ لحضورهم ـ خ ل) يعلمون ما أعطاهم الحق في ذلك الزمان. و أنهم ما قبلوه إلّا بالاستعداد؛ و هم صنفان: صنف يعلمون من قبولهم استعدادهم. و صنف يعلمون من استعدادهم ما يقبلونه. هذا أتمّ ما يكون في معرفة الاستعداد في هذا الصنف».

در برخی نسخ «فغاية أهل الحضور و ... الخ» ضبط شده است و در نسخه‌ای «فعامة أهل الحضور ...» ولی «فغاية أهل الحضور ...» به نظر صحیح می‌آید.

باید توجّه داشت که اهل حضور و مراقبه بر دو قسمند: صنفی از ارباب حضور به عین ثابت و وجود ذرّی خود به تفصیل، عالم نیستند، ولی اجمالا به احوال و واردات علم دارند. دسته دیگر از نواحی حضور و مراقبت تامّ، عوالم غیب و حضرات عالیه برای آنها مکشوف است و به استعدادات و خصوصیات و قابلیات اصلیه وازلیهٔ خود به نحو اجمال عالمند و از ناحیهٔ تعیّن حال به اقتران ألسنهٔ استعدادات خود به حضور و سؤال در حال عالمند و مسؤولات آنان واقع و ادعیهٔ آنان مستجاب می‌شود در حال یا بعد از تأخّر و کشف این صنف از اهل حضور تام‌تر است از صنف اول و نتیجه یا غایت مراقبه و حضور هردو دسته از اهل حضور این است که در هر آن از زمان به احوال خود و عطایا و تجلّیات واردهٔ از حقّ از علوم و احوال عالمند و می‌دانند که آنچه بر آنها نازل می‌شود از ناحیهٔ استعدادات حاصل در آنان می‌باشد؛ یعنی منشأ قبول واردات استعدادات فطری آنان است. قوله: «صنف يعلمون من قبولهم استعدادهم»؛ أي نظير الّذين يستدلّون من الأثر على المؤثّر. والقسم الثاني كأنّهم يستدلّون من المؤثّر على الأثر، و هذا علّة أتمّية كشفهم.

قال الشيخ الأكبر:

«و من هذا الصنف من يسأل لا للاستعجال. ولا للإمكان، و إنّما يسأل امتثالاً لأمر الله من قوله: ادعوني أستجب لكم، فهو العبدالمحض. و ليس لهذا الداعي همّة متعلّقة فيما يسأل فيه منه ـ خ ل ـ من معيّن أو غيرمعيّن. و إنّما همّته في امتثال أوامر سيّده. و إذا اقتضى الحال السؤال يسأل عبودية، و إذا اقتضى التفويض و السكوت، سكت. فقد ابتلي أيّوب ـ عليه‌السلام ـ و

غيره وما سألوا رفع ما ابتلاهم الله به، ثمّ اقتضى لهم الحال في زمان آخر أن يسألوا رفع ذلك، فرفعه الله عنهم».

قوله ﷺ: «و من هذا الصنف»؛ يعني كسانى كه در حال سؤال بـه نـحوهٔ استعداد عـين ثابت خود و كيفيت تقدير و نحوهٔ تعلّق علم حقّ به استعداد و عين خود، علم ندارند. لذا باعث بر سؤال در اين جماعت، فقط اطاعت محض از اوامر الهيّه مى‌باشد.

اين جماعت اهل صدق و صفا و داخل در زمرهٔ صديقين مى‌باشند كه لايسألون إذا سألوا معيّناً أو غيرمعيّن و منشأ سؤال آنان استعجال طبيعى يا احتياط نمى‌باشد، (چه آن كه گفتيم در جماعتى باعث سؤال آن است كه مى‌دانند از جمله عطايا و منح إلهى شامل حال مستعدان نمى‌شود مگر از طريق دعا و لذا حقّ را مى‌خوانند به رجاء آن كه سؤال آنان از ايـن قـبيل باشد) بلكه همّت آنان و باعث آنان بر دعا فقط اجابت امر حقّ مى‌باشد، مگر آن كه مراد حقّ اجابت ادعيه آنان از راه سؤال باشد كه در واقع آنها عبدالله و مطيع اوامـر مـولى و مـريد صرف اراده حقّند؛ خدا را مى‌خوانند، چون امر نموده است كه او را بخوانند. اگر دعاى آنان مستجاب شد شاكرند و اگر مستجاب نشد مى‌دانند كه خداوند دعاى آنان را طالب بوده است. در صورت حصول اجابت در حال استجابت به استعداد خود عالم مى‌شوند، چون مـى‌دانـند بدون لسان استعداد اجابت متحقّق نمى‌شود و در صورت عدم اجابت مى‌دانند لسان استعداد آنان از باب عدم استعداد حالى خاموش بوده، لذا سؤال را به وقت ديگر موكول مى‌كنند.

كسانى كه فقط نظر و همّتشان امتثال اوامر حقّ است، از مطالب و مسائل دنيويّه و اخرويّه اعراض دارند و به غير حقّ در مقام وحدت و كثرت نظر ندارند و در صورتى كه حال اقتضاى سؤال به لسان مقال نمايد، به محض عبوديت سؤال نمايند و در صورتى كه حـال مـقتضى تفويض باشد، سكوت كنند.

لذا برخى از ارباب كمال و اصحاب ولايت در مقام ابتلاء به أشدّ مـصائب دم نـزدند و دست به دعا بلند ننمودند، چون حسب استعداد حالى فهميدند كه ابتلاء به مصائب، تمحيص و تكميل و «رضوان من الله» مى‌باشد. ناچار صبر نمودند و امور خود را به حقّ تفويض كردند، علماً منهم، به اين كه حكم حضرت قهر و جلال حقّ دائمى نمى‌باشد و آثار قهر عرضى مقهور حكم اسماء منشأ لطف و رحمت ذاتى خواهد شد.

كمّل از اولياء محمّديّين واسطهٔ علم به مقام واحديت و تأثير اسماء الهيّه در اعيان و نحوهٔ

مناسبت بين اسماء اوّلاً، و بين اسماء وُ اعيان، ثانياً، به اسرار قدر و قضا مطلعند، لسان مقال آنها با ديگر ألسنهٔ آنان متحد و لايسألون إلّا ما أراد الله لهم. مقام و مرتبهٔ آنان فوق مقام كسانى است كه لايعلمون استعدادهم في كلّ زمان و يعلمون استعدادهم في زمان حضورهم بما أعطاهم الحق من الأحوال.

كسى كه عين ثابت او مظهر اسم جامع إلهى است، كعين نبيّنا محمّد [1] و خاتم الأولياء عليّ‌بن أبي‌طالب و فرزندان او حسن و حسين و زين‌العابدين عليهم السلام و ديگر اقطاب بعد از او كه خاتم آخر، ختم ولايت كليه الامام المهدى موعود عليه السلام، است به جميع اعيان از ناحيهٔ عين خود كه جميع اعيان از فروع و جزئيات عين آنان است عالمند و شيخ اكبر در همين فص متعرض احوال آنان شده است.

و المطّلعون على سرّالقدر إذا علموا وصول أوان انفصال الضرّاء و البأساء و حصول زمان اتصال الرخاء و السرّاء، دعوا الله فرفع عنهم الضرّ و بدّل لهم العسر باليسر.

عطاى الهيّه ازلى و سؤال سائلان نيز دائمى است

نزد محققان از ارباب عرفان على ماهوالمأثور من ائمّتنا و ساداتنا، عطايا و منع حقّ ذاتى و فيض او دائمى است، ولكن همان طورى كه حمد مطلق بدون اضافه به امرى غيرواقع است، عطاياى الهيّه نيز بدون سؤال غيرواقع بلكه غيرمعقول است و در صورت عدم سؤال لفظى، وقوع عطا وهبهٔ إلهى دليل تامّ است بر تحقّق سؤال يكى از ألسنه؛ سؤال ذاتى و استعدادى و سؤال بحسب لسان المرتبة و سؤال بلسان حال. و اما سؤال ذاتى، أن الذوات في ذاتياتها سائلة من الله و قابلة منه، چه آن كه هر ممكنى به حسب وجود متقوّم حقّ و باقى به اوست و بعد از افاضهٔ ذوات از مبدأ فياض اشياء در كمال ذات و قبول فيض از مبدأ فياض لسان استعداد حقّ را مى‌خوانند، فكالّذي يتكامل أهليّته و قابليّته لحصول أمر من الله و فيض، فإن ذلك لايتأخّر أصلاً.

---

١ ـ اين نظريه اختصاص به خواصّ از محققان شيعه ندارد، بلكه جميع اهل عرفان لاسيّما الشيخ الأكبر و تلميذه و تلاميذه كالشيخ الفرغاني والشيخ الجندي و غيرهم من الأكابر قالوا: أن الإمامة والخلافة والولاية الكلية بعد غروب شمس النبوّة مختصة بمن صحّت نسبته إلى رسول‌الله صورة و معنى.

سؤال بحسب المرتبة كالنبوّة تسأل من الله بمابه و فيه قيامها و قوامها من النّبيّ الّذي بوجوده دوامها. سؤال بلسان الحال كالجائع و العطشان يطلب بجوعه و عطشه الشبع و الري.

اما در صورتی که سؤال به حسب لفظ نباشد و اجابت واقع شود و صلات و هبات الهيّه و رحمت و برکت او به عبد واصل و شامل حال وی گردد، ناچار ألسنهٔ دیگر، طلب هبات و منح و رحمت و برکت نموده‌اند و چون لسان استعداد مستور و غير آشکار بلکه طلب و سؤال بحسب خفی‌ترین طلبات و سؤالات است، صاحب استعداد از آن آگاهی ندارد ـ والاستعداد أخفى سؤال لايشعربه صاحبه لشدّة خفائه و غموضه ـ

أفصح ألسنه لسان حال است که:

و فـي النـفس حـاجات و فـيك فـطانة　　　سكـــوتي بـيان عـندكم وخـطاب

اسماء الهيّه به لسان استعداد طالب ظهورند و اعيان مستور در باطن اسماء، در نتيجهٔ اين ظهور به مقام ثبوت و ظهور علمی در جلباب قوابل ظاهر می‌شوند و به لسان استعداد طالب ظهور خارجی‌اند، ولی به لسان قابلی.

آن یکی جودش گدا آرد پدید　　　و آن دگر بخشد گدایان را مزید

شعور و علم به لسان استعداد اختصاص به کمّل افراد دارد که از طريق فناء در حقّ و بقاء به او و نيل به مقام فناء عن الفنائين به سرّ اعيان و قدر واقفند. احاطهٔ کامل به جميع مراتب و مقامات شأن کسی است که به مقام مظهريت تجلّيات ذاتيه حقّ نائل آمده و بعد از نيل به مقام قاب قوسين سير او در مراتب کمال متوقف نشده و ذات او محل کمال استجلاء ذاتی احدی و مظهر تامّ مقام جمعی جميع جميع اسماء ظاهره و باطنه باشد و قلب پاک و منوّر او از تـناکح و امتزاج بين اسماء اوّليّه و مفاتيح غيب ثابت در تجلی اوّل و اسماء کليّهٔ متعيّن در تجلّی ثانی و از تأثير ذاتيات در صفاتيات و اصليات در فرعيات متولّد شود و به مقام احديّت جمعيّه که مقام «أو أدنى» نام دارد، نائل گردد. سهم صاحب اين مقام، از فتوح الهيّه «فتح مطلق» و از مراتب و درجات «مرتبهٔ اکمليّت و تمحّض و تشکيك» و از بطون قرآنيه «بطن هفتم» و از لطائف انسانيه «لطيفه هفتم؛ مرتبهٔ خفی و أخفی» می‌باشد. از آن جا که مقام واحديّت و مرتبهٔ تفصيلی اسم اعظم ظهور و تجلّی تفصيلی اين حقيقت کليّه است به اسرار وجود و کيفيت تعيّنات اعيان و اقتضاءات اعيان و خواصّ اسماء متجلّی در اعيان واقف و به کليّه مراتب و درجات احاطه دارد و کليّهٔ انبياء و اولياء تعيّنات ذات و صفات عين ثابت او و به اعتباری

کلیّهٔ اسماء و اعیان از جزئیّات و ابعاض و اجزاء و فروعات او می‌باشند. واسطهٔ ظهور فیض حقّ است من الأزل إلى الأبد. به اسرار مبدأ و معاد و تعیّنات واقتضاءات و ألسنه و استعدادات و عطایا و منح اسمائیه متجلّی در مظاهر عالم واقف است. «فهذا هو أعلى عالم ـ بالله، لأنّه يعرف المراتب و المقامات و يعطي كلّ ذي مقام و حقّ، حقّه و مقامه ـ و ليس هذا العلم إلّا لخاتم الرسل و خاتم الأولياء». چه آن که احاطه به مراتب و مقامات کلّیه و جزئیه و تمیز بین مقامات اختصاص دارد به صاحب اسم اعظم ـ أوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ـ خاتم رسل منشأ ظهور و تعیّن جمیع رسل و خاتم اولیاء مبدأ ظهور کلّیهٔ اولیاء و انبیاء از جهت جنبهٔ ولایت آنان می‌باشد ـ حتّى أنّ الرّسل أيضاً لايرون الحقّ إلّا من مشكاته و مقامه ـ

مراد از خاتم اولیاء در کلمات ابن عربی؛ سیّدنا عیسی علیه السلام نمی‌باشد. چه آن که عیسی نائل به مقام أوأدنی و مظهریت تجلّی ذاتی و مظهر کلیّهٔ اسماء جزئیه و کلیه نمی‌باشد و مأخذ معارف اگر همان مأخذ معارف و علوم حضرت ختمی بود، هر آینه به مقام ختم نبوّت نائل می‌شد.

مقام عیسی از باب غلبهٔ روحانیت در او، مرتبهٔ عقل اوّل است و او قبل از ظهور ختم نبوّت، رسالت خود را انجام داد و به حسب قواعد مقام باطن رسالت که ولایت باشد در او به مقام و مرتبه خاصّ رسید، و به وجود حضرت ختمی نبوّت رو به اشتداد نهاد تا به مقام و مرتبهٔ ختم ولایت و نبوّت و مرتبهٔ اکملیّت رسید. حقّ در حقّ عیسی فرمود: «إنّي متوفّيك و رافعك إلى السّماء» توفّي همان موت است و مراد از سماء، آسمان برزخی خاصّ مقام عیسی علیه السلام می‌باشد و اگر به فرض محال، روایات راجع به عیسی و نزول در آخر زمان متواتر و قطعی باشد، باید حمل بر ظهور و تجلّی برزخی شود، نظیر ظهور و رجعت ائمّه علیهم السلام و گرنه بعد از موت، رجعت در عالم ماده و دنیا از محالات است[1] و این که عامّه ظهور عیسی را در مقام بحث از ظهور مهدی موعود علیه السلام مرتب پیش می‌کشند، از این باب است که مطابق سنّت سیّئه خود، همیشه در مقابل ائمّه یکی را می‌تراشند.

این که برخی از عرفاء عامّه و شارحان فصوص، علیّ علیه السلام را ختم اولیاء دانسته‌اند و برخی مهدیّ موعود «ارواحنا له الفداء» را ختم اولیاء دانسته‌اند، بین فرموده آنها تناقض

۱ ـ این سخن قابل نقد است، ضمن این که مبنای آن، مجمع علیه نیست (مصحح).

وجود ندارد، چون ختم اولیاء در عصر ما مهدیّ و بعد از غروب شمس رسالت، آدم الأولیاء علیّ علیه السلام است و عرفا در این مسأله از شیعه متأثّر نیستند «کما تَوَهَّمَه بعض من لاخبرة له».
چون معاصران ما از دانشمندان عامّه در این قبیل از موارد، فوراً صحبت از تأثّر از شیعه به میان می‌آورند، در حالی که منشأ قول آنها اخبار مسلّم وارد از طرق خود عامّه است و لاغیر.

نگارنده در مقدمه مشارق الدراري، شرح فارسي فرغانی بر تائیهٔ ابن فارض مفصّل در این مقام بحث کرده‌ام و در این‌جا به طور اختصار گوییم جمیع عطایا و منح الهیّه و کلّیه حکم و معارف و احکام ربّانیّه به توسط من له الاسم الأعظم ظاهر می‌شوند و لذا قال الشیخ الأکبر «و مایراه أحد من الأنبیاء و الرسل الا من مشکاة الرسول الخاتم، و لایراه أحد من الأولیاء، إلّا من مشکاة خاتم الأولیاء».

مراد از خاتم اولیاء، خاتم ولایت محمّدیّه است که بعد از انقطاع نبوّت تشریعي، قائم مقام ولایت نبیّ خاتم محسوب می‌شود و شناسایی کسی که خاتم ولایت محمّدیّه و دارای ولایت مطلقه کلیّه باشد غیر از طریق نبوّت و وحی میسور نمی‌شود و به وجود چنین قطبی که دارای ختمیت مطلقه است و هیچ دوره‌ای از زمان عالم از وجود او خالی نیست، باید در کتاب و سنّت لا اقلّ اشارت رفته باشد «فإنّ الرّسالة و النبوّة تنقطعان و الولایة لاتنقطع أبداً، فالمرسلون من کونهم أولیاء لایرون ماذکرنا إلّا من مشکاة خاتم الأولیاء، فکیف من دونهم من الأولیاء...»

چنین شخصی باید از حضرت ختمی مرتبت در رتبهٔ تعیّن مؤخّر و بر کلیّهٔ انبیاء و اولیاء مقدّم باشد، و هذا ممّاصرّح به الشیخ في الفتوحات[1] و قدنقله الشّارح المحقّق للمفتاح بقوله:

---

۱ ـ رجوع شود به باب سادس از جزء اول فتوحات طبع بولاق سنهٔ ۱۲۹۶ هـ ق، ص ۱۳۱، ۱۳۲. در نسخ خطي فتوحات (نسخه‌های متعدد در بلاد عامّه) نوشته شده است «و أمّا ختم الولایة المحمّدیّة لرجل من العرب من أکرمها أصلاً و بدءاً، إلی قوله: أي و أمّا ختم الولایة المحمّدیّة الّذي لایوجد بعده وليّ علی قلب محمّد صلّی الله علیه و آله فهو رجل من العرب». في الباب الرابع و العشرون من الفتوحات: ولا الولایة المحمّدیّة المخصوصة بهذا الشرع المنزل علی محمّد، ختم خاص هوالمهديّ وهو في الرتبة فوق عیسی» در نسخهٔ چاپی «فوق» را به «دون عیسی» تبدیل کرده‌اند و کلمهٔ «لأنّه النبيّ» را به آن ملحق کرده‌اند، در حالی که این معنا نزد عرفا مسلّم است که صرف نبوّت و رسالت دلیل افضلیّت نمی‌شود، چون شیخ تصریح کرد که حضرت علیّ علیه السلام، اقرب الناس به محمّد و سرّ انبیاست ومعنی کلام آن است که انبیاء صورت و مظهر و علیّ، باطن و معنی و متجلی در صور و مظاهر انبیاست.

«فلمّا أراد الله وجود العالم و بدءه على حدّ ما علمه بعلمه بنفسه انفعل من تلك الإرادة ... ثمّ إنّه تجلّى بنوره إلى ذلك الهباء، فقبل منه كلّ شيء بحسبه، فلم يكن أقرب إليه قبولاً في ذلك الهباء إلّا حقيقة محمّد، فكان مبتدأ العالم بأسره ... وأقرب الناس إليه عليّ بن أبي طالب إمام العالم و سرّ الأنبياء أجمعين». اين كه شيخ فرمود «سرّالأنبياء أجمعين» براى اين كه شامل عيسى نيز بشود و معلوم شود كه خاتم اولياء، يعنى من كان ختمه على قلب محمّد، كه از آن در عين آن كه مطلق و محيط بر جميع ولايات و سارى در كليّه مظاهر و مراتب است، به خاتم ولايت خاصّه يا مقيّده محمّديّة نيز تعبير كرده‌اند، در مقابل ولايت عامّه عيسويّه كه ختميت آن لم تكن على قلب محمّد، و همين امور و غير اينها قيصرى و برخى ديگر از شارحان را به اشتباه و احياناً در مخمصه انداخته است.

اما اين كه چه كسى بعد از حضرت رسالت پناه محمّدبن‌عبدالله امام و قائم مقام اوست، شيخ عارف بارع مؤيّد الدّين جندىّ در شرح خطبهٔ فصوص در بيان معنى «آل» در شرح كلام شيخ: «محمّد و آله» گويد: «و أمّا الآل، فعبارة عن الأقارب الّذين تؤول إليهم أموره صلى الله عليه و آله و مواريثه العلميّة و المقاميّة و الحاليّة، و هم على أقسام كليّة أربعة:

... و منهم من هو آله في الصّورة و المعنى تماماً، و هو الخليفة و الإمام القائم مقامه حقيقة».

اين كه فرمود «حقيقة»، چون خلفاء رسول الله، ابوبكر و عمر و عثمان، داراى خلافت ظاهرى بودند، در حالى كه على عليه السلام در بين امّت حاضر و در حقيقت خليفهٔ واقعى بود و ديگران جاى او را غصب نمودند، لمصلحة، أو لأمر آخر. ثمّ قال الشيخ الشارح:«و منهم من يكون آله صلى الله عليه و آله في الصورة دون المعنى، بأن صحّت نسبته إليه صلى الله عليه و آله من حيث الطينة العنصريّة، ولكنّهم اشتغلوا عن الوراثة المعنويّة و الروحانيّة العلميّة الكشفيّة الشهوديّة و ... و عن الإقبال إلى الله بحطام الدنيا.

و منهم من يكون له حظّ يسير في المعنى و الخلق، و هو من السادات و الشرفاء، و الكلّ آل، إلى أن قال: و إذا انضاف بهذه القرابة الدينية، قرابة طينته الطيبة الطاهرة كالمهديّ عليه السلام و الأئمة الكاملين الطيّبين الطّاهرين، فذلك أجمل و أكمل و أفضل».

شيخ عارف قيصرى نيز در شرح خطبهٔ فصوص به همين معنى تصريح كرده است.

شيخ عارف محقّق جندىّ در شرح عبارات شيخ اكبر «حتّى أنّ الرسل لايرونه متى رأوه إلّا

من مشكـاة خاتم الأولياء»، بعد از تقرير و تحقيق اطوار ولايت و ظهور حقّ به اسم الوليّ در مظاهر انبياء و اولياء گويد: «... ثمّ كمل الأمر في مرتبة أحديّة جمع جميع الأسماء و الذّوات في مقام الفرديّة الكمائيّة البرزخيّة بمحمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله ثمّ ابتدأت بالصور الكمالية الأحديّة الجمعيّة في مرتبة الباطن و الولاية بآدم الأولياء، و هو أوّل وليّ مفرد في الولاية الموروثة عن النبوّة الختمية المحمّديّة، و هو عليّ بن أبي طالب علیه‌السلام». ولايت بـعد از عـليّ علیه‌السلام در ديگـر افـراد عترت دور مى‌زند تا برسد به مقام ختم ولايت خاصّهٔ محمّديّة و خلوّ زمـان از وليّ كـامل صاحب ولايت مطلقه، كه همان ولايت خاصّهٔ محمّد، يعنى ولايتى كه «كان عليّ قلب محمّد» جائز نيست، لأنه قال عليه‌السّلام: «إني تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتي، لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض»، يعنى بر سبيل تجدّد افراد، يكي از افراد عترت إلى يوم القيامة، به حسب حقيقت و معنى، امام و قائم مقام و خليفهٔ واقعى حضرت ختمى مرتبت مى‌باشد.

در اطراف كلمات دعا ذكر مطالبى مهمّ، لازم و مناسب است كه إن‌شاءالله به تـحرير آن مطالب مبادرت خواهد شد.

در فقرات دعاى عرفه نكته‌هاى دقيقي وجود دارد كه بايد به طريقهٔ ارباب عرفان مـورد تحقيق و بحث قرار بگيرد. ارباب حكمت نظرى از درک كثيرى از حقايق مستور در ادعـيه مأثوره از اهل بيت و اقطاب وجود محرومند.

سيّد جلال‌الدين آشتيانى

دهم رجب سنهٔ ۱۳۹۸ هـ‌ق[1]

---

۱ ـ اين مقدمه عيناً از «نشريه دانشكدهٔ الهيات و معارف اسلامى مشهد» شمارهٔ ۲۶ ـ ۲۷ به سال ۱۳۵۷، نقل گرديد.

المقدّمة

شخصيّة المؤلّف العلميّة

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدلله ربّ العالمين، والصلاة والسلام على محمّد وآله أجمعين، سيّما بقيّة الله في الأرضين عجّل الله تعالى فرجه الشّريف.

مؤلّف هذا الكتاب هوالحكيم الجليل والعلاّمة الفقيه جامع المعقول والمنقول المرحوم الملاّ محمّدعلي فاضل المشهور بحاجي فاضل خراساني كان يعدّ من أكابر علماء الاسلام في القرن الرّابع عشر الهجريّ[1].

كان حاجي فاضل أستاذاً لا غبار عليه في الفقه والأصول والتفسير والحكمة بما فيها الحكمة المشّائية، والإشراق، و فلسفة الملاّصدرا. و كان متبحّراً في الحديث و أخبار أهل البيت و أُصول العقائد. و كانت له مطالعة كثيرة في الشّعر العربيّ والفارسيّ، و هو أيضاً يتمتّع بقريحة شعريّة أشير إليها في هذاالكتاب. من هنا جاء اسمه كأحد شعراء خراسان في القرن الأخير[2]. ولكن يؤسفنا إذ لانجد له ديواناً هذااليوم.

---

١ ـ لمزيد من الاطّلاع على سيرة المرحوم حاجي فاضل انظر: المصادر المذكورة في هذه المقدّمة، و راجع أيضاً: خاطرات الدكتور غني السنة الثانية، الدفتر الخامس: ٤٢؛ مقدّمة ديوان حاج ميرزا حبيب خراساني: ١٨؛ تاريخ مختصر أحزاب سياسى ١: ١٤٥.

٢ ـ صد سال شعر خراسان: ٤١٣.

من الجدير ذكره ـ وقد مرّت الاشارة إليه ـ أن الذين تعرّضوا إلى سيرته نقلوا أنّه كان جامع المعقول، و كان مجتهداً كبيراً و فيلسوفاً رفيع المستوى. و تورد فيما يأتي على سبيل المثال ما كتبه عنه العلاّمة الشّهيد الأستاذ مرتضى مطهّري، والأستاذ السّيد جلال‌الدّين الآشتيانيّ:

قال الأستاذ مطهّري قدّس سرّه:

«كان الحاج فاضل الخراساني من تلاميذ» الملاّ هادي السّبزواري في المعقول بصورة غير مباشرة، و من طلاّب الميرزا الشيرازي في المنقول. و كان أحد النماذج المشهورة في العلم و الشمولية في القرن الأخير. و هو أحد الثلاثة الّذين كانوا مضرب الأمثال في الشمولية و الدقّة و التحقيق يومئذٍ، و الآخران هما الشيخ عبد النبيّ النوري في طهران، و الميرزا حسين العلوي السبزواريّ في سبزوار. و كان مدرّساً اجتمعت عليه الكلمة في تدريس كتب الفلسفة في حوزة مشهد الزاهرة. و توفّي بمشهد في نفس السنة «الّتي توفّي فيها تِربه الطّهراني المرحوم الشيخ عبد النبيّ».[1]

و قال الأستاذ الآشتيانيّ:

«كان المرحوم الحاج فاضل الخراساني أحد تلاميذ الملاّ غلام‌حسين شيخ الإسلام، و الحكيم السبزواريّ. و كان من فقهاء عصره و حكمائه و أدبائه و عرفائه المشهورين. و عدّ مدرّساً رفيعاً في فنون الحكمة و أستاذاً ممتازاً في جودة التقرير و قدرة البيان على صعيد ايران»

قال مؤلّف سفرنامه خراسان و كرمان [رحلة خراسان و كرمان] و كان قد رأى المرحوم حاجي فاضل عن كثب:

«في هذه المدينة مجتهد كبير آخر: هو سماحة أفقه العصر و الزمان آغا محمّد عليّ المعروف بفاضل. و هو لُبٌّ و سائر المجتهدين فيها قشور ... و كانت جميع المسائل الفقهيّة الشرعية و العرفية، الظاهرية و الباطنية بيده ... و من هنا ضرب عن المرجعية صفحاً، بيد

---

١ ـ خدمات متقابل اسلام و ايران: ٦١٣ (الاسلام و ايران).

أنّ حكمه ظلّ مطاعاً متّبعاً ...»[1]

وصفه أحد العلماء في ظهر المخطوطة الّتي تضمّ شرحاً لدعاء عرفة، و العائدة لابنه، قائلاً:

«... قد تتلمذ في العقليّات عند أساتذة دهره، و منهم الحكيم المحقّق و الفقيه المتبحّر المولى غلام حسين المعروف بشيخ الإسلام، و هو من أعاظم تلاميذ الحكيم السبزواريّ، و من أجلّ تلامذة الشيخ الأعظم الأنصاري قدّس سرّه، و منهم الحكيم العلّامة الآغا الميرزا محمّد السّروقديّ المعروف بخادمباشي، و هو أيضاً من أكابر تلاميذ السّبزواري في العقليّات ... و الشّارح العلّامة حضر أبحاث المجدّد الشّيرازيّ رضوان الله عليه في سرّمن رأى، و هو من أكابر تلاميذه و حضر برهة من الزمان أبحاث الفقيه العلّامة الشّيخ حسن علي الطّهراني... و قرأ أيضاً كثيراً من أبحاث فقهيّة و أصوليّة عند الفقيه المحقق المولى عبد الله الكاشانيّ. و هو من أجلّ تلاميذ الشّيخ الأنصاريّ. و اعلم أنّ الشّارح المحقق كان حكيماً محقّقاً و فقيهاً عرّيفاً، و أصوليّاً ماهراً، و كان أيضاً مفسّراً، و محدّثاً خرّيتاً، أديباً جامعاً قلّ مثله في الجامعيّة. وكان طليق اللسان، سليم الجنبة، مأمون النّاحية، لطيف العِشرة، قويّ الإيمان، ليّن العريكة».[2]

أساتذة المؤلّف و تلامذته

أمضى المرحوم حاجي فاضل عدد سنين في حوزة مشهد، والنّجف، و سامرّاء متعلّماً و معلّماً. حضر دروس الأساتذة الكبار في الحوزات المذكورة فأفاد منهم. أدرك في حوزة سبزوار أساتذة مثل الميرزا محمّد صدوقي، و الملاّ غلام حسين المتوفّى سنة ١٣١٨ هـ.[3] وكان في حوزة مشهد من تلاميذ الآخوند الملاّ غلام حسين شيخ الإسلام و الآغا الميرزا

---

١ ـ سفرنامه كرمان و خراسان: ٩٧.

٢ ـ جاءت صورة النّصّ المذكور في آخر هذه المقدّمة.

٣ ـ كان هذان الرّجلان الكبيران من طلاّب الحكيم السبزواريّ، و قد تولّيا تدريس الفلسفة بعد أستاذهما مدّة. تاريخ فلسفه اسلامى: ١٩٣.

محمّد السّروقدّي الخادمباشي في الفلسفة و العلوم العقليّة و الرّياضيّة. و هذان الأستاذان كانا من تلاميذ الملاّ هادي السبزواري المعروفين. و حضر في الفقه و الأصول درس الشيخ حسن علي الطّهرانيّ، و الآخوند الملاّ عبدالله الكاشانيّ اللّذين كانا من أفاضل تلاميذ الشّيخ الأعظم مرتضى الأنصاريّ. وأفاد منهما ردحاً من الزّمن.

و أفاد في حوزة النّجف من درس المرحوم الميرزا حبيب الله الرشتيّ، و في حوزة سامرّاء من درس الميرزا الشّيرازيّ الكبير.[١ و ٢]

ثمّ عاد إلى مشهد بعد إكمال دراسته العليا في الحوزتين المذكورتين و زاول تدريس العلوم العقليّة و المعارف الاسلاميّة طول حياته.

و من تلاميذه: آية الله الميرزا حسن البجنورديّ المتوفّى سنة ١٣١٢ هـ و كان شخصيّة لامعة و أحد نوادر دهره.[٣] قرأ عليه قسماً من كتاب المكاسب للشّيخ الأنصاري، و الأسفار لملّا صدرا، و شرح الإشارات، كما كان يحضر درسه في التفسير. يضاف إلى هذا كلّه أنّ حضور هذا العالم الكبير في دروس المعقول و المنقول يمكن أن يكون مؤشّراً على مقبوليّة هذا الأستاذ (حاجي فاضل) و جامعيته في تلك الدّروس.

و من تلاميذه الآخرين: ١ ـ الأستاذ السيّد أحمد الجواهريّ والد محمود فرّخ (صاحب سفينة فرّخ). و قد مدح أباه في الكتاب المذكور بما نصّه:

«... عاش متديّناً زاهداً، و كانت له يد طولى في الحكمة الاشراقيّة و معرفة اللغة العربيّة و آدابها. كان من تلاميذ الحكيم و الفقيه المعروف المرحوم حاجي فاضل ...»[٤]

٢ ـ المرحوم الملاّ هاشم الخراسانيّ المتوفّى سنة ١٣٥٢ هـ صاحب منتخب التّواريخ

---

١ ـ زعيم الشّيعة بعد الشيخ الأعظم مرتضى الأنصاريّ و صاحب فتوى تحريم التبغ.

٢ ـ مقدّمة الشّواهد الرّبوبيّة: ١٤٨ ـ ١٤٩؛ تاريخ فلسفه اسلامى: ١٩٣.

٣ ـ كان المرحوم البجنورديّ يحضر درس آغا بزرگ حكيم، و درس النّجل الأكبر للمرحوم الآخوند الخراسانيّ و السيّد حسين القمي و أدرك في حوزة النجف درس المرحوم ضياء العراقيّ و المرحوم النّائينيّ. وأصبح هو نفسه في الطراز الأوّل من أساتذة النّجف في العلوم العقليّة و النقليّة. مقدّمة الشّواهد الرّبوبيّة: ١٤٩.

٤ ـ سفينة فرّخ ٢: ٣١٣.

و قد صرّح في هذا الكتاب قائلاً:

«كان المرحوم حاجي فاضل نسيج وحده في العلم و الفضل و التحقيق، و كان أستاذي...»[١]

و كان هناك شخصيّات أُخرى من تلاميذ المرحوم فاضل. و يمكن أن نتعرّف على أسماء بعضهم من خلال الكلام الّذي نقله صدرالدّين مؤلّف كتاب «تاريخ عرفا و حكماى متأخّر بر صدرالدّين»: كان يحكي مرتضى الگيلاني عن تلاميذ المرحوم فاضل: عليّ بن محمّد حسن اليزدي، و شمس‌الدّين عليّ نقي القفقازيّ، و صدرالدّين نعمة الله البادكوبيّ، و نعمة الله الدامغانيّ. فهؤلاء كانوا من تلاميذه، و هو من تلاميذ الملاّ هادي السبزواريّ.[٢]

و منهم أيضاً المرحوم الدكتور علي اكبر فيّاض المتوفّى سنة ١٩٦٦ م، وكان من علماء عصره في الحوزة و الجامعة.[٣]

ذكر الأستاذ الآشتيانيّ عدداً من أساتذة المرحوم حاجي فاضل و تلاميذه عند ترجمته، و نقل عن المرحوم الدكتور علي أكبر فيّاض كلاماً يفيد أنّه تتلمذ له. و نورد فيما يأتي عين لفظه لمزيد الفائدة:

«إنّ ماكتبته في ترجمة حاجي فاضل كنتُ قد سمعته من بعض تلاميذه و من نجله المرحوم الحاج أحمد آغا فاضل»[٤].

«كان الأستاذ الجليل المرحوم الدكتور علي أكبر فيّاض ـ رحمه الله ـ يعرف حاجي فاضل جيّداً، و كان يحضر درسه في شرح الاشارات، و يقول: المثول بين يديه يسحر الانسان».[٥]

---

١ ـ منتخب التّواريخ، ٦٢٦.

٢ ـ تاريخ عرفا و حكماى متأخر: ٣٠. يستفاد من هذا أنّ المرحوم حاجي فاضل نفسه كان من تلاميذ الحكيم السبزواريّ أيضاً.

٣ ـ مجلّة كلّيّة الآداب بمشهد ٢٨: ٧١٧ و جاءت ترجمة المرحوم الدكتور فيّاض في العدد المذكور بالتفصيل.

٤ ـ مجلّة كلّيّة الالهيّات و المعارف الاسلاميّة بمشهد ٢٧: ٦٨.

٥ ـ نفس المصدر: ٦٩.

و جاء تفصيل هذاالكلام في المقدّمة الفارسيّة الّتي كتبها الأستاذ الآشتيانيّ في أوّل هذا الكتاب.[١]

كتب المؤلّف

إنّ مانعرفه عن الشخصيّات العلميّة الجامعة للمعقول و المنقول هو كثرة كتبها و رسائلها العلميّة في الحقل الّذي تتخصّص فيه كلّ واحدة منها. من هنا، نتوقّع أن يخلّف لنا المرحوم حاجي فاضل آثاراً علميّة جمّة أيضاً. بيد أنّنا لانلحظ ذلك. و لعلّ أحد الأسباب الّتي لم تساعده على التأليف هو انشغاله في محكمة الشّرع، و المرجعيّة العلميّة في العلوم المتداولة. من هذا المنطلق، كان كماقال الأستاذ الآشتيانيّ يجيب عن كلّ سؤال جواباً وافياً على البديهة، كما كان مزّاحاً.[٢]

إنّ ما عرفنا، من كتبه بعد التّحرّي الكثير هو كما يأتي:

١ ـ شرح دعاء عرفة، و هو كتابنا الحاضر و كان ناقصاً، و قدأشير إليه في جميع الكتب الّتي ترجمت له.

٢ ـ تفسير آيات النّور من سورة النّور المباركة.[٣]

٣ ـ حاشية على شرح المنظومة.[٤]

---

١ ـ أستشفّ من هذا أنّ المرحوم الميرزا أبوالحسن القزوينيّ كان من تلاميذ المرحوم حاجي فاضل. بيد أنّ الأستاذ الآشتيانيّ كتب تعليقاً في هذا المجال ننقله فيما يأتي نصّاً: «المرحوم سماحة الأستاذ الميرزا (أبو) الحسن تلميذ مدرسة طهران. و لقد أفاد من الميرزا حسن الكرمانشاهيّ و بعض الأساتذة الآخرين في طهران» «نصّ الأستاذ الآشتيانيّ في تعليقه الأخير على أنّ حاجي فاضل توفّي سنة ١٣٤٢ هـ و لو كان القزويني قد تشرّف بحضور درس أستاذ الأساتذة حاجي فاضل، لكنت مطّلعاً على ذلك».

٢ ـ مأخوذ من تعليق الأستاذ على هذه المقدّمة.

٣ ـ صد سال شعر خراسان: ٤١٣ (شعر خراسان خلال مائة عام).

٤ ـ تاريخ عرفا و حكماى متأخّر (تاريخ العرفاء و الحكماء المتأخرين): ١٢٠، من الجدير ذكره أنّه أشكل على الكتاب المشار إليه بعد نسبته إلى المؤلّف.

نسب المؤلّف و اسرته

المرحوم حاجي فاضل هو نجل الملاّ عباس علي أخ حاجي ملاّ حسين القاضي الصّد خروي و يبدو من عبارات كتاب سفرنامة خراسان و كرمان (رحلة خراسان و كرمان) أنّ أسرة المرحوم حاجي فاضل كانت تحظى باحترام الحكومة و الشّعب في سبزوار و مشهد. و ظهرت منها شخصيّات علميّة و سياسيّة كثيرة كانت كلّ واحدة منها باعثاً على تطوّرات و خدمات علميّة و سياسيّة.[1]

والتقىٰ صاحب سفرنامة خراسان و كرمان بوالد المرحوم حاجي فاضل، فوصفه قائلاً:

«رأيت المرحوم الملاّ عباس علي قبل عشرين سنةً و جلست تحت منبره مراراً. وكان يعظ النّاس فاستفدتُ منه كثيراً. و لم يكن عالم بمثله في علمه واطّلاعه على أوضاع العرب و أساليب الجاهليّة والإسلام. و كان جامعاً للأخبار و حاوياً للآثار و محقّقاً في التّاريخ الاسلاميّ. على سبيل المثال، كان يستظهر أسماء جميع الآبار الّتي حُفرت في الجاهليّة أو الاسلام في أطراف مكّة و الحجاز لمياه الشّرب و أسماء حفّاريها. و من كان ملمّاً بهذه الجزئيات إلى الحدّ المذكور، فكم كان خبيراً بصيراً برؤوس المسائل و تفصيل غزوات صدر الاسلام! و كان المرحوم الملاّ عبّاس علي الواعظ أخاً للمرحوم حاجي ملاّ حسين القاضي الصّد خرويّ الّذي تمّ على يده فتح خراسان في العصر الناصريّ».[2]

و أمّا عمّ المرحوم حاجي فاضل فكانت له شخصيّة أثنى عليها صاحب سفرنامة خراسان و كرمان بقوله:

«كان (حاجي ملاّ حسين) امرءاً لبيباً يعرف عاقبة الأمور. و كان أهالي «بلوكات» في أطراف «سبزوار» يطيعونه و يقتدون به في كلّ عمل. و عندما اختار الميرزا تقي خان الشّهير بأمير كبير حسام السّلطنة لمواجهة حسن خان سالار في أول حكومة ناصرالدّين شاه، و توجّه تلقاء خراسان بجيش منظّم، و نزل قريباً من (صدخرو) ليذهب منها إلى سبزوار بعد السّيطرة على القرى المجاورة، رأى المرحوم ملاّ حسين أنّ حسام السّلطنة إذا تحرّك نحو سبزوار فإنّه سيبدأ بنهب قرية «صد خرو»، فجمع شيوخ القرية ليلاً، و قال

---

١ ـ سفرنامة خراسان و كرمان: ٨٦ ـ ٩٧.

٢ ـ نفس المصدر: ٩٧.

لهم: ستكون الغلبة «لحسام السّلطنة»، فالأفضل أن نلحق به ولانكون مع «سالار» و في اليوم الثّاني سار مع جماعة إلى معسكر حسام السّلطنة و هم يحملون الخبز و الأغنام و المؤن المختلفة، فأدّوا ما عليهم. و تطوّع ملاّ حسين أن يذهب إلى سبزوار و يستقطب علماءها، و فعل ماعزم عليه. و سيطر حسام السّلطنة على سبزوار، و قبض على سالار، فساد الأمن على خراسان، و أنيط حكمها بحسام السّلطنة. فحظيت أسرة ملاّ حسين بعناية تامّة من قبل الحكومة. و فوّض إليها منصب القضاء في مشهد بعد الانتقال إليها، و بعد اضفاء ولاة خراسان لقب (ملاّ باشي) عليها».[1]

و نقرأ في موضع آخر من الكتاب:

كانت أسرة حاجي قاضي محترمةً منذ القديم. فكان غياث‌الدّين (ملك) الواردة ترجمته في تاريخ جهانگشا [تاريخ فاتح العالم] من أجداد هذه الطّائفة، و هو الّذي أنشأ برج «غندي» (باللسان المحلّي) في جادّة (صدخرو) القديمة للحراسة، و ما زال هذا البرج قائماً.

وكان «الخواجه عمادي صد خروي» الّذي صدّ الأفغان من الهجوم على ايران، من أجدادها أيضاً.[2]

و من أبناء حاجي قاضي (ابن عمّ المرحوم حاجي فاضل) الميرزا «داود ملاّ باشي» والد «بدايع نگار» المعروف. و قد قيل في وصفه:

«جبل عظيم ملوّن و مَرْج مليء بالورود و الرّياحين. لقد رأيت أدباء ايران و علماءها جميعاً... بيدَ أنّي رأيت الميرزا داود ملاّ باشي فلم أرَ أكمل منه لا في الحكمة فحسب، بل في الآداب أيضاً. و التقيتُ بهذا الحبر الوافي و البحر الصّافي فلمستُ من أخلاقه و أدبه ووفائه وطمأنينته و شفقته ماحيّرني، فقلتُ في نفسي:

ليس من الله بمستنكر أن يجمع العالم في واحد[3]

---

١ ـ سفرنامهٔ خراسان و كرمان: ٨٥ ـ ٨٦

٢ ـ نفس المصدر: ٨١

٣ ـ نفس المصدر. و من المناسب هنا أن نذكر نجل الفقيد المرحوم حاجي فاضل، و هو المرحوم حاج أحمد آغا فاضل الّذي له حقّ كبير في إحياء هذا الأثر النفيس من خلال استنساخه. و كان يدرس في الحوزة العلميّة بقم أيّام المرحوم آية الله العظمى الشّيخ عبد الكريم الحائريّ، و كان يحضر درس الميرزا أبوالحسن

ولادة المؤلف ووفاته

ولد المرحوم حاجي فاضل بمشهد بعد سنة ١٢٦٠ هـ و عاش عمراً مباركاً ناهز الثّمانين، إلى أن توفّي سنة ١٣٤٢ هـ و هذا هو ما اتّفق عليه ذوو أرحامه.[١] و نقل أحد تلاميذه تاريخ وفاته و مدفنه قائلاً:

«... من جملتهم المرحوم الحاج الملاّ محمّد عليّ الشّهير بالحاج فاضل و كان أستاذي كما كان فريد عصره علماً وفضلاً و تحقيقاً. توفّي في ربيع الأوّل سنة ١٣٤٢ هـ و دفن في مقبرة المرحوم الخالصي (صفّة «سبهسالار» في دار السّيّادة، في الحرم الرّضويّ الشريف)».[٢]

في رحاب هذا الكتاب

كتب السّلف من العلماء شروحاً على دعاء عرفة، منها:

١ ـ مظهر الغرائب في شرح دعاء عرفة تأليف السيّد خلف بن عبد المطّلب الحويزيّ المعاصر للشيخ البهائيّ المتوفّى أوائل القرن الحادي عشر.[٣]

٢ ـ شرح دعاء عرفة للشّيخ محمّد علي الزّاهديّ الاصفهانيّ المتوفّى سنة ١١٨١ هـ.

٣ ـ هذا الكتاب الّذي دوّن نجل المؤلّف مخطوطته اعتماداً على النّسخة الأصليّة. وقد تفضّل آل المرحوم حاجي فاضل بوضع المخطوطة المذكورة تحت تصرّف قسم الفلسفة و الكلام في مجمع البحوث الاسلاميّة.[٤]

القزوينيّ في شرح المنظومة. و هو الّذي أخذ هذا الأثر النفيس إليه فكان الأستاذ يثني عليه كثيراً. وكان المرحوم حاج أحمد آغا فاضل من أصحاب المناصب القديمة في الآستانة الرّضويّة المقدسة.

١ ـ سأل قسم الكلام الدكتور حائريان و السيّدة جميلة فاضل (حفيدة المرحوم حاجي) عن عمره فأجابا: أنّه عمّر قرابة ثمانين سنةً. فيكون تاريخ ولادته إذن سنة ١٢٦٢ هـ.

٢ ـ منتخب التّواريخ: ٦٢٦. وجاء في هامش هذه الصفحة: «بل كان يوم الخميس السّادس من ربيع الآخر على مانقله نجل المؤلّف».

٣ ـ الذّريعة إلى تصانيف الشّيعة ١٣: ٢٥٨.

٤ ـ عثرنا خلال التحقيق على نسخة أخرى بخطّ نجل المؤلف أيضاً غير مختلفة مع النسخة المذكورة. تلا . ئ

ومن حسن الحظّ أنّ نسخة أخرى غير مرتّبة كانت عند الأستاذ الآشتيانيّ، وقد قال فضيلته في هذا المجال:

«... توجد نسخة من هذا الأثر النّفيس بخطّ المؤلّف، بيد أنّها غير مرتّبة جدّاً، وهي محفوظة في مكتبة الآستانة الرّضوية المقدّسة، و لايمكن الاستفادة منها».[1]

من الجدير ذكره أنّ الأستاذ الآشتيانيّ أشار في مقدّمته العلميّة على هذا الكتاب، الّذي قام بتصحيحه حسين صائب (جهكندي) أحد علماء الحوزة العلميّة بمشهد و كان طالباً في كلّية الالهيّات ـ جامعة مشهد آنذاك، إلى أنّه اقترح على الطالب المذكور أمر تصحيحه و تحقيقه كرسالة يقدّمها في مرحلة الليسانس، فبادر إلى ذلك. و من الطبيعيّ أنّ الأستاذ أشار إلى النقائص الملحوظة فيها.[2] و يبدو أنّ الأستاذ كان يتوقّع أن ينجز هذا الكتاب النّفيس الزّاخر بالرّوايات الأخلاقيّة و المعارف الإسلاميّة و النّقاط الفلسفية و العرفانيّة بصورة أشمل و أوسع ممّا أنجز.

من هنا تولّى القسم مهمّة استنساخ هذا الأثر و مقابلته مع نسختيه الأخريين بعد أن اقترح ذلك الأستاذ الآشتيانيّ الّذي نحن على صلة به و بعض أعضاء قسمنا تتلمذوا عليه منذ زمن بعيد. ووافق عليه أعضاء الهيئة الاداريّة في مجمع البحوث الاسلاميّة الّذين نرى لزاماً علينا أن نقدّم لهم جزيل شكرنا و تقديرنا. ثمّ قام القسم باستخراج الأقوال و الرّوايات و الأشعار و غيرها من المصادر الموثوقة الحديثة الانتشار. وبذل أعضاء القسم جهودهم لإنجاز هذا العمل بمقدار ما عندهم من بضاعةٍ مزجاة، و بحجم ما تسعفه المصادر العلميّة المتوفّرة. و استهدوا بأضعاف المصادر الّتي كان الأخ صائب قد أفاد منها.

مع احترامنا للعمل الّذي أنجزه الأخ المذكور، نرى من الضروريّ أن نشير إلى مزايا عملنا في القسم بايجاز. و هي كما يأتي:

١ ـ الاستهداء بعدد من المخطوطات ذات العلاقة.

صورتها في مقدمة الكتاب.

١ ـ مجلّة كلّية الالهيّات و المعارف الاسلاميّة مشهد ٢٧: ٧٠. ومن الطبيعيّ أنّ الاخوة العاملين في قسم الفلسفة و الكلام قابلوا ـ بعناية الله تعالى ـ مواطن كثيرة من تلك النسخة غير المرتّبة أو الغامضة مع النسخة الثّانية و صحّحوها. وهذا مادلّ عليه الكتاب نفسه في غير موضع من مواضعه.

٢ ـ نفس المصدر.

٢ ـ الرجوع إلى مصادر كثيرة و اخراج جميع الأقوال و الأشعار و الرّوايات الموجودة في الكتاب من المصادر المتقدّمة على عصر المؤلّف.

٣ ـ ترجمة كافّة الأعلام المذكورين في هذا الأثر.

في الختام نودّ التذكير أن الإخوة الّذين ساهموا في احياء هذا الكتاب و تحقيقه في قسم الكلام و الفلسفة هم السّادة: علي أصغر شكوهي و محمّد قائمي، و محمّد زارعي أفين، و عين الله يداللّهي و غلامعلي يعقوبي و رامين گلمكاني. و يرى الإخوة أعضاء القسم لزاماً عليهم أن يتقدّموا بالشّكر الجزيل لذوي المرحوم حاجي فاضل بخاصّة الدكتور حائريان و عقيلته الكريمة حفيدة المرحوم، على تعاونهم مع القسم في إتحافهم بنسخة ثانية للكتاب [1] و بصورة المؤلف و معلومات أخرى مفيدة.ونقدّم شكرنا الجزيل إلى الأخ علي الأسدي على جهوده في تعريب هذه المقدّمة.

نرجو أن نكون قد نلنا مرضاة الله تعالى، و أسعدنا روح المؤلّف و سررنا آله من خلال انجاز هذا العمل العلميّ و الثّقافيّ و احياء هذا الأثر النّفيس.

و ما نأمله من أولي الحكمة و العرفان و قرّاء هذا الكتاب، الّذين يقفون ـ في الحقيقة ـ على ساحل بحر العلم النبويّ و معارف أهل البيت للارتشاف منه، أن ينظروا بعين اللطف إلى هذا الكتاب و يتغاضوا عن اشكالاته الجزئيّة، و يتفضّلوا على القسم بآرائهم السّديدة من أجل أن تؤخذ بعين الاعتبار في الطّبعات القادمة. ومن الله التّوفيق و آخر دعوانا أن الحمدلله ربّ العالمين.

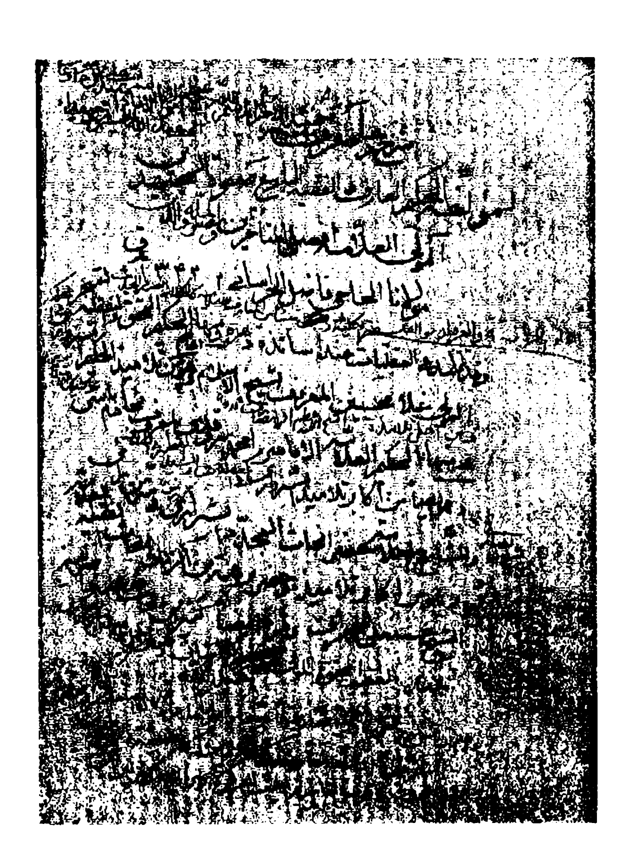
قسم الكلام والفلسفة

---

١ ـ من الجدير ذكره: أنّ نسختين من الكتاب كانتا بخطّ نجل المؤلّف: إحداهما النّسخة المذكورة أعلاه، الموجودة عند ذوي أرحام المؤلّف. والأخرى تعود إلى مكتبة الآستانة الرّضويّه المقدّسة، و هي مدوّنة في سنة ١٩٣٥ م. و استبان من المقايسة بينهما أنّ النّسخة الأصح الّتي صحّحها الكاتب المحترم مرّتين وأعاد النّظر فيها هي النسخة المودعة عند ذوي المؤلّف. فأحجمنا عن النّسخة الأخرى و أوردنا تصوير الصّفحة الأولى والأخيرة منها في نهاية المقدّمة برمز «ب» و «الف».



تصوير المؤلّف ﷺ



ما وجد مكتوباً خلف غلاف النسخة الثانية

الصفحة الأولى من نسخة «الف» و هي بخط المؤلف ﷺ

الصفحة الأخيرة من نسخة «الف»

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه السلام الحمد لله الذي ليس لقضائه دافع

الحمد هو الثناء على الجميل الاختياري (الله اسم للذات المستجمع لجميع صفات الكمال) والحمد مصدر ويقع بمعنى الفاعل والمفعول وكلاهما صحيح اما بمعنى الثنا فلان كل جمال وكمال من الله فكل من حمد احدا او ثنى عليه فهو ثناء حقيقة لله تعالى وان لم يعرف له ولنعم ما قيل

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست　　بدانستی که دین در بت پرستی است

اگر کافر ز بت آگاه بودی　　چرا در دین خود گمراه بودی

ندید او از بت الا خلق ظاهر　　بدین علت شد اندر شرع کافر

الا ترى ان الثناء والمدح لكتاب او شعر هو ثناء على مصنفه وشاعره و لما كان [illegible] الموجودات باسرها كتاب الله التكويني فمدح كل موجود وثناء كل شيء هو ثناء الله

بنزد آنکه جانش در تجلی است　　همه عالم کتاب حق تعالی است

وبعبارة اخرى لما كان كل ممكن ليس له وجود من نفسه بل عدم في ذاته

ما عدمهاییم هستیها نما　　تو وجود مطلق و هستی ما

كذا

الصفحة الأولى من نسخة مكتوبة بخط نجل المؤلف

فان الممكن في نفسه فاقد لكل كمال وبهذا الوجه قال عليه وعلى آله سيد الساجدين عليه السلام
في مناجاته انا الجاهل الذي علمته وانا الضال الذي هديته وبهذا الوجه يصح ان
يقال في قوله تعالى في مقام المنة على نبيه الم يجدك يتيما فآوى ووجدك ضالا
فهدى فانه عليه السلام لما لم يكن في نفسه شيئا مذكورا وكان معدوما صرفا وكذلك
لم يكن مهتديا ومتصفا بشيء من الكمالات فان الممكن من ذاته ليس ومن علته ايس
وبهذا النظر يستغفرون الله تبارك وتعالى من ذنوبهم فانهم يرون الالتفات
الى غير الله تعالى والاشتغال لهم بامور المعيشة التي لا بد منها وتدبيرهم للمنزل وسياسة
المدن التي يحتاجون اليها ذنبا فان حسنات الابرار سيئات المقربين
لذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله انه ليران على قلبي واني لاستغفر الله كل يوم سبعين مرة فان
نفسه الشريفة وروحه اللطيفة يتكدر من مباشرة النفوس الخسيسة ومباشرة
الامور الدنيوية الكثيفة

اختلاط خلق يابد اعتدال   زين سبب كو بود دهش جلال

فانه عليه السلام في ان يكون دائما انسه بالله ولا يستانس باحد غيره ولذا قال
الصادق عليه السلام بعد بيان انه لا بد للعبد من هذا ومن التوبة على كل حال كل فرقة من
العباد لهم توبة فتوبة الانبياء من اضطراب السر ومعناه ان النبي لا بد له من
اختلاط الخلق والاشتغال بهم ليعلمهم ويهديهم ويزكيهم ويطهرهم فهو طبيب نفوس
المرضى فلا بد ان يباشرهم ليشفيهم من داء الجهل فهو عليه السلام في مقام جمال وفي
كما قال الامام عليه السلام ان لنا مع الله حالات لا يسعها ملك مقرب وفي مقام
البشر كاحد الناس ياكل كما ياكلون ويمشي كما يمشون كما قال الله تعالى وما
انا الا بشر مثلكم هذا آخر ما حرره قدس سره نفسه الزكية وقد استنسخت من
نسخة الاصل وتمت يوم الثلاثا ثامن وعشرين
من شهر ربيع الثاني ١٣٤٦

الصفحة الأخيرة من نسخة مكتوبة بخط نجل المؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

قال عليه السلام الحمد لله الذي ليس لقضائه دافع

الصفحة الأولى من نسخة «ب» و هي نسخة آل المؤلف

الصفحة الأخيرة من نسخة «ب» و هي نسخة آل المؤلف

[الدعاء و شرحه]

بسم الله الرحمن الرّحيم

قال سبط الرّسول و قرّة عين البتول: «الحمدلله الّذي ليس لقضائهِ دافع»

[في معنى الحمد والشكر والثناء]

«الحمد»: هوالثناء على الجميل الاختياريّ و«الله» اسم للـذّات المستجمع لجميع الصّفات الكمالية.

والحمد: مصدر يقع بمعنى الفاعل و بمعنى المفعول، وكلاهما صحيح؛ أمّا بالمعنى الثاني فلأنّ كلّ جمال وكمال من الله، فكلّ من يحمد أحداً و يثني عليه فهو يثني حقيقة على الله، وإن لم يعرف الله، ولنعم ما قيل:

مسلمان گر بدانستی كه بت چيست　　بدانستی كه دين در بت پرستی است

وگـر مشـرک زبت آگـاه گشتی　　كجا در دين خـود گـمراه گشتی[1]

---

۱ ـ گلشن راز /۱۰۳، و بعده:

ندید او از بت إلّا خلق ظاهر　　بدان علت شد اندر شرع كافر

ألا ترى أنّ المدح والثناء لكتاب أو شعر هو ثناء على مصنّفه و شاعره ولمّا كان الموجودات بأسرها كتاب الله التّكويني فمدح كلّ موجود و ثناء كلّ شيء هو ثناء الله تعالى.

بنزد آن كه جانش در تجلّى است   همه عالم كتاب حقّ تعالى است

و بعبارة أخرى: لمّا كان كلّ ممكن ليس له وجود من نفسه، بل عدمٌ في نفسه

ما عدمهائيم و هستيهاى ما   تو وجود مطلقي فانى نما[1]

فكذا ليس له كمال و جمال في نفسه، حتّى يثنى عليه، بل جماله و كماله عكس[2] جمال الله و كماله.

خلق را چون آب دان صاف و زلال   واندر آن تابان صفات ذوالجلال

پادشاهان مظهر شاهى حقّ   عارفان مرآت آگاهى حقّ[3]

فالثناء على كلّ كمال ثناء على من له الكمال بالحقيقة، وهو الله تعالى.

وأمّا بالمعنى الأوّل، فلأنّه الحامد بالحقيقة والفاعل الحقيقيّ: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ»[4]، «وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»[5]. والفواعل الطبيعية[6] علل معِدّة لا علّة موجِدة، فإنّه لامؤثّر في الوجود إلّا الله وقد نبّه الله تعالى على فساد توهّم أنّ الفاعل الطبيعي هو الفاعل بالحقيقة بقوله: «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ»[7] فإنّ الناس لجهلهم، يتوهّمون أنّ كلّ من يهيّىء بحركته شيئاً لقبول صورة و استفاضة فيض هو الفاعل، و يعتقدون أنّ الوالد علّة موجدة للولد، فنبّه الله تعالى على أنّ الوالد ليس بخالق للولد، و إنّما شأنه التحريك و

---

١ ـ مثنوي ١/٣٨.

٢ ـ أي: صورة.

٣ ـ مثنوي ٣/٤٥٣.

٤ ـ فاطر: ٣.

٥ ـ الصافات: ٩٦.

٦ ـ «الف» و «ب»: الطبيعيّ.

٧ ـ الواقعة: ٥٨ ـ ٥٩.

قذف المنيّ في قرار مكين، و الفاعل الموجِد هو الله «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ»[١].

وكذا قوله تعالى «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»[٢] فالحامد بالحقيقة هو الله، لأنّه مقلّب القلوب والأبصار، وهو الّذي يشوّق القلب و يوقظه بالثناء عليه، قال الله تعالى: «وَلَكِنَّ اللهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ»[٣].

دیـده و دل هست بـین الاصـبعین چون قلم در دست کاتب ای حسین[٤]

وكما أنّ القلم ليس هو الحامد والثاني بل الكاتب، فكذا نحن بالحقيقة لسنا حامدين، بل الله تعالى كتب في قلوبنا بقدر استعدادنا وقابليّتنا حمده و ثناءه، وأنطق ألسنتنا به، و لذلك قال عليه‌السّلام في هذا الدّعاء:[٥] «أَمْ كَيْفَ أُتَرْجِمُ بِمَقَالِي وَهُوَ مِنْكَ بَرَزَ إِلَيْكَ». وقال ولده سيّدالساجدين: «وَاجْعَلْ هَمَسَاتِ قُلُوبِنَا وَحَرَكَاتِ أَعْضَائِنَا وَلَمَحَاتِ أَعْيُنِنَا فِي مُوجِبَاتِ ثَوَابِكَ[٦]».

والحمد والمدح والشكر: متقارب المعنى، وقال ابن الأنباريّ: «حمد» مقلوب «مدح» كما في جذب و جبذ، والمعنى واحد. وهو غلط، فإنّ الحمد هو الثناء على الجميل الاختياريّ، والمدح أعمّ من أن يكون الثناء على الجميل الاختياريّ أو غير الاختياريّ، كما يقال: مدح الربيع و لا يقال: حَمِدَه.

«مادح خورشید، مداح خودست»[٧].

والشكر أخصّ من الحمد، فالشكر هو الثناء على جميل و نعمة يتعدّى من صاحبه إلى الثانيّ والحامد. يقال: شكرته على نعمته و عطيّته، و لا يقال: شكرته على علمه و قوّته و شجاعته و شدّة بطش يده. ويقال: حمدته لعلمه و شدّة بأسه و رباط جأشه. فيعتبر في

---

١ ـ آل عمران: ٤.

٢ ـ الواقعة: ٦٣ ـ ٦٤.

٣ ـ الحجرات: ٧.

٤ ـ مثنوي ١٥٧/٢.

٥ ـ في آخر دعاء يوم عرفة.

٦ ـ الصحيفة السجّاديّة /٨٧ (الدعاء ٩).

٧ ـ مثنوي ٣ /٣ والشطر الثاني: كه دو چشمم روشن و نامرمداست.

الشكر أن يكون الثناء و الحمد لأجل تعدّي جميله و نعمته إليك جزاء له، ولذا ورد في الحديث عن النبيّ صلّى الله عليه وآله: «إنّ الحمد رأس الشكر، ما شكرالله عبد لايحمده»[١]. فإنّ جزاء نعمة الله من العبد ليس إلّا الثناء والاعتراف والعلم بأنّها من الله.

ففي مناجاة موسى على نبيّنا وآله و عليه‌السّلام: «إلهي خلقتَ آدم بيدك، وأسكنتَه جنّتك، و زوّجتَه حوّاء أمتَك، فكيف شكرك؟ فقال الله تعالى: علم أنّ ذلك منّي».[٢] وفي الكافي عن الصادق عليه‌السلام قال: «من أنعم الله عليه بنعمة فعرفها بقلبه فقد أدّى شكرها»[٣] وعن الكاظم عليه‌السّلام: «من حمدالله على النعمة فقد شكره، وكان الحمد أفضل من تلك النعمة»[٤]. فالحمد هو روح الشكر و رأسه و لمّا قال موسى على نبيّنا وآله و عليه‌السّلام: «يارب، كيف أشكرك و أنا لاأستطيع أن أشكرك إلّا بنعمة ثانية من نعمك، وشكري لك نعمة أخرى منك عليّ توجب عليّ الشكر لك؟! أوحى الله تعالى إليه: إذا عرفتَ هذا فقد شكرتني»[٥].

وأمّا ما قال بعض أهل العلم، في الفرق بين الحمد و الشكر، بأنّ الحمد هوالثّناء باللسان لقوله تعالى: «وَقُلِ الحَمْدُلِلهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدَاً»[٦]. والشكر ما يكون الثناء بالأركان، كما قال الله تعالى: «إعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرَاً»[٧] فهو غلط، فإنّ الحمد ليس منحصراً في أن يكون الثّناء باللّسان، فما من موجود إلّا و هو حامد لله، كما قال الله: «وَإِنْ مِنْ شَيءٍ إلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، وَلَكِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»[٨]، والله حامد لنفسه بإظهار الصفات الكماليّة في مظاهرها.

---

١ ـ روض الجنان وروح الجنان في تفسير القرآن ١ /٦٣.

٢ ـ روضة الواعظين ٢ /٤٧٣، مع اختلاف يسير، جامع السعادات ٣/٢٣٤.

٣ ـ أصول الكافي ٢ /٩٦.

٤ ـ أصول الكافي ٢ /٩٦، الحقائق للفيض /٨٠.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٩٨ مع اختلاف يسير.

٦ ـ الإسراء: ١١١.

٧ ـ سبأ: ١٣.

٨ ـ الإسراء: ٤٤.

ومعنى تسبيح الأشياء دلالتها الذاتيّة على كمال خالقها، فإنه ما من ممكن إلّا مركّب من الوجدان و الفقدان، وكلّ ممكن زوج تركيبيّ[1] من الوجود والعدم[2] فكلّ ممكن محدود بحدٍّ، هو مهيّته و حقيقته، فيدلّ بذاته أنّه لابدّ له من مُحدِّدٍ لا يكون محدوداً، و إلّا يتسلسل ولازم كونه غير محدود أن يكون واسعاً و داخلاً في كلّ شيء لا كدخول شيء في شيء، و مع كلّ ذرّة، و ظاهراً في كلّ شيء، وهو معنى ثناء الله نفسه و حمده، فالله حامد لنفسه بإبداع كمالاته السنيّة و صفاته العليّة في مظاهرها من الممكنات، فتسبيح كلّ شيء تنزيه الله تعالى عن النقائص بسبب حمده تعالى، فإنّ النقائص ترجع إلى العدميّات، فإنّ الوجود خير محض، و لذا ليس شيء مسلوباً عن الله، فإنّه كلّ الأشياء، و كلّ الوجود، و ما من موجود إلّا و هو معه: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاثَةٍ إِلاّ هُوَ رَابِعُهُمْ، وَلا خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ، وَلاَ أَدْنىٰ مِنْ ذٰلِكَ و لاأَكْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ»[3] فهو داخل في كلّ شيءٍ لابممازجة، و خارج لابمباينة.

ولمّا سئل أميرالمؤمنين عليه‌السّلام عن الله: أين هو؟ فقال: «هو هاهنا و هاهنا و فوق و تحت و محيط بنا ومعنا»[4]. وقال النبيّ: «لو أنّكم دلّيتم بحبل إلى الأرض السّفلى، لهبط على الله[5]». وقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام، في خطبته: «لم يَحْلُل في الأشياء فيقال: هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال: هو عنها بائن، ولم يخل منها، فيقال: أين؟ ولم يقرب منها بالالتزاق، ولم يبعد عنها بالافتراق، بل هو في الأشياء بلاكيفيّة»[6].

وفي هذا الدعاء: «رأيتك ظاهراً في كلّ شيء» ولذا ليس له بالحقيقة صفة سلبيّة، وكيف يسلب عنه شيء وهو موجده و معطيه، ومعطي الشيء ليس بفاقد له بالضّرورة؟

ذات نايافته از هستى بخش — كى تواند كه شود هستى بخش

---

١ ـ شرح المنظومة للسبزواريّ / ١٠ (غرر في إصالة الوجود).

٢ ـ «ب»: الوجود والعدم أي المهية والوجود.

٣ ـ المجادلة: ٧.

٤ ـ بمعناه في: التوحيد للصدوق / ١٢٥، أصول الكافي ١/ ٩٤.

٥ ـ سنن الترمذي ٥/ ٧٨، مسند أحمدبن حنبل ٢/ ٣٧٠.

٦ ـ التوحيد للصدوق / ٧٩، و صدر الرواية في: نهج البلاغة / ٩٦.

خشک ابری که بود زاب تهی   نايد از وی صفت آب دهی[١]

وصفاته السلبيّة بالحقيقة سلب السلب، فحمده تعالى و ظهوره في كلّ موجود سبب تنزيهه عن النقائص الّتي هي عدميّات.

فإذا كان الله تعالى محيطاً بكلّ الوجود، فليس فيه عدم شيء، فحمده تعالى و ظهوره صار علّة لتسبيحه. ولعلّ هذا معنى ما قالت الملائكة: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ»[٢]؛ لأنّه الظاهر من اللفظ وكذا قوله تعالى: «وَالْمَلٰئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ»[٣]، لا ما قاله بعض المفسّرين[٤] من أنّ الباء للملابسة، أي يسبّحه متلبّسين بالحمد لك فحمده و ثناؤه تعالى بتجلّيه على كلّ موجود يوجب أن لا يكون فيه فقد شيء، فلو كان فيه صفة سلبيّة يلزم تركيبه من الوجدان والفقدان، فلم يكن بسيط الحقيقة، وهو باطل بالضرورة.

فانكشف أنّ الحمد لا يختصّ بأن يكون الثناء باللسان، بل الثناء بإظهار كمال المحمود وجماله بذاته أقوى و أولى بكونه حمداً من الثناء باللسان، فإنّ الثناء باللسان قد يكون كذباً، و دلالته دلالة وضعيّة، و هي دلالة ضعيفة بالقياس إلى الدلالة الذاتيّة الوجوديّة، فكلّ موجود بوجوده حامد لله تعالى، فكلّ موجود بما فيه من الكمال و الجمال حامد لله ولكنّ الحامد الجامع لجميع مراتب الحمد هو الجامع لجميع الكمالات، وهو الاسم الأعظم الّذي يتشعّب منه الأسماء الحسنى والصفات العليا، وهو الفاتح الخاتم للكلّ، به يفتح الله الجود والوجود و به يختم، وهو النّور المحمّديّ والسراج الأحمديّ، فإنّه حامد لله بجميع أسمائه الحسنى و صفاته العليا. ولنعم ما قال ابن الأعرابي: «إنّ لله تعالى ألف اسم، وللنبيّ ألف اسم»[٥] فهو صلّى الله عليه وآله بوحدته جامع لجميع الأسماء الحسنى والصفات العليا، وفيه انطوى العالم الأكبر،ولذاك سمّي بالحامد و محمّد و محمود، واختصّ بلواء الحمد، فكلّ الأنبياء والأولياء و جميع ماخلق الله يستظلّون بظلّ

---

١ ـ سبحة الأبرار /٤١، والبيت الأوّل أثبتناه عن: «ب» والمصدر وليس في «الف».

٢ ـ البقرة: ٣.

٣ ـ الشورى: ٥.

٤ ـ الكشّاف ١ /٢٧١ ذيل آية البقرة: ٣٠، التفسير الكبير ١ /١٧٣.

٥ ـ لم نعثر عليه.

لوائه، وطول مسير ألف سنة بعدد أسماء الله تعالى. وله ثلاث ذوائب من نور: ذؤابة في المشرق، و هو مطلع نورالوجود ومبدأ ظهور الجود، و ذؤابة في المغرب، وهو أفول نور الوجود وغروبه عن دار الطبيعة و عالم الدنيا و ظهوره في عالم الآخرة، و ذؤابة في وسط الدنيا، سِنامه ياقوتة حمراء، و لعلّه كناية عن العشق والمحبّة، و قصبته قصبة بيضاء و لعلّه كناية عن العلم الواضح، و زُجّه[1] درّة خضراء، كناية عن أوّل مقام سلوك السالكين.

كما ورد في الحديث عن أبي الحسن الرضا عليه‌السّلام «إنّ رسول الله حين نظر إلى عظمة ربّه، كان في هيئة الشابّ الموفّق في سنّ أبناء ثلاثين سنة و كان رجلاه في خضرة»[2]. و هي كناية عن ثبات قدمه صلّى الله عليه وآله في مقام المعرفة والسلوك، ولكونه صلّى الله عليه وآله ـ بحسب باطنه و نوره ـ جامع لجميع مراتب الحمد، اختصّ بالمقام المحمود، و هو مقام الفناء في الله، و لذا قال: «فيلهمني الله محامد أحمده بها، لا تحضرني الآن. فأحمده بتلك المحامد»[3]. فإن نشأة الدّنيا غير قابلة لإظهار تلك المحامد ولا يمكن التّعبير عنها،

«كان راكه خبر شد، خبرى باز نيامد»[4].

بل لا يمكن التعبير عنها لأحد من المقربين من الملائكة و المرسلين، كما قال صلّى الله عليه وآله: «لي مع الله وقتٌ لا يَسَعني فيه ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل»[5].

[قوله: ليس لقضائه دافع...]

[في القضاء والقدر]

والقضاء قد يطلق في مقابل القدر، و هو كما قال الشيخ الرئيس: «هو الوضع الأوّل

---

١ ـ الزجّ في الرمح والسنان أي حديدة يركز أو يطعن بها. لسان العرب ٢/٢٨٥.

٢ ـ أصول الكافي ١ /١٠٠، التوحيد للصدوق /٢، علم اليقين ١ /٧.

٣ ـ صحيح البخاري ٨ /٢٠١.

٤ ـ صدر البيت هكذا: اين مدعيان در طلبش بى خبرانند (گلستان سعدى المقدمة).

٥ ـ مفاتيح الغيب /٤٠.

البسيط»[١] وهو المعبر عنه في الشرع بأمّ الكتاب، و هو الصّادر الأوّل الّذي يسمّونه الحكماء بالعقل الأوّل[٢] الّذي هو محيط بكلّ الممكنات وحاوٍ لوجوداتها.

والقدر على ما عرّفه الرّئيس هو: « ما يتوجّه إليه القضاء على التّدريج»[٣]. فإن القدر هو التحديد، و تعيين الحدود و الأوقات. ولذا قال أبوالحسن عليه‌السّلام ليونس: «أو تدري ما قدّر؟ قال: لا، قال: هو الهندسة من الطول والعرض والبقاء»[٤]. وفي حديث آخر: «هو وضع الحدود من الآجال والأرزاق والبقاء والفناء»[٥].

وقد يطلق القضاء على ما يعمّ القدر، كالظرف والجارّ والمجرور والفقير والمسكين[٦]. وقد يطلق القضاء على معان أخر كالايجاد، قال الله تعالى: «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ...».[٧] و بمعنى الحكم قال الله تعالى: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ»[٨] والكلّ صحيح، فإنّ عالم الشهود ظلّ ما في عالم الغيب وعكسه، والظلّ والعكس لا يخالف ذا الظلّ والأصل، والعالم الكياني رقيقة العالم الربوبيّ، فكيف يكون هاهنا شيء لم يكن هناك، ولنعم ما قيل:

چيست اندر خم كاندر نهر نيست

چيست اندر خانه كاندر شهر نيست[٩]

---

١ ـ الشّفاء في الإلهيّات /٤٣٩ ـ ٤٤٠.

٢ ـ قال الفيض الكاشاني: و هذا العالم هو لوح القدر، كما أنّ عالم النفوس الكلية هو لوح القضاء وكلّ منهما بهذا الاعتبار كتاب مبين، و قال أيضاً: العالم العقلي والخلق الأوّل... هو صورة القضاء الإلهي... و هو بهذا الاعتبار يسمّى بأمّ الكتاب. (علم اليقين ١/١٧٤).

٣ ـ الشفاء في الإلهيّات / ٤٤٠.

٤ ـ بحار الأنوار ٥/١٢٢.

٥ ـ نفس المصدر /١١٧.

٦ ـ اشتهر عند النّحاة القول بأنّ الظرف والجارّ والمجرور كالفقير والمسكين إذا افترقا اجتمعا وإذا اجتمعا افترقا (انظر: مغني اللبيب، لابن‌هشام الأنصاري، الباب الثالث).

٧ ـ فصّلت: ١٢.

٨ ـ الإسراء: ٢٣.

٩ ـ مثنوي ٢/٣٢٦.

ســــوی شـــهر از بـــاغ شـــاخی آورنــد
بـــــاغ و بســـتان را کـــجا آنـــجا بـــرند
خاصه باغی کـاین فـلك یك بـرگ اوست
بلکه آن مغز است و این دیگر چو پوست[1]

وقال الصّادق عليه‌السّلام في تفسير قوله تعالى: «هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً»[2]: «كان شيئاً، ولم يكن مذكوراً»[3].

وفي خبر آخر عن المجمع: «كان شيئاً مقدوراً، ولم يكن مكوّناً»[4].

وعن الصّادق والباقر عليهماالسّلام: «كان مذكوراً في العلم، ولم يكن مذكوراً في الخلق»[5].

وقال الله تبارك و تعالى: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلاَ تَفْرَحُوا بِمَا ءَاتَاكُمْ وَاللهُ لاَيُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ».[6]

فإنّ الإنسان إذا عرف أنّ كلّ مصيبة مقدّرة مكتوبة من عندالله، فكيف يحزن؟! وقد قلت في أوان الشّباب:

چون آنچه رسد مارا، از حـضرت یـزدان است
باکی نبود مـارا، چـه درد و چـه درمـان است
چون ساقی ما یار است، وین باده زدلدار است
چه صافي و چه دُردی، مارا همه یکسان است

---

١ ـ نفس المصدر ٤٢٨/١.
٢ ـ الدهر: ١.
٣ ـ مجمع البيان ٤٠٦/٥.
٤ ـ نفس المصدر والموضع.
٥ ـ نفس المصدر و الموضع.
٦ ـ الحديد: ٢٢ ـ ٢٣.

وقال الله تعالى: «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»[١]. «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ»[٢].

وقال أبوعبدالله عليه‌السّلام: «ويلٌ لهذه القدريّة يقرؤون هذه الآية: «إِلاَّ امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ»[٣]، ويحهم، مَن قدّرها إلّا الله تبارك و تعالى؟»[٤].

وفي العيون عن حمدان‌بن سالم [٥]قال: «كتبت إلى الرّضا عليه آلاف الثّناء، أسأله عن أفعال العباد: مخلوقة أم غير مخلوقة؟ فكتب عليه‌السّلام: أفعال العباد مقدّرة في علم الله عزّوجلّ قبل خلق العباد بألفي عام»[٦].

«نبودى تو كه فعلت آفريدند»[٧]

ولعلّ التّعبير بألفي عام كناية عن مرتبتي عالم المجرّدات عن المادّة والمقدار، وعالم المجرّدات عن المادّة لاعن المقدار.

وكتب الحسن‌بن أبي الحسن البصريّ إلى مولانا أبي عبدالله الحسين صلوات الله و سلامه عليه، يسأله عن القدر فكتب عليه‌السّلام: «فاتّبع ما شرحت لك في القدر ممّا أفضى إلينا أهل البيت، فإنّه من لم يؤمن بالقدر خيره و شرّه فقد كفر ومن حمل المعاصي على الله عزّوجلّ فقد افترى على الله افتراءاً عظيماً إنّ الله تبارك و تعالى لا يطاع باكراهٍ، و لا يعصي بغلبة، و لا يمهل العباد في الهلكة، لكنّه المالك لما ملّكهم، والقادر لما عليه أقدرهم، فإن ائتمروا بالطّاعة لم يكن الله صادّاً عنها مبطّئاً، وإن ائتمروا بالمعصية فشاء أن يمنّ عليهم فيحول بينهم و بين ما ائتمروا به فعل و إن لم يفعل فليس هو حملهم عليها قسراً، ولا كلّفهم جبراً، بل بتمكينه ايّاهم بعد إعذاره و إنذاره لهم و احتجاجه عليهم،

١ـ القمر: ٤٩.

٢ـ القمر: ٥٢ ـ ٥٣.

٣ـ الحجر: ٦٠.

٤ـ تفسير الصافي ١ /٩٠٩.

٥ ـ في المصدر: حمدان‌بن سليمان.

٦ـ عيون أخبار الرضا ١ /١٣٦.

٧ـ گلشن راز /٨٩ و عجز البيت هكذا: ترا از بهر كارى برگزيدند.

طوّقهم ومكّنهم و جعل لهم السّبيل إلى أخذ ما إليه دعاهم و ترك ما عنه نهاهم، جعلهم مستطيعين لأخذ ما أمرهم به من شيء غير آخذيه، و لترك ما نهاهم عنه من شيء غير تاركيه و الحمدلله الّذي جعل عباده أقوياء لما أمرهم به ينالون بتلك القوّة، و ما نهاهم عنه، وجعل العذر لمن يجعل له سبيلاً حمداً متقبّلاً فأنا على ذلك أذهب وبه أقول. أنا وأصحابي أيضاً عليه والحمدلله». [١]

وفي المحاسن أنّه اختصم رجلان قدريّ و غير قدريّ فجعلا أباعبدالله عليه‌السّلام حكماً بينهما فأتياه فذكرا كلامهما. فقال: «إن شئتما أخبرتكما بقول رسول‌الله صلّى‌الله عليه وآله. فقالا: قد شئنا. فقال: قام رسول‌الله صلّى‌الله عليه وآله فصعد المنبر، فحمدالله وأثنى عليه، ثمّ قال: كتابٌ كتبه الله بيمينه ـ وكلتايديه يمين ـ فيه أسماء أهل الجنّة بأسمائهم وأسماء آبائهم و عشائرهم، مجمل عليهم لايزيد فيهم رجلاً، ولا ينقص منهم أحداً إلى آخره». [٢]

وفي حديث آخر عن أبي جعفر عليه‌السّلام عن أبيه، صلوات الله عليهما، قال: «خرج رسول الله قابضاً على شيئين في يديه، ففتح يده اليمنى ثمّ قال: بسم‌الله الرّحمن الرّحيم، كتاب من الرّحمن الرّحيم في أهل الجنّة بأعدادهم و أحسابهم و أنسابهم، مجمل عليهم إلى يوم القيامة، لاينقص منهم أحد، ولا يزاد فيهم أحد. ثمّ فتح يده اليسرى، فقال: بسم الله الرّحمن الرّحيم، كتاب من الرّحمن الرّحيم في أهل النّار بأعدادهم و أحسابهم و أنسابهم إلى يوم القيامة، لاينقص منهم أحد، ولا يزاد فيهم أحد إلى آخره». [٣]

وفي خبر آخر عن جعفربن محمّد الصادق عليهماالسّلام أنّه قال: «خطب رسول‌الله صلّى‌الله عليه وآله النّاس، ثمّ رفع يده اليمنى قابضاً على كفّه، فقال: أتدرون ما في كفّي؟ فقالوا: الله و رسوله أعلم. فقال: فيها أسماء أهل الجنة، و أسماء آبائهم و قبائلهم إلى يوم القيامة ثمّ رفع يده اليسرى، فقال: أيّها النّاس، أتدرون ما في يدي؟ فقالوا: الله و رسوله

---

١ ـ بحار الأنوار ٥/١٢٣ ـ ١٢٤.

٢ ـ المحاسن للبرقي ٢٨٠، بحارالأنوار ٥ /١٥٩.

٣ ـ بحارالأنوار ٥ /١٥٨ مع تفاوت يسير.

أعلم، فقال: أسماء أهل النّار، و أسماء آبائهم و قبائلهم إلى يوم القيامة ثمّ قال صلّى‌الله عليه وآله: حكم الله و عدل، حكم الله و عدل فريق في الجنّة وفريق في السّعير».[١]

وفي الكافي عن مولانا الصّادق عليه‌السّلام قال: كان أميرالمؤمنين عليه‌السّلام كثيراً ما يقول: «اعلموا علماً يقيناً أنّ الله تعالى لم يجعل لعبد و إن اشتدّ جهده و عظمت حيلته و كثرت مكابدته، أن يسبق ما سمّي له في الذّكر الحكيم، ولم يَحُل بين العبد في ضعفه و قلّة حيلته أن يبلغ ما سمّي له في الذّكر الحكيم أيّها النّاس، إنّه لن يزداد امرؤٌ، نقيراً بحِذْقه ولا ينقص امرؤ نقيراً لِحُمقه».[٢]

وفي حديث أنّه جاء سراقة‌بن مالك إلى النـبيّ صـلّى‌الله عـليه وآله وسـلّم فـقال: يارسول‌الله، بيّن لنا ديننا كأنّا خلقنا الآن، و فيم العمل اليوم: فيما جفّت به الأقلام و جرت به المقادير، أم فيما يستقبل؟ قال: فيما جفّت به الأقلام و جرت به المقادير قال: فـفيما العمل؟ قال: اعملوا فكلٌّ ميسّرٌ لما خلق له، وكلّ يعمل لشاكلته. ولما سئل: هل الدّواء والرُّقية يغني من قدر الله؟ قال: الدّواء والرُّقية من قدر الله».[٣]

وهذا من جوامع الكلم الّتي ينفتح منها أبواب من العلم:

منها أنّه لاجبر في أفعال العباد ولا تفويض، فإنّ معنى قوله، صلّى‌الله عليه وآله: الدّواء والرُّقية من القدر إنّ لكلّ شيءٍ قدراً قدّر بأسبابه و علله. وأبىٰ الله أن يجري الأمور إلّا بأسبابها.

مثلاً: إذا قدّر و كتب في اللّوح المكنون أن يكوّن و يهب لزيد ولداً فقد قدّر و كتب أن ينكح[٤] امرأة لأن يكون الولد هبة من الله وبدون ذلك محال، والمحال لا يكـون مـتعلّق القدرة و كذا صدور فعل من العبد يستحقّ عليه المدح، و لو فَعَل يستحقّ عـليه الذمّ و بدون اختياره محال، فإنّ الفعل الغير الاختياريّ لايوجب المدح والثّـناء والثّـواب، أو

---

١ ـ أصول الكافي ١ /٤٤٤.

٢ ـ فروع الكافي ٥ /٨١ (كتاب المعيشة).

٣ ـ علم اليقين ١ /٢٠٧ ـ ٢٠٨.

٤ ـ «ب»: امرأته.

القدح والعتاب والعقاب ولنعم ما قيل:

گر زسقف خانه چوبی بشکند بر تو افتد سخت مجروحت کند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف هیچ اندر کین او باشی تو وقف
که چرا بر من زد و دستم شکست او عدو و خصم جان من بُدست
آنکه دزدد مال تو گوئی بگیر دست و پایش را بِبُر سازش اسیر
وربیاید بادو دستارت ربود کی تو را با باد دل خشمی نمود
خشم در تو شد بیان اختیار تا نگوئی جبر یانه اعتذار
گر شتربان اشتری را میزند آن شتر قصد زننده میکند
خشم اشتر نیست با آن چوب او پس ز مختاری شتر برد ست بو
همچنین سگ گر بر او سنگی زنی بر تو آرد حمله گردی منثنی
عقل حیوانی چو دانست اختیار این مگو ای عقل انسان شرم دار[1]

وبالجملة: السبب القريب للفعل الحسن و القبيح هو الاختيار، ومحال أن يصدرا بدون الاختيار.

ولذا قال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام في جواب نجدة حين سأله، فقال: ياأميرالمؤمنين، بماذا عرفت ربّك؟ فقال عليه‌السّلام: «بالتّمييز الّذي خوّلني، والعقل الّذي دلّني فقال نجدة: أفأنت مجبول عليه؟ قال عليه‌السّلام: لو كنت مجبولاً عليه ما كنت محموداً على إحسان ولا مذموماً على إساءة، و كان المحسن أولى باللائمة من المسيء. ثمّ قال نجدة: أجدك أصبحت حكيماً يا أميرالمؤمنين! قال عليه‌السّلام: أصبحت مخيّراً، فإن أتيت السيئة مكان الحسنة فأنا المعاقَب عليها».[2]

فلا يمكن الحمد على الفعل الجميل و غير الاختياريّ، فكيف يكون العبد مجبوراً و هو يفعل مع الشّوق و الارادة؟ ولو كان الفعل فعل الله من دون مدخلية اختيار المكلّف،[3]

---

١ ـ مثنوي ٣/١٩٤ ـ ١٩٥.

٢ ـ تحف العقول / ٤٦٩ مع زيادة.

٣ ـ «ب»: «إرادة» بدل «اختيار».

لكان ايجاد الشوق و الارادة في العبد عبثاً، و سبحانه و تعالى أن يخلق شيئاً عبثاً، وحاشاه أن يخلق شيئاً باطلاً «ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ»[١] وكيف يكون الانسان مجبوراً، والانسان الكامل هو خليفة الله في الأرض، واسمه الأعظم، ومجلاه الأتمّ، وخلق الانسان على صورة الرّحمن؟ ولو لم يكن لاختيار العبد و شوقه مدخلٌ في فعله لكان بعث النبيّين و المرسلين مبشّرين و منذرين لغواً، فإنّهم بُعثوا لأن يشوّقوا العباد، ويرغّبوهم بإعذارهم و إنذارهم، ولو لم يكن الفعل باختيار العبد لم يكن ثواب ولا عقاب.

ولذا قال أبوعبدالله عليه السّلام في جواب الزّنديق حين سأله فقال: أخبرني عن الله عزّوجلّ: كيف لم يخلق الخلق كلّهم مطيعين موحّدين، و كان على ذلك قادراً؟ فقال عليه‌السّلام: «لو خلقهم مطيعين لم يكن لهم ثواب، لأن الطّاعة إذا ما كانت فعلهم، لم تكن جنّة و لانار».[٢]

لذا قال الباقر و الصادق عليهماالسّلام: «إنّ الله عزّوجلّ ارحم بخلقه من أن يجبر خلقه على الذنوب، ثمّ يعذّبهم عليها وَ الله أعزّ من أن يريد أمراً فلا يكون قال: فسئلا عليهماالسّلام: هل بين الجبر و القدر منزلة ثالثة؟ قالا: نعم، أوسع ممّا بين السماء والأرض».[٣]

وفي رواية أخرى عن محمّدبن عجلان، قال: قلت لأبي عبدالله عليه‌السّلام: فوّض الله الأمر إلى العباد؟ فقال عليه‌السّلام: «الله أكرم من أن يفوّض إليهم. قلت: فأجبرالله العباد على أفعالهم؟ فقال: الله أعدل من أن يجبر عبداً على فعل ثمّ يعذّبه عليه».[٤]

و في رواية حريز عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال:[٥] «إنّ الناس في القدر على ثلاثة أوجه: رجل يزعم أنّ الله عزّوجلّ أجبر الناس على المعاصي، فهذا قد ظلم الله في حكمه،

---

١ ـ ص: ٢٧.

٢ ـ بحارالأنوار ٥/١٨.

٣ ـ أصول الكافي ١/١٥٩، بحارالأنوار ٥/٥١.

٤ ـ التوحيد للصدوق /٣٦١، بحارالأنوار ٥/٥١.

٥ ـ «ب»: إنّه قال.

فهو كافر و رجل يزعم أنّ الأمر فوّض إليهم، فهذا قد أوهن الله في سلطانه، فهو كـافر و رجل يزعم أن الله عزّوجلّ كلّف العباد ما يطيقون، ولم يكلّفهم ما لايطيقون، فإذا أحسن حمدالله، وإذا أساء استغفرالله، فهذا مسلم بالغ».[١]

---

١ ـ التوحيد للصدوق / ٣٦٠، بحارالأنوار ٥/١٠ و دونك من العلاّمة الطباطبائي توضيحاً في المقام أنقله عن ذيل الكافي ج ١، ص ١٥٥ (باب الجبر و القدر والأمر بين الأمرين): مسألة القضاء و القدر من أقدم الأبحاث في تاريخ الإسلام، اشتغل به المسلمون في أوائل انتشار الدعوة الإسلاميّة و تصادفها مع أنظار الباحثين من علماء الملل والأديان. ولما كان تعلق القضاء الحتم بالحوادث ـ و من بينها بالأفعال الاختيارية من الإنسان ـ يوجب بحسب الأنظار العامية الساذجة ارتفاع تأثير الإرادة بالفعل و كون الإنسان مجبوراً في فعله غير مختار، تشعّب جماعة الباحثين (و هم قليل البضاعة في العلم يومئذٍ) على فرقتين: إحداهما ـ وهم المجبرة ـ أثبتوا تعلّق الإرادة الحتميّة الإلهية بالأفعال كسائر الأشياء، و هو القدر و قالوا بكون الإنسان مجبوراً غير مختار في أفعاله، والأفعال مخلوقة لله تعالى، و كذا أفعال سائر الأسباب التكوينيّة مخلوقة له.

وثانيتهما ـ وهم المفوضة ـ أثبتوا اختياريّة الأفعال و نفوا تعلّق الإرادة الإلهية بالأفعال الإنسانية، فاستنتجوا كونها مخلوقة للإنسان.

ثمّ فرّع كل من الطائفتين على قولهم فروعاً ولم يزالوا على ذلك حتى تراكمت هناك أقوال و آراء يشمئزّ منها العقل السليم، كارتفاع العلّيّة بين الأشياء و خلق المعاصي، والإرادة الجزافيّة، و وجودالواسطة بين النفي و الاثبات، و كون العالم غير محتاج في بقائه إلى الصانع، إلى غير ذلك من هوساتهم.

والأصل في جميع ذلك عدم تفقّههم في فهم تعلّق الإرادة الإلهيّة بالأفعال وغيرها و البحث فيه طويل الذيل يسعه المقام على ضيقه، غير أنّا نوضح المطلب بمَثَل نضربه و نشير به إلى خطأ الفرقتين و بيان الصواب الذي غفلوا عنه، فلنفرض إنساناً أوتي سعة من المال والمنال والضياع والدار و العبيد و الإماء، ثمّ اختار واحداً من عبيده و زوجه إحدى جواريه، و أعطاه من الدار و الإثاث ما يرفع حوائجه المنزليّة، ومن المال والضياع ما يسترزق به في حياته بالكسب والتعمير، فإن قلنا إنّ هذا الاعطاء لا يؤثّر في تملك العبد شيئاً والمولى هو المالك وملكه بجميع ما أعطاه قبل الإعطاء وبعده على السواء، كان ذلك قول المجبرة، وإن قلنا: إنّ العبد صار مالكاً وحيداً بعد الإعطاء و بطل به ملك المولى، وإنّما الأمر إلى العبد يفعل ما يشاء في ملكه، كان ذلك قول المفوّضة وإن قلنا كما هوالحقّ: إنّ العبد يتملّك ما وهبه له المولى في ظرف ملك المولى و في طوله لا في عرضه، فالمولى هو المالك الأصلي، والّذي للعبد ملك في ملك كما أنّ الكتابة فعل اختياريّ منسوب إلى يد الإنسان وإلى نفس الإنسان بحيث لايبطل إحدى النسبتين، الأخرى، كان ذلك القول الحقّ الّذي يشير عليه‌السّلام إليه... هذا ما أفاده الأستاذ العلامة دامت إفاضاته. (جلال‌الدّين آشتياني).

وبالجملة: القول بالجبر مخالف للشرع والعقل، بل الحس. ولنعم ماقيل:

مـــذهب جـبر از قـدر رسـواتـر است　　　چونكه جبرى حسّ خود را منكر است

القول في التفويض

وأما مذهب التفويض واستقلال العباد في أفعالهم فهو شرك، لأنّه قـائل بـمؤثّرين و خالقين و لعلّه المراد بقول النبيّ صلّى‌الله عليه وآله وسلّم: «القدريّة مجوس هذه الأمّة».[١] فإنّ قولهم يضاهي قول المجوس في إثبات مؤثرين: أحدهما، يزدان و الآخر، أهريمن.

چنان كان گبر، يزدان اهـرمن گـفت　　　خود آن نادان احمق ما و من گفت[٢]

ولذا قال العالم عليه‌السّلام: «مساكين القدريّة، أرادوا أن يصفوا الله عزّوجلّ بـعدله، فأخرجوه من قدرته و سلطانه».[٣] و هم المعتزلة الّذين لعنهم جعفربن مـحمّد الصـادق عليهماالسّلام و قال: «لعن الله المعتزلة، أرادت أن توحّدت فألحدت».[٤] و كيف يكون فعل العباد مفوّضاً إليهم، والله معزول عنه؟ مع أنّ وجوده من الله والله مقوّمه، وليس له من نفسه وجود، بل وجوده تجلٍّ من الله، و نسبة وجوده إلى الله نسبة إلى الفاعل التامّ الوجود، و نسبة وجوده إلى نفسه نسبة إلى القابل الممكن و واضح أنّ النسبة إلى الفاعل أحقّ من نسبته إلى القابل، فإذا كان وجوده كذا فكذا فعله و إيجاده، فإنّه فرع وجوده و أثره. ولذا قال الله تعالى: «وَاللهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ»[٥]، «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»[٦]، نفى[٧] نسبة الفعل إليهم، وأثبته لنفسه، قـال الله تـعالى: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ. وَمَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ

---

١ ـ التوحيد للصدوق / ٣٨٢، الفرق بين الفرق / ٥، أصول الدّين للبغدادي / ١٣٥.

٢ ـ گلشن راز / ٨٩

٣ ـ بحارالأنوار ٥٢/٥.

٤ ـ نفس المصدر /٨، مع زيادة.

٥ ـ يوسف: ٢١.

٦ ـ الأنعام: ١٨.

٧ ـ «الف»: ينفي.

رَمى»[1].

ولمّا كان العبد مغلوباً و مقهوراً في مقابل الله، فكيف يكون الفعل مفوّضاً إليه؟ وبعبارة أخرى: لمّا كان الله بسيط الحقيقة و صرف الوجود فلا يشذّ عنه شيء من الوجود، فهو في ذاته ليس بفاقد شيئاً، وإلالزم تركيبه من حيثيّة الوجدان و الفقدان فهو ببساطته كلّ الوجود، فكلّ وجود انبجس من عين وجوده، وكلّ موجود هو ظلّ الله و معلول الله ولمّا كان وجوده عين قدرته، فكلّ قدرة هي ظلّ قدرته، فقدرة العباد ظلّ قدرته، و كما تقول: إنّه داخل في كلّ شيء لاكدخول شيءٍ في شيء، وخارج عن كلّ شيء، لاكخروج شيءٍ عن شيءٍ، فكذا قدرته تعالى الّتي هي عن ذاته داخل في كلّ قدرة، و قوام كلّ قدرة بقدرته، فهو قائم على كلّ نفس بما كسبت.

ولذا قال:[2] أبوجعفر أو أبوعبدالله عليهماالسّلام، لمّا استأذن أمويّ هو عدوّ لهما فخافت أصحابهما عليه، و قالوا له: لو تواريت و قلنا: ليس هو ها هنا! فقال عليه‌السّلام: «بل ائذنوا له، فإنّ رسول‌الله صلّى‌الله عليه وآله وسلّم قال: إنّ الله عزّوجلّ عند لسان كلّ قائل و يد كلّ باسط فهذا القائل لايستطيع أن يقول إلّا ماشاءالله، و هذا الباسط لايستطيع أن يبسط يده إلّا بماشاءالله».[3]

فكلّ قدرة و مشيّة ظلّ قدرته الأزليّة و مشيّته السابقة، كما قال الله تعالى في سورة المدّثّر: «كَلاَّ إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوىٰ وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ».[4] وفي سورة الدّهر «إِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلاً وَ مَا تَشَاءُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ إِنَّ اللهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً».[5] وقال أيضاً في سورة التكوير: «إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ وَ مَا تَشَاءُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ».[6]

---

١ ـ الأنفال: ١٧.

٢ ـ ليس في «ب».

٣ ـ التوحيد للصدوق / ٣٣٧. والرّواية عن الباقر عليه‌السّلام.

٤ ـ المدّثّر: ٥٤ ـ ٥٦.

٥ ـ الدّهر: ٢٩ ـ ٣٠.

٦ ـ التكوير: ٢٧ ـ ٢٩.

وفي رواية القميّ عن الصّادق عليه‌السّلام في هذه الآية: لأنّ المشيّة إليه تبارك و تعالى، لاإلى الناس[١].

وفي رواية أبي بصير عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: قلت له: قول الله تعالى: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» قال: «لأنّ المشيّة إليه تبارك وتعالى، لاإلى النّاس».[٢]

وما قاله عليه‌السّلام واضح، فإنّ فعل العبد و إن كان بمشيّته و اختياره، لكن مشيّته لايمكن أن تكون بمشيّته، لأنّا ننقل الكلام إلى مشيّة المشيّة و يتسلسل وهو باطل، على أنّه خلاف الوجدان، فإنّا لا نشاء و إن شئنا شيئاً.

وفي رواية محمّدبن إسحاق أنّه قال: قال أبوالحسن عليه‌السّلام ليونس مولى عليّ‌بن يقطين: «يا يونس، لاتتكلّم بالقدر... إلى أن قال: يا يونس، إنّ القدريّة لم يقولوا بقول الله تعالى:«وَمَا تَشَاءُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ» ولاقالوا بقول أهل الجنة: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلاَ أَنْ هَدَانَا اللهُ»[٣] ولا قالوا بقول إبليس لعنه الله: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي...»[٤]. ولا قالوا بقول نوح عليه‌السّلام: «وَلاَ يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»[٥] ثمّ قال عليه‌السّلام: قال الله تعالى: «يابن آدم، بمشيّتي كنتَ أنت الّذي تشاء، وبقوّتي أدّيت إليّ فرائضي، و بنعمتي قويت على معصيتي، جعلتك سميعاً بصيراً قويّاً، فما أصابك من حسنة فمنّي، و ما أصابك من سيّئة فمن نفسك، و ذلك أنّي لاأُسأل عمّا أفعل و هم يُسألون، وقد نظمت لك كلّ شيء تريده».[٦]

---

١ ـ تفسير القمي ٢/٤٠٨ ـ ٤٠٩.

٢ ـ بحار الأنوار ٥/١١٥ والآية في التكوير: ٢٩.

٣ ـ الأعراف: ١١٤.

٤ ـ الأعراف: ١٦.

٥ ـ هود: ٣٤.

٦ ـ بحارالأنوار ٥ /١٢٢، المحاسن للبرقيّ ٢٤٤ ـ ٢٤٥ و آخر الحديث القدسي مرويّ عن أبي الحسن الرضا عليه‌السّلام، كما في أُصول الكافي ١ /١٥٢ و ١٥٩ ـ ١٦٠.

القول في المشيّة

وفي رواية عن جعفربن محمّد عن أبيه عليهماالسّلام، قال: «قيل لعليّ عليه‌السّلام: إنّ رجلاً يتكلّم في المشيّة! قال له عليّ عليه‌السّلام: أدعُه لي، فدعي له، فقال عليه‌السلام: يا عبدالله خلقك الله لما شاء أو لما شئت؟ فقال: لما شاء، فقال: فيمرضك إذا شاء أو إذا شئت؟ قال: إذا شاء قال فيشفيك إذا شاء أو إذا شئت؟ قال: إذا شاء قال: فيدخلك حيث يشاء الله أو حيث شئت؟ قال: حيث يشاء الله، فقال عليه‌السّلام: لو قلت غير هذا لضربت الذّي فيه عيناك [1].

وفي خبر آخر أنّه جاء رجل إلى أميرالمؤمنين عليه‌السّلام فقال: يا أميرالمؤمنين، أخبرني عن القدر قال عليه‌السّلام: «بحرٌ عميق فلا تَلِجْه قال يا أميرالمؤمنين، أخبرني عن القدر. قال عليه‌السّلام: طريق مظلم فلا تسلكه، قال: يا أميرالمؤمنين، أخبرني عن القدرقال عليه‌السّلام: سرّ الله فلا تكلّفه. قال: يا أميرالمؤمنين، أخبرني عن القدر، فقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: أمّا إذا أبيت فإنّي سائلك أخبرني أكانت رحمة الله للعباد قبل أعمال العباد أم كانت أعمال العباد قبل رحمة الله؟ فقال الرجل: بل كانت رحمة الله للعباد قبل أعمال العباد. فقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: قوموا فسلّموا على أخيكم فقد أسلم، وقد كان كافراً قال: انطلق الرجل غير بعيد، ثمّ انصرف إليه، فقال: يا أميرالمؤمنين أبالمشيّة الأولى نقوم ونقعد و نقبض و نبسط؟ فقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: و إنّك لبعيد في المشيّة! [2] أما إنّي سائلك عن ثلاث لم يجعل الله لك في شيء منها مخرجاً: أخبرني، أخَلَق الله العباد كما شاء أو كما شاءوا؟ فقال: كما شاء قال: فخلق الله العباد لِماشاء أو لما شاءوا؟ فقال: لما شاء قال عليه‌السّلام: يأتونه يوم القيامة كماشاء أو كما شاءوا؟ فقال: يأتونه كما شاء قال عليه‌السّلام: قم، فليس إليك من المشيّة شيء. [3]

وبالجملة فكون مشيّة العبد دون فعله بغير اختياره و كونها من عندالله ممّا لا شبهة فيه،

---

١ ـ التوحيد للصدوق / ٣٣٧، بحارالأنوار ٥/١٠٦.

٢ ـ في بعض نسخ المصدر: «لبعد في المشيّة».

٣ ـ التوحيد للصدوق / ٣٦٥ ـ ٣٦٦، بحارالأنوار ٥/١١٠.

و هو واضح فإنّ مشيّتنا مستندة إلى إدراكنا ما يلائمنا فينبعث منه الشوق و المحبّة حتّى يتأكّد، و يكون الإرادة.[١] و واضح أنّ الإدراك و المحبّة كلّه من عندالله لا باختيار العبد. قال الله تعالى: «وَ لٰكِنَّ اللهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ»[٢]، وقال الله تعالى: «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلٰكِنْ كَرِهَ اللهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ».[٣]

فلعن الله القدريّة، كيف اجترءوا على الله و وهّنوا سلطانه، و ما قَدَروا الله حقّ قَدْره؟! وكيف يجري في ملكه ما لايشاء؟! وكيف يكون له مضادّ و منازع و قد ورد في الدّعاء: الحمدلله الّذي لامضادّ له في ملكه، ولا منازع له في أمره، قهر بعزّته الأعزّاء، وتواضع لعظمته العظماء، فبلغ بقدرته ما يشاء؟!.[٤]

وكيف جعلوا مشيّة الشيطان و النفس فوق مشيّةالله؟! وقالوا: إنّ الله لا يشاء أن يعصى والشيطان يشاء، فجعلوا الله مقهوراً ولم يعرفوا أنّ سلطانه علا كلّ شيء، وقوّته قهرت كلّ شيء و خضع لها كلّ شيء.

هيچ كس در ملك او، بي امر او	در نيفزايد سر يك تار مو
مُلك، ملكِ اوست، فرمان آن او	كمترين سگ بر در آن شيطان او[٥]

فلو كان كما يقولون يكون الله مقهوراً والشيطان قاهراً، فكيف نعوذ به من الشيطان الرجيم؟! وكيف ندعو عليه و نقول: «اللّهمّ اخسأه عنّا بعبادتك واكبته بدؤوبنا في طاعتك، اللّهمّ لا تجعل له في قلوبنا مدخلاً و لا توطننّ له فيما لدينا منزلاً»[٦].

وكيف لا تكون أفعال الشياطين بمشيّة الله تعالى و قدرته، والله تعالى يرسلهم إلى من يشاء، و يصرفهم عمّن يشاء.؟ قال الله تبارك وتعالى: «إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ

---

١ ـ ليست في «ب».

٢ ـ الحجرات: ٧.

٣ ـ التوبة: ٤٦.

٤ ـ فقرة من دعاء الافتتاح، من أدعية ليالي شهر رمضان.

٥ ـ مثنوي ٤ /١٨٨. وفي بعض النسخ: كمترين سگ بر درش شيطان او.

٦ ـ الصحيفة السجادية /١٢٠ من دعائه إذا ذكرالشيطان.

تَؤُزُّهُمْ أَزّاً»[١]، وقال الله تعالى: «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»[٢]. وقال الله تعالى: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيٰطِينَ أَوْلِيَآءَ لِلَّذِينَ لاَيُؤْمِنُونَ»[٣] وبإذنه و مشيّته تعالى يضلّون. قال الله تعالى: «وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الأَمْوَالِ وَالأَوْلاَدِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُوراً»[٤]. فالشياطين مسخّرات بأمره، و قد سخّرها لسليمان و لنبيّنا صلّى الله عليه و آله، وللأئمّة عليهم‌السّلام. فلا يستطيعون إضلال أحد إلّا بإذن الله تعالى، فهم مظاهر قهره، كما أنّ الملائكة مظاهر لطفه.

وفي الكافي بسنده عن ابن وهب قال: سمعت أباعبدالله عليه‌السّلام يقول: «إنّ ممّا أوحى الله إلى موسى عليه‌السّلام و أنزل عليه في التّوراة: أنّي أنا الله لاإله إلّا أنا، خلقت الخلق، و خلقت الخير، وأجريته على يدَي من أحبّ، فطوبى لمن أجريته على يدَي من أريده، وأنا الله لا إلّا أنا، خلقت الخلق و خلقت الشرّ وأجريته على يَدي من أريده فويل لمن أجريته على يديه».[٥]

وفي الكافي في رواية أخرى عن محمّدبن مسلم أنّه قال: سمعت أباجعفر عليه‌السّلام يقول: «إنّ في بعض ما أنزل الله من كتبه: «أنّي أنا الله لا إله إلّا أنا، خلقت الخير و خلقت الشرّ، فطوبى لمن أجريت على يديه الخير، و ويل لمن أجريت على يديه الشرّ، وويل لمن يقول: كيف ذا و كيف ذا؟»[٦].

وفيه أيضاً بسنده عن يونس عن بكّار عن أبي عبدالله عليه‌السّلام، قال: «قال الله تعالى: أنا الله لا إله إلّا أنا، خالق الخير و الشرّ، فطوبى لمن أجريت على يديه الخير، و ويل لمن أجريت على يديه الشرّ، و ويل لمن يقول: كيف ذا و كيف هذا؟ قال يونس: يعني من

---

١ ـ مريم: ٨٣.

٢ ـ الزخرف: ٣٦.

٣ ـ الأعراف: ٢٧.

٤ ـ الإسراء: ٦٤.

٥ ـ أصول الكافي ١٥٤/١.

٦ ـ نفس المصدر والموضع.

ينكر هذا الأمر بتفقّه فيه».[١]

ومعنى الحديث في قوله تعالى: «أنّي أنا الله لا إله إلّا أنا» بمنزلة التعليل لما بعد؛ و هو خلق الخير و الشرّ، فلو كان خالق الشرّ و مجريه غير الله لكان غيره إلـهاً، لأن الله هـو الملجأو المفزع، فلو كان غير الله خالق الشرّ، فلا بدّ لنا أن نلجأ و نفزع و ندعوه، و نتضرّع عنده، حتّى لا يوقعنا في الشرّ، و لذا قال الله تـعالى: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ فَمَا لِهٰؤُلاءِ الْقَوْمِ لايَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً»[٢].

فإن قلت: ذيل هذه الآية يناقض[٣] هذا، لأنّه تعالى قال: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»[٤] و كذا ينافي ما عن النبيّ صلّى الله عليه و آله: «إنّ الله تعالى يقول يا ابن آدم، بمشيّتي كنت أنت الّذي تشاء لنفسك ما تشاء، و بإرادتي كنت أنت الذي تريد لنفسك ما تريد، و بفضل نعمتي عليك قويت على معصيتي، و بـعصمتي و عفوي و عافيتي أدّيت إليّ فرائضي، فأنا أولى بإحسانك منك، و أنت أولى بذنبك مـنّي، فالخير منّي إليك بما أوليت، بَداءً و الشرّ منّي إليك بما جنيت جزاءً، و بسوء ظنّك بي قنطت من رحمتي، فلي الحمد والحجّة عليك بالبيان، و لي السبيل عليك بالعصيان، ولك الجزاء الحسنى عندي بالإحسان، لم أدع تحذيرك، ولم آخذك عند عزّتك، ولم أكـلّفك فـوق طاعتك، ولم أحمّلك من الأمانة إلّا ما قدرت عليه ورضيتُ منك لنفسي ما رضيت بـه لنفسك منّي».[٥]

وفي الدعاء: «الخير في يديك، و الشرّ ليس إليك»[٦].

---

١ ـ نفس المصدر /١٥٨.

٢ ـ النساء: ٧٨.

٣ ـ «ب»: في ذيل هذه الآية ما يناقض.

٤ ـ النساء: ٧٩.

٥ ـ التوحيد للصدوق ٣٤٠ ـ ٣٤١، بحار الأنوار ٥ /٤٩.

٦ ـ وسائل الشيعة ٤ /٧٢٤.

[في أنّ الوجود خيرٌ محض]

قلنا قد تحقّق في محلّه أنّ الشرّ الحقيقي عدم، والوجود بما هو وجود خير محض [١]، وإنّما يتّصف بالشرّ لما معه و فيه من الأعدام، وقد قلت في أوان الشباب:

إنّ الوجود خير محض عُلِما   وإنّـما الشـرّ لأمـرٍ عُـدِما

كما لو كان البيت مظلماً، و فيه نور ضعيف لاحتجابه عن الشمس، ونوره من وراء الحجاب، فلو قال الشمس للبيت: ما أصابك من النّور مني، و أنا أولى بنورك منك ،والظلمة منك، وأنت أولى بظلمتك منّي، لكان حقّاً.

وبعبارة أخرى: لمّا كان الشرّ من جهة فقدان الشخص الكمالَ؛ من العلم و الحلم و الشجاعة و أمثالها ليس [٢] وجوديّاً، [٣] و فقدانها ليس [٤] من الله، بل من جهة عدم قابليته لإفاضة الكمالات.

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشريف تو بر بالای كس كوتاه نيست [٥]

جهة الشرّ مستندة إلى عدم قابليّته لإفاضة الكمال و هو ذاتيّ له أسندها إلى نفسه و قال: «وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» [٦] ولمّا كان وجود هذا الشخص خيراً وإيجاده من الله قال تبارك و تعالى: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ» [٧] ولمّا كان فهم هذا المعنى دقيقاً قال: «فَمَا

---

١ ـ حكمة العين /٥٦.

٢ ـ «ب»: لا تكون.

٣ ـ وكأنّه رحمه الله قال: الصفات الكماليّة من العلم و القدرة والإرادة أمور وجوديّة فائضة من الله، والجهل و العجز و عدم الحلم و غيرها أمور عدميّة مستندة إلى القابل، والشرور أعدام و الأعدام غير مجعولة و لا مخلوقة (جلال الدّين آشتياني).

٤ ـ «ب»: وليس فقديّته.

٥ ـ ديوان حافظ / ٦٠.

٦ ـ النساء: ٧٩.

٧ ـ النساء: ٧٨.

﴿لِهَؤُلاءِ القَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً﴾[1] فإنّ الفقه هو فهم دقائق المطلب، و بهذا الوجه يعرف أنّه لا منافاة بين الأخبار الواردة في وجوب الرضا بقضاء‌الله، والتهديد لمن لم يرض بقضائه، و وجوب كراهة الكفر.

فقد روي أنّ الله تبارك و تعالي قال: «إِنّي أنَا الله لا إله إلّا أنا، من لم يصبر على بلائي، ولم يرضَ بقضائي، ولم يشكر نعمائي، فليخرج من أرضي وسمائي وليطلب ربّاً سوائي»[2].

وفي الكافي عن أبي عبدالله عليه‌السّلام: «إنّ أعلم الناس بالله أرضاهم بقضاء الله تعالى»[3]. وهو واضح، لأنّ العارف والعالم بالله، يعلم أنّ الله لا يفعل بعبده إلّا ما هو أصلح له.

[في الرضا بقضاء الله]

كما في التوحيد عن مولانا الصادق عليه‌السّلام عن أبيه عن جدّه عليهم‌السّلام: «إنّه ضحك رسول‌الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ذات يوم حتّى بدت نواجذه، ثمّ قال: ألا تسألوني ممّ ضحكت؟ قالوا: بلى يارسول‌الله قال: عجبت للمرء المسلم أنّه ليس من قضاء يقضيه الله عزّوجلّ إلّا كان خيراً له في عاقبة أمره».[4]

وعن الصادق عليه‌السّلام قال: «فيما أوحى الله تعالى إلى موسى: ياموسى، ما خلقتُ خلقاً أحبّ إلي من عبدي المؤمن، فإنّي إنّما أبتليه بما هو خير له، و أُعطيه لما هو خير له، و أنا أعلم بما يصلح عليه، فليصبر على بلائي، وليشكر نعمائي، وليرضَ بقضائي، أكتبه في الصدّيقين عندي، إذا عمل برضائي وأطاع أمري».[5]

وفي الكافي عن ابن سنان عمّن ذكره، قال: قلت لأبي عبدالله عليه‌السّلام: بأيّ شيء

---

١ ـ النساء: ٧٩.

٢ ـ بحارالأنوار ٥ /٩٥.

٣ ـ أصول الكافي ٢ /٦٠.

٤ ـ التوحيد للصدوق /٤٠١.

٥ ـ بحارالأنوار ٧١ /١٦٠.

يعلم المؤمن بأنّه مؤمن؟ قال: «بالتسليم لله والرضا فيما ورد عليه من سرورٍ أو سخط».[١]

و واضح أنّ من عرف أنّ ما يجري عليه من النعم و النقم من عند ربّه الّذي لا يريد بعبده إلّا الخير يكون مبتهجاً به.

غم و شادی بـر عـارف چـه تـفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست[٢]

بل يكون ابتهاجه بالبلاء أكثر، لأنّ البلاء للولاء.

اگر با دیگـرانش بـود مـیلی   چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ولذا كان الحسين عليه‌السّلام في يوم عاشوراء كلّما اشتدّ الأمر و عظمت المصيبة و المحنة، اشتدّت بهجته و مسرّته و أشرق لونه، حتّى إنّ أصحابه يتعجّبون من شدّة بهجته و مسرّته، و يقول بعضهم لبعض: انظروا إليه، لا يبالي بالموت![٣] وكيف لا يزيده البلاء إلّا النّشاط والانبساط و هو يرى الله ظاهراً في كلّ شيء و أنّ عطيّته من عنده؟! ولذا لمّا وقع السهم في قلبه الشريف قال: «بسم الله و بالله...»[٤].

ولقد قلت من لسان حاله:

گـفت ایـن از نـزد یـزدان آمـده   جـان دهـم بـهرش ز جـانان آمـده
چون بود این تـحفه از جـانان مـن   جا نگیرد، جـز بـقلب و جـان مـن

وفي الكافي عن أبي عبدالله عليه‌السّلام أنّه قال: «لم يكن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يقول لشيءٍ قد مضى: لو كان غيره»[٥].

وعن أنس بن مالك أنّه قال: خدمت النبيّ صلّى الله عليه وآله عشر سنين، و ما قال لي لشيءٍ فعلته: «لِمَ فعلت؟» ولا لشيءٍ لم أفعله: «هلاّ فعلت!» ولا في شيءٍ لم يكن: «ليته

---

١ ـ أصول الكافي ٢ /٦٣، وفيه الحديث السابق أيضاً.
٢ ـ كلّيات سعدي / ٧٨٧.
٣ ـ بحار الأنوار ٤٤ / ٢٩٧.
٤ ـ الملهوف على قتلى الطفوف /١٧٢.
٥ ـ أصول الكافي ٢ /٦٣.

كان!» وكان إذا خاصمني مخاصم من أهله يقول: دعوه، لو قضي شيء لكان[1].

وبالجملة: الرضا بالقضاء أكمل أركان الايمان وأفضل أبواب الجنان، ولذا قال عليّ بن الحسين عليهما السّلام: «الزهد عشرة أجزاء، أعلى درجة الزهد أدنى درجة الورع، وأعلى درجة الورع أدنى درجة اليقين، وأعلى درجة اليقين أدنى درجة الرضا»[2].

وفي رواية الكافي عن أبي عبدالله عليه السّلام أنّه قال: «لقي الحسن بن عليّ عليهما السّلام عبدالله بن جعفر فقال: يا عبدالله، كيف يكون المؤمن مؤمناً و هو يسخط قسمه و يحقّر منزلته و الحاكم عليه الله؟! وأنا الضامن لمن لم يهجس في قلبه إلّا الرضا أن يدعو الله فيستجاب له»[3]. وواضح أنّ من لم يكن راضياً بفعل الله و قضائه لا يكون مؤمناً.

ولهذا لما سأل رسول الله صلّى الله عليه وآله طائفة، فقال: «ماأنتم؟ فقالوا: مؤمنون. فقال صلّى الله عليه و آله: ما علامة إيمانكم؟ فقالوا: نصبر عند البلاء، و نشكر عند الرخاء. فلمّا قالوا: «و نرضى بمواقع القضاء» قال رسول الله: مؤمنون، وربّ الكعبة»[4].

وفي خبر آخر قال: «حكماء علماء كادوا من الفقه أن يكونوا أنبياء»[5].

وفي رواية، قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إذا كان يوم القيامة أنبت الله لطائفة من أمّتي أجنحة، فيطيرون من قبورهم إلى الجنان يسرحون فيها، و يتنعّمون كيف شاءوا، فتقول لهم الملائكة: هل رأيتم الحساب؟ فيقولون: ما رأينا حساباً، فيقولون لهم هل جُزتم على الصراط؟ فيقولون: ما رأينا صراطاً، فتقول لهم: هل رأيتم جهنّم؟ فيقولون: ما رأينا شيئاً، فتقول لهم الملائكة: من أمّة من أنتم؟ فيقولون من أمّة محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم فيقولون: ناشدناكم الله حدّثونا ما كان أعمالكم في الدنيا؟ فيقولون: خصلتان كانتا فينا، فبلّغنا الله هذه المنزلة بفضل رحمته. فيقولون: و ماهما؟ فيقولون: كنّا إذا خلونا

---

١ ـ مسند أحمد بن حنبل ٣ /٢٣١ مع اختلاف في الألفاظ، و مؤدّاه في حلية الأولياء ٦ /١٧٩.

٢ ـ أصول الكافي ٢ /٦٢.

٣ ـ نفس المصدر و الموضع.

٤ ـ الحقائق للفيض /٧٦ ـ ٧٧، جامع السعادات ٣ /٢٠٣.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٤٨، جامع السعادات ٣ /٢٠٣.

نستحيي أن نعصيه، و نرضى باليسير ممّا قسم لنا، فتقول الملائكة: يحقّ لكم هذا»[١].

وهذا الحديث حقّ، فإنّ من كان مبتهجاً و مستبشراً في أفعال الله ويرى الله ظاهراً في كلّ شيء و بيده الباسطة يفعل ما يفعل، لا يرى جهنّم و تكون النيران في حقه روحاً و ريحاناً..

قال الشيخ الرئيس في الاشارات: «العارف هشّ بشّ بسّام، يبجّل الصغير من تواضعه مثل ما يبجّل الكبير، و ينبسط من الخامل مثل ما ينبسط من النبيه و كيف لا يهشّ، و هو فرحان بالحقّ و بكلّ شيء فإنّه يرى فيه الحقّ؟ و كيف لا يستوي والجميع عنده سواسيةٌ أهل الرحمة قد شغلوا بالباطل؟»[٢].

به جهان خرم از آنم كه جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست[٣]

فأهل الرضا لفرط بهجتهم و نشاطهم و انبساطهم لايرون ناراً، و تكون النيران في نظرهم روحاً و ريحاناً.

وبالجملة: فلازم رضا العبد بقضاء الله رضا الله عنهم، ولا ينفكّ كون العبد راضياً عن كونه مرضيّاً. قال الله تعالى: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»[٤].

ولمّا قال بنوإسرائيل لموسى عليه‌السّلام: سَلْ لنا ربّك أمراً إن نحن فعلناه فيرضى به عنّا فقال موسى عليه‌السّلام: «إلهي، قد سمعت ما قالوا فقال الله تعالى: يا موسى، قل لهم: يرضون عنّي حتّى أرضى عنهم»[٥].

وبالجملة: الرضا بقضاء الله أجلّ درجات السالكين، وأكمل مقامات المقرّبين، قال الله تعالى: «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ»[٦]. وعدم ذكر المفضّل عليه يدلّ على العموم، كما إذا قيل:

---

١ ـ جامع السعادات ٢ / ٢٠.

٢ ـ الإشارات و التنبيهات (مقامات العارفين) /١٥٦، شرح الإشارات ٣ /٣٩١.

٣ ـ كليات سعدي /٧٨٧.

٤ ـ الفجر: ٢٧ ـ ٢٨.

٥ ـ المحجّة البيضاء ٨ /٨٨.

٦ ـ التوبة: ٧٢.

فلان أعلم، أي من كلّ أحد، فرضوان الله أكبر من كلّ شيء.

وقد أشكل الأمر على بعض العلماء، بأنّه كيف يجب الرضا بقضاء الله، والمعاصي والمنكرات و الكفر و الفسوق بقضاءالله، والكلّ من عنده؟

اندر اين شهر حوادث، مير اوست　　　　در ممالك مالك تدبير اوست[١]

وقد ورد في الخبر: «من شهد منكراً و رضي به، فكأنّه قد فعله»[٢].

وفي خبر آخر: «لو أنّ رجلاً قتل بالمشرق و رضي بقتله آخر بالمغرب، كان شريكه في قتله»[٣].

وفي الخبر: «إنّ الله أخذ الميثاق على كلّ مؤمن أن يبغض كلّ منافق»[٤].

وفي الخبر عن أبي جعفر عليه‌السّلام أنّه قال: «قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم لأصحابه: أيّ عُرى الايمان أوثق؟ فقالوا: الله و رسوله أعلم، وقال بعضهم: الصلاة، وقال بعضهم: الزكاة، وقال بعضهم: الصيام، وقال بعضهم: الحجّ والعمرة، و قال بعضهم: الجهاد، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: لكلّ ما قلتم فضل و ليس به، و لكن أوثق عُرى الايمان الحبّ في الله، و البغض في الله، و توالي أولياء الله، و التبرّي من أعداء الله»[٥].

عن أبي جعفر عليه‌السّلام: «إذا أردت أن تعلم أنّ فيك خيراً فانظر إلى قلبك، فإن كان يحبّ أهل طاعة الله و يبغض أهل معصيته ففيك خير، والله يحبّك، و إن كان يبغض أهل

---

١ ـ مثنوي ١ /٢٣٧.

٢ ـ جامع السعادات ٣ /٢١١، المحجّة البيضاء ٨ /٩٥.

٣ ـ بحارالأنوار ١٠٤ /٣٨٤ مع اختلاف يسير.

٤ ـ جامع السعادات ٣ /٢١١، المحجّة البيضاء ٩٥/٨.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /١٢٥ ـ ١٢٦. وفي هامشه: و ورد في حديث: العروة الوثقى الإيمان، وفي آخر: التسليم لأهل البيت. و في الحديث عرى الايمان الصلاة و الزكاة و الحجّ و العمرة، و أوثق عرى الإيمان الحبّ في الله. و فيه: لاتشتدّ العرى إلا على ثلاثة. والعرى: جمع عروة، يريد عرى الأحمال والرواحل، و عروة الكوز معروفة.

طاعة الله و يحبّ أهل معصيته، فليس فيك خير، والله يبغضك، والمرء مع من أحبّ»[١].

المرء يحشر مع من أحبّ

وفي الخبر: «من أحبّ حجراً حشره الله معه»[٢].

وفي الكافي عن الصادق عليه‌السّلام قال: «قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إذا رأيتم أهل الريب و البدع من بعدي فأظهروا البراءة منهم، وأكثِروا من سبّهم، و القولِ فيهم، والوقيعة، و باهِتُوهم، كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام، و يَحْذرهم الناس، و لا يتعلّمون من بدعهم، يكتب الله لكم بذلك الحسنات، ويرفع لكم به الدرجات في الآخرة»[٣].

و في التوحيد عن الرضا عليه‌السّلام في حديث: «من غاب عن أمر فرضي به كان كمن شهده و أتاه»[٤].

وفي الخصال عن جعفربن محمّد عن آبائه، عن عليّ عليهم‌السّلام، أنّه قال: «العامل بالظلم والراضي به والمُعِين عليه شركاء ثلاثة»[٥].

وفي المحاسن عن محمّدبن مسلم قال: قال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «إنّما يجمع الناس الرضا و السخط، فمن رضي أمراً فقد دخل فيه، و من سخط أمراً فقد خرج منه»[٦].

وعن محمّد [بن] الأرقط، عن أبي عبدالله عليه‌السّلام، قال: قال لي: «تنزل الكوفة؟» فقلت: نعم قال: «فترون قتلة الحسين عليه‌السّلام بين أظهُركم؟» قال: قلت: جعلت فداك، ما رأيت منهم أحداً قال: «فإذا لا ترى القاتل إلّا من قتل أو من وَلِيَ القتل! ألم تسمع إلى قول الله تعالى: «قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»[٧]، فأيُّ رسول قتل الّذين كان محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم بين أظهُرهم ولم

---

١ ـ نفس المصدر ٢ /١٢٦ ـ ١٢٧، المحاسن للبرقيّ /٢٦٣، مرآة العقول ٨ /٢٦٤.

٢ ـ روضة الواعظين ٢ /٤١٧، بحار الأنوار ٣٦/٣٣٥.

٣ ـ أصول الكافي ٢ /٣٧٥.

٤ ـ التوحيد للصّدوق /٣٩٢.

٥ ـ الخصال /١٠٧.

٦ ـ المحاسن للبرقيّ /٢٦٢.

٧ ـ آل عمران: ١٨٣.

يكن بينه و بين عيسى رسول؟ و إنّما رضوا قتل أُولئك فسُمّوا قاتلين»[١].

[وجوب إنكار المنكر]

قد ورد في الأخبار المتظافرة وجوب إنكار المنكر بالقلب واللسان واليد، فقد روي عن علي عليه‌السّلام أنّه قال: «أيّها المؤمنون، إنّه من رأى عدوانا يعمل به و منكراً يدعى إليه فأنكره بقلبه فقد سلم و برئ، و من أنكره بلسانه فقد أُجر، و هو أفضل من صاحبه... إلى آخر الحديث».[٢]

وفي ذيل رواية العسكري عليه‌السّلام، عن جدّه رسول‌الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: «من رأى منكراً فلينكره بيده إن استطاع، فإن لم يستطع فبلسانه، فإن لم يستطع فبقلبه، فحسبه أن يعلم الله من قلبه أنّه لذلك كاره».[٣]

ولمّا كثر عصيان بني إسرائيل أوحى الله إلى أرميا: «إنّ بني إسرائيل قد عملوا بالمعاصي، وغيّروا ديني، و بدّلوا نعمتي كفراً، فبي حلفت لأمتحننّهم بفتنة يظلّ الحكيم فيه حيراناً، و لأُسلّطنّ عليهم شرّ عبادي ولادة، وشرّهم طعاماً، فيقتل مقاتلهم، و يسبي حريمهم، و يخرب بيتهم الّذين يعتزّون به و يلقي حجرهم الّذي يفتخرون به على الناس في المزابل مائة سنة». فأخبر أرميا أحبار بني إسرائيل ما أوحي إليه، فقالوا له: راجع ربّك، فقل له: فما ذنب الفقراء و المساكين و الضعفاء؟ فصام أرميا سبعاً، ثمّ أكل أكلة فلم يوح إليه شيء، ثمّ صام سبعاً فأوحى الله إليه: «يا أرميا، لتكفّنّ عن هذا أو لأردّنّ وجهك إلى قفاك» ثمّ أوحى الله إليه: «قل لهم: لأنّكم رأيتم المنكر فلم تُنكروه».[٤]

عتابه تعالى و تهديده لأجل أنّه لوضوح الأمر عند أهل العلم أنّ من رضي بعمل قوم و لم ينكره كان كفاعله، و ينبغي له أن يجيب الأحبار و لا يرجع إلى الله تعالى، فبذلك سلّط

---

١ ـ تفسير العيّاشيّ ١ /٢٠٩، وسائل الشيعة ١١ /٤١٢.

٢ ـ بحارالأنوار ١٠٠ /٨٩.

٣ ـ نفس المصدر /٨٥.

٤ ـ نفس المصدر ١٤ /٣٥٦.

عليهم بخت نصّر، و صنع بهم ما قد صنع.

وعن الصادق عليه‌السّلام أنّه قال لقوم من أصحابه: «إنّه قد حقّ لي أن آخذ البريء منكم بالسّقيم، وكيف لا يحقّ ذلك لي و أنتم يبلغكم عن الرجل منكم القبيح فلا تنكرون عليه، ولا تهجرونه، و لا تؤذونه حتى يترك؟!».[1]

[الجمع بين وجوب إنكار المنكرات و عدم الرضا بالكفر والعصيان ،و بين الرضا بقضاء الله، ووجوب الرضا بقضائه]

وقد أجاب عن هذا الإشكال الغزاليّ، و تبعه الإمام الرازيّ[2]، واستصوبه المولى الروميّ في المثنوي، بأنّ الكفر و العصيان مقضيّ لاقضاء، والرضا بالقضاء لا ينافي كراهية المقضيّ، قال العارف الروميّ:

پس قضا را خواجه از مقضي بدان　　تا شكالت دفع گردد در زمان

راضيم بر كفر زآن رو كه قضاست　　نی ازين رو كه نزاع و خبث ماست

كفر جهل است و قضای كفر، علم　　هردو كی يک باشد آخر حلم و خِلم[3]

وزيّف هذا الجواب جماعة من أساطين الحكماء، منهم سلطان الحكماء نصيرالدّين الطوسي قدّس سرّه، قال: «والجواب بأنّ الكفر ليس نفس القضاء بل هو المقضيّ، ليس بشيء فإنّ قول القائل: «رضيت بقضاء الله»، لايعني به رضاه بصفة من صفات الله، إنّما يريد رضاه بما يقتضي تلك الصفة و هو المقضيّ قال قدّس سرّه: والجواب الصحيح أنّ الرضا بالكفر من حيث إنّه قضاء الله طاعة، ولا من هذه الحيثية كفر».[4]

وقال السيّد الداماد رحمه الله: «الفرق بين القضاء والمقضيّ لا يرجع له إلى طائل، أليس اعتبار المقضيّ بما هو مقضيّ راجعاً إلى اعتبار القضاء؟ ولا من هذه الحيثيّة ليس

---

١ ـ وسائل الشيعة ١١ /٤١٥.

٢ ـ انظر كلام الغزاليّ في: الحكمة المتعالية ٦ /٣٨٠، وراجع أيضاً: المحصّل /٢٨٩.

٣ ـ مثنوي ٢ /٧٧.

٤ ـ تلخيص المحصّل /٣٢٤.

هو اعتباراً للمقضيّ فإذن إنّما الجواب الصحيح على ما تحقّقته أنّ الرضا بالقضاء بما هو قضاء بالذات أو بالمقضيّ بما هو مقضيّ بالذات واجب، و الكفر بما هو كفر ليس هو بمقضيّ بالذات، إذ لم يتعلّق به القضاء بالذات، بل إنّما تعلّق به القضاء، فكان مقضيّاً من حيث هو لازم للخيرات الكثيرة لا من حيث هو كفر فإذن إنّما يجب الرضا به من تلك الحيثيّة لا من حيث هو كفر، و إنّما الكفر الرضا بالكفر بما هو كفر، لا بما هو لازم خيرات نظام الوجود». [١]

وقال صدر الحكماء المتألّهين، قدّس سرّه: «الحكم قد يراد به نفس النسبة الحكميّة الايجابيّة و السلبيّة، و لاشبهة أنّها من باب الإضافات، و قد يراد به صورة علميّة يلزمها تلك النسبة، وهكذا العلم والقدرة و الإرادة و أشباهها، فعلى الأول: كون القضاء مرضيّاً به يوجب كون المقضيّ مرضيّاً به من غير فرق، لأنّ المعاني النسبيّة تابعة لمتعلّقاتها، فإذا قيل: هذا القاضي أو الحاكم قضى أو حكم قضاء شرّاً أو حكماً باطلاً، فالمراد به المقضيّ و لامعنى لكون القضاء بهذا المعنى خيراً و المقضيّ شرّاً. و أمّا على المعنى الثاني فقضاء الله تعالى عبارة عن وجود صور الأشياء الموجودة في هذا العالم الأدنى جميعاً في عالم علم الله تعالى، على وجه مقدّس عقليّ شريف إلهي خالٍ عن النقائص و الشرور و الأعدام و الإمكانات.

و لا شبهة في أنّ لكلّ موجود في هذا العالم الكونيّ ما بإزائه في العالم الإلهي من جهة وجوديّة، هي علّة صدوره و مبدأ تكوّنه، و هو لكونها في العالم الإلهي خير محض لاتشوبه شرّيّة، لأنّ عالم الأمر كلّه خير. و الشرّ لا يوجد إلّا في عالم الخلق، لمخالطة الوجود بالأعدام و الظلمات، و لذا قال الله تعالى: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» [٢]، حيث جعل الشرّ في ناحية الخلق.

ثمّ قال: ... فإذا تقرّر هذا فصحّ الفرق بين القضاء و المقضيّ، واستقام قول من قال: إنّ الرّضا بالقضاء واجب، لا بالمقضيّ...

---

١ ـ القبسات /٤٦٩.

٢ ـ الفلق: ١ ـ ٢.

ثمّ قال: ... و أمّا ما ذكره ناقد المحصّل[1]: إنّ قول القائل «رضيت بقضاء الله» لا يعني به رضاه بصفة من الصفات، ففيه أنّ القضاء الإلهيّ ليس من قبيل النعوت و الأعراض، بل هي أصول و ذوات ولانسلّم أنّ معنى قول القائل «رضيت بقضاء الله» ليس بمعنى رضاه بما سبق في علمه.

ثمّ قال: و أيضاً قوله: «الرّضا بالكفر من حيث هو قضاء الله طاعة، ولا من هذه الحيثيّة كفر»، ففيه أنّ علمه تعالى لمّا كان فعليّاً فكلّ جهة وجوديّة في شيءٍ من هذا العالم هي بعينها حيثيّة معلوميّة له، فكما أنّ ذاته تعالى و علمه بالأشياء شيء واحد بلا تغاير في الذّات ولا في الاعتبار، فكذا حيثيّة كون الأشياء موجودة في أنفسها و حيثيّة كونها معلومة له مرتبطة به شيء واحد من غير تغاير».[2]

هذا ما ذكره أعاظم الحكماء والعرفاء في حلّ هذه العقدة. وأنا أقول: أمّا ما ذكره صدر المتألّهين قدّس سرّه من أنّ قضاء الله هو وجود صور الأشياء بالوجود المجرّد الجمعيّ في العالم الأعلى، فهو حقّ لا شبهة فيه، فإنّ ما في عالم الشهادة من الأشياء رقائق ما في عالم الغيب، و حقائق الأشياء وأصلها و روحها هناك.

وقد رأيت في بعض المجموعات منقولاً عن ابن عباس: «أنّ كلّ ما في الدنيا اسم، و حقائقها في الآخرة».[3]

ولعلّه معنى قولهم الأسماء تنزل من السماء. قال الله تـعالى: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[4]. ولكنّ الرضا بالحقيقة يستلزم الرضا بالرقيقة.

والأخبار الواردة عن النبيّ صلّى الله عليه وآله و الأئمة عليهم‌السّلام، و أمرهم عامّة المسلمين بالرضا بقضاء الله لا يمكن حملها على القضاء الأمريّ فقط و وجوده العقليّ التجرّديّ، فإنّ كثيراً من الناس غافلون بل منكرون له، بل يجب الرّضا بكلّ الوجودين من

---

١ ـ تلخيص المحصّل /٣٣٤.

٢ ـ الحكمة المتعالية ٦ /٣٨١ ـ ٣٨٣.

٣ ـ لم نعثر عليه.

٤ ـ الحجر: ٢١.

وجودها الشهوديّ والغيبيّ، والخلقيّ والأمريّ، وقد سمّى السيّد المحقّق الداماد و اصطلح على نسبة وجودها الشهوديّ بالقضاء الكونيّ.

والّذي أعتقده في حلّ هذه الشبهة العويصة أنّ قضاء الله هو إيجادها، أعمّ من إيجادها في عالم الأمر و الخلق وقد عرفت أنّ الوجود بما هو وجود خير محض، ليس فيه شرّيّة حتّى إنّ بعض الحكماء ادّعى الضرورة، وقال: لانحتاج إلى إقامة البرهان. والشرور سلوب و أعدام لا عدم محض بل عدم ملكة، فلها باعتبار الملكات حظّ من الوجود[1]. و بهذا الاعتبار يقال: خَلَقَ الشرّ، والله خالق الخير و الشرّ، و إلّا فبالحقيقة الشرّ عدم و الأعدام لاتستند إلى قضاء الله، سواء أريد القضاء الأمريّ أو القضاء الكونيّ.

فإنّ قضاءه إيجاده، سواء كان في عالم الغيب أو عالم الشهادة. والعدم غير ممكن الإيجاد، فلا يكون متعلّق القضاء. فالرّضا بالقضاء لايستلزم الرضا بالنقائص، مثلاً: رضانا بإيجاد الله الكافر، بل بهجتنا به غير مستلزم لرضانا بكفره، لأنّ وجوده من نور فيضه المقدّس الّذي أضاء كلّ شيء، وكفره هو عدم علمه وجهله بالله و ملائكته و كتبه و رسله، والعدم ليس بقضاء الله. قال الله تعالى: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ»[2]، فالله خلق الكافر لا خلق الكفر.

فنحن نرضى بفعل الله و إيجاده و قضائه، لما في إيجاده من الخير من عمارة الدنيا الّتي هي مزرعة الآخرة لأهلها، فإنّ قوام الدنيا و نظامها لا يكون إلّا بنفوس قاسية ساهية لاهية مكّارة غدّارة. و نعم ما قيل:

أُستُن اين عالم اى دل غفلت است   هوشيارى اين جهانرا آفت است[3]

ولو لم تكن هذه النفوس الخسيسة الّتي همّها الحياة الدنيا، و يرون «ظاهراً مِنَ الحيٰوةِ الدّنيا وَ هُمْ عَنِ الآخرة غافلون»[4]، وكانت النفوس كلّها همّها الآخرة و معرفة الله لخربت

---

١ ـ شرح الإشارات ٣ /٢٢٠، لمعات إلهيّة /٤٠٨.

٢ ـ التغابن: ٢.

٣ ـ مثنوى ١ /١٢٦.

٤ ـ مقتبس من الروم: ٧.

الدنيا، ولم يتيسّر هذه الصنائع من اختراع هذه السفن و المراكب التجاريّة كـ«شَمَنْ دُفِر»[١] و أتومبيل و المراكب الهوائية والتلگراف والتلفون و سائر الصنائع، ولذا لم ينقل من الأنبياء و الأولياء اختراع أمثال هذه الصنائع الّتي ينتفع بها في الدّنيا، بل منعوا منها[٢] وقالوا: «إنّما الدّنيا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها»[٣]، ولذا ورد في الحديث القدسيّ: «إنّي جعلت معصية بني آدم سبباً لعمارة العالم».[٤]

وبالجملة فوجود الكافر و إيجاده من قضاء الله، و نحن نرضى به، لما يترتّب عليه من الخيرات من تسهيل المعاش و تكميل الرياش، بواسطة هذه الاختراعات العجيبة و الصنائع الغريبة، و ليبتلي المؤمن ببلائه و إيذائه، فيصبر و يكمل و يبلغ درجة الصابرين. قال الله تعالى: «وَلَوْ يَشَاءُ اللهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ»[٥]، فأمر المؤمنين بالقتال لينالوا درجة الشهادة، أو ليستوجبوا الثواب العظيم لجهادهم في سبيل الله وإعلائهم كلمة الإسلام. و لنعم ما قيل:

جاهلى ديد كافرى قتال	كرد از خير او زبير سؤال
گفت در او دو چيز هست نهان	كه نبىّ و ولىّ ندارد آن
قاتلش غازى است در ره دين	هست مقتول او شهيد گزين
نظر پاک اين چنين بيند	نازنين جمله نازنين بيند[٦]

وبالجملة: نحن نرضى بإيجاد الكافر ونبغض كفره. ولعلّه مراد من قال: إنّ الرّضا

---

١ ـ هذه اللفظة فرنسيّة بمعنى سكّة الحديد (أي راه آهن). هكذا في هامش نسخة الف. أنظر: لغتنامهٔ دهخدا ٦٠٨/٢٧.

٢ ـ لأنّهم بعثوا لتكميل النفوس و لم ينظروا إلى النشأة الثانية بنظر الاستقلال، وما جعلوها غاية الايجاد، فلا ينافي كلام المصنّف هنا مع ما في كشف المراد / ٢٧١ من جعل تعليم الصنائع الخفيّة إحدى فوائد البعثة، فراجع.

٣ ـ روضة الواعظين ٢ /٤٤١، المحجة البيضاء ٦ /١٢.

٤ ـ مسند أحمد بن حنبل ٤ /١٤٥.

٥ ـ محمّد: ٤.

٦ ـ رسائل الحكيم السّبزواري /٣٢٨.

بالقضاء لا بالمقضيّ، فإنّ الشرّ من جهة فقد مقضيّ الكمال وهو عدم، لا يستند إلى سبب، فالله أوجد الكافر لا أوجد كفره.

قال العارف الكامل الحافظ رحمه الله تعالى:

پير ما گفت خطا بـر قلم صـنع نـرفت آفرين بر نظر پاک خطا پوشش بـاد [١]

فمراده من النظر الّذي يستر الخطأ والعيب هو تأمّله و معرفته أنّ النقائص و الخطايا بالحقيقة أعدام لا يجري عليها قلم القضاء.

وبالجملة: فوجود الكفّار والشياطين و إيجادهم خير ينتفع بهم المؤمنون بإيذائهم و مجاهدتهم.

ولذا ورد في الحديث في الكافي: «و لو أنّ مؤمناً على قلّة جبل لبعث الله إليه شيطاناً يؤذيه». [٢]

وفي حديث آخر في الكافي أيضاً عن أبي عبدالله عليه‌السّلام: «ما من مؤمن إلّا وكّل الله به أربعة: شيطاناً يغويه يريد أن يضلّه، وكافراً يغتاله، و مؤمناً يحسده ـ وهو أشدّهم عليه ـ ومنافقاً يتتبّع عثراته». [٣]

وفي الكافي عن أبي جعفر عليه‌السّلام: «إذا مات المؤمن خلّي على جيرانه من الشياطين عدد ربيعة و مضر، كانوا مشتغلين به». [٤]

فالكفّار والفجّار والشياطين خير للمؤمنين، وسبب رفعة درجاتهم ومقاماتهم عندالله تعالى.

وفي الكافي في حديث آخر عن حفص‌بن غياث قال: قال أبوعبدالله عليه‌السّلام: «ياحفص، إنّ من صَبَرَ صَبَرَ قليلاً، و من جزع جزع قليلاً. ثمّ قال: عليك بالصبر في جميع أمورك فإن الله عزّوجلّ بعث محمّداً صلّى الله عليه و آله، فأمره بالصبر و الرّفق، فقال

---

١ ـ ديوان حافظ /١٣٣.
٢ ـ أصول الكافي ٢ /٢٥٠.
٣ ـ نفس المصدر ٢ /٢٥١.
٤ ـ نفس المصدر.

تعالى: «وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ»[١]، وقال تبارك و تعالى: «إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَ مَا يُلَقَّيهَا إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلَقَّيهَا إِلاَّ ذُوحَظٍّ عَظِيمٍ»[٢]. فصبر رسول الله صلّى الله عليه وآله حتّى نالوه بالعظائم و رموه بها، فضاق صدره، فأنزل الله تعالى: «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»[٣] ثمّ كذّبوه و رموه فحزن لذلك، فأنزل الله تعالى «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لاَيُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللهِ يَجْحَدُونَ وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّى أَتَيهُمْ نَصْرُنَا»[٤] فألزم النبيّ صلّى الله عليه وآله نفسه الصبر، فتعدّوا فذكروا الله تعالى و كذّبوه فقال: قد صبرت في نفسي و أهلي و عرضي، و لا صبرلي على ذكر إلهي، فأنزل الله تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ»[٥] فصبر النبيّ صلّى الله عليه وآله في جميع أحواله ثمّ بشّر في عترته بالأئمّة و وُصفوا بالصبر. فقال جلّ ثناؤه: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»[٦] فعند ذلك قال النبيّ صلّى الله عليه و آله: الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد فشكر الله ذلك له، فأنزل الله تعالى: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ»[٧] فقال صلّى الله عليه و آله: إنّه بشرى و انتقام، فأباح الله عزّوجلّ له قتال المشركين، فأنزل الله: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ»[٨]،«وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ»[٩] فقتلهم الله على

---

١ ـ المزمّل: ١٠ ـ ١١.

٢ ـ فصّلت: ٣٤ ـ ٣٥.

٣ ـ الحجر: ٩٧ ـ ٩٨.

٤ ـ الأنعام: ٣٣ ـ ٣٤.

٥ ـ ق: ٣٨ ـ ٣٩.

٦ ـ السجدة: ٢٤.

٧ ـ الأعراف: ١٣٧.

٨ ـ التوبة: ٥.

يَدَي رسول الله صلّى الله عليه وآله وأحبّائه، وجعل له ثواب صبره مع ما ادّخـرله فـي الآخرة. فمن صبرواحتسب لم يخرج من الدنيا حتّى يقرّ الله له عينه في أعدائه مع مـا يدّخر له في الآخرة». [١٠]

فانظر و تأمّل في هذا الحديث الشريف حتى يـتّضح أنّ انتفاع المؤمنين بـإيذاء الكافرين و المنافقين أكثر من كلّ شيء و من كلّ طاعة و عبادة، حيث ذكر قول الله تعالى: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» [١١]. فأيّ درجة أعلى من جعلهم أئمّة هداة؟! ولم ينالوا هذه الدرجة إلّا بالصبر على أذى الكفّار والفجّار، ولذا قيل: إنّ لكلّ موسى فرعون، ولكلّ إبراهيم نمرود، ولكلّ محمّد صلّى الله عليه وآله أباجهل [١٢].

وورد في الأخبار المتكاثرة المتظافرة: «إنّ المؤمن يُبتلىٰ بالبلاء على قدر إيـمانه». و«أشدّ الناس بلاءً الأنبياء، ثمّ الأوصياء، ثمّ الّذين يلونهم، ثمّ الأمثل فالأمثل». [١٣]

وبالجملة فوجود كلّ شيء خير، وهو نور وجه الله الّذي أضاء كلّ شيء، وإن اشتمل على نقائص و هي سلوب غير مستندة إلى قضاء الله. وإيجاده تبارك و تعالى هذه الأشياء الخسيسة لازم في نظام الوجود و كمال الجود، و ينتفع بها و حسنها بالقياس إلى مافوقها كمعدن النفط و القار و النحاس والحديد بالقياس إلى معدن الذهب والفضة و الألماس والياقوت و هكذا الناس: وجود كلّ طبقة من السعداء و الأشقياء لازم، و لاتترتّب على وجود كلّ منهما خيرات لا تترتّب على الآخر، كما أن الخيرات الّتي لاتترتّب على النفط تترتّب على الذهب.

وهذا معنى قول النبيّ صلّى الله عليه و آله: «الناس معادن، كمعادن الذهب و الفضّة». [١٤] ولنعم ما قيل:

---

٩ ـ البقرة: ١٩١.

١٠ ـ أصول الكافي ٢ /٨٨.

١١ ـ السجدة: ٢٤.

١٢ ـ الأمثال والحكم (دهخدا) ٣ /١٣٦٩.

١٣ ـ الحديثان في: أصول الكافي ٢ /٢٥٢.

١٤ ـ علم اليقين ١ /٢٠٤، سفينة البحار ٢ /١٦٨.

لا تحسب الناس طبعاً واحداً، فلهم غــرائـزٌ لست تـحصيها و خـلاّن

ولمّا كان الله تعالى ربّ العالمين يربّي كلّاً من السعداء و الأشقياء، لذا قال الله تعالى: «كُلّاً نُمِدُّ هٰؤُلاٰءِ وَ هٰؤُلاٰءِ مِنْ عَطٰاءِ رَبِّكَ وَ مٰاكٰانَ عَطٰاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً»[1]، فإنّ مقتضى الجود أن يعطي كلّ مستعدّ و قابل ما استعدّ له.

وقال الله تعالى في شأن الأشقياء: «وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ»[2]، وقال تـبارك و تعالى: «قُلْ مَنْ كٰانَ فِي الضَّلاٰلَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدّاً»[3].

وتعبيره تعالى بالأمر و ذكر اسم الرّحمن يدلّ على أن مقتضى رحمته الرحمانيّة إعطاء كلّ موجود ما يسـأله بلسان استعداده، و أن يبلّغه إلى كماله الّذي يطلبه من السـعادة و الشقاوة.

وأما ما أجاب به الغزاليّ و ارتضاه المولى الروميّ[4] من الفرق بين القضاء و المقضي، فمرجعه إلى ما ذكرنا، لأنّ المقضيّ هو الممكنات المركّبة من الوجدان والفقدان، فقضاؤه تعالى هو إيجاده، وهو خير ليس فيه شرّيّة. و فقدانه هو حدّه الذاتيّ له لا يستند إلى قضاء الله تعالى.

فما قاله سلطان الحكماء نصيرالدّين الطوسي في ردّه بأنّ قول القائل: «رضيت بقضاء الله» لا يعني به صفة من صفاته، إنّما يريد رضاه بما يقتضي تلك الصفة و هو المـقضيّ، ليس بوارد، فإنّ قضاءه هو إيجاده الشيء، و هو المقضيّ لكن المقضيّ مركّب من الوجود الّذي هو قضاؤه تعالى و فقده الّذي هو ذاتيّ له غير مستند إلى شيءٍ و ليس من القضاء، كما أوضحناه.

وأما ما ذكر السيّد الداماد قدّس سرّه من أنّ الرضا بالقضاء ـ بما هو قضاء بالذات، أو بالمقضيّ بما هو مقضيّ بالذات واجب والكفر بما هو كفر ليس هو بمقضيّ بالذات، إذ لم

---

١ ـ الإسراء: ٢٠.

٢ ـ البقرة: ١٥.

٣ ـ مريم: ٧٥.

٤ ـ سبق تفصيله في الصفحة /٩١.

يتعلّق به القضاء بالذات، بل إنّما هو تعلّق به القضاء فكان مقضيّاً من حيث هو لازم للخيرات الكثيرة، فهو حقّ و مرجعه إلى ما ذكرنا من أنّ الشرور أمور عدميّة و هي ليست بقضاء الله، لأنّ قضاءه كما عرفت إيجاده، والأعدام غير قابلة للإيجاد ولكن عالم الدنيا والطبيعة ـ لضيقه ـ دار التزاحم و التعاند، فإيجاد صورة الهوائيّة و إعطاؤها للهيولى لاستعدادها بواسطة الحرارة المفرطة يستلزم بالعرض لإعدامها صورة المائيّة و هكذا إيجاده و قضاؤه في خلق النار خير محض، ولازم ذلك إعدام صورة الخشبيّة، فمتعلّق القضاء بالذات هو إيجاد النار لإحراق الأجسام و إبطال صورها. و هو معنى «سبقت رحمتي غضبي»[1]، فإنّ غضبه تعالى عدم إعطائه الكمال الّذي ينبغي له فهو عدم ملكة، و هو بعدُ، وجوده الّذي هو رحمة الله الواسعة.

ولذا قال سيّدنا ومولانا الباقر عليه السّلام: «إن الله الحليم العليم إنّما غضبه على من لم يقبل رضاه، و إنّما يمنع من لم يقبل عطاه»[2] فليس بالحقيقة قضاء شرّ، و ليس بالحقيقة لله صفة ثبوتيّة هي غضبه، وإنّما الشرّ والغضب عدم إعطاء الله الكمال لعدم قابليته و لياقته.

فبالحقيقة ما ذكره السيّد قدّس سرّه، عند التحقيق، يرجع إلى ماحقّقه الغزالي من الفرق بين القضاء و المقضيّ. فثبت و تحقّق أنّ كلّ شيءٍ بقضاء الله، وكلّ طاعة و معصية بمشيّته النافذة، و أنّه لا رادّ لقضائه، و لا معقّب في حكمه. ماشاء الله كان و مالم يشأ لم يكن، لا ملجأ للعباد إلّا إليه، ولا منجى من البلاء لهم إلّا هو العزيز القهّار.

ولذا استعاذ النبيّ صلّى الله عليه وآله و التجأ في سجوده بمعافاته عن عقوبته، و برضاه من غضبه و لمّا رأى صلّى الله عليه وآله أن ليس في المبدأ تكثّر و تعدّد، و هو بسيط الحقيقة من كلّ جهة، قال في آخر الدعاء: «وأعوذ بك منك»[3]. ولنعم ما قيل:

أخاف منك و أرجو، وأستغيث وأدعو　　　كه هم كمند بلائى، و هم كليد نجاتى

فمن زعم أنّه يقوى على عمل لم يرده الله عزّوجلّ فقد جعل إرادته غالبة على إرادته

---

١ ـ صحيح البخاري ٨/٢١٦.

٢ ـ علم اليقين ١ /٥٧.

٣ ـ فروع الكافي ٣ /٣٢٤.

تبارك و تعالى، وهو كفر مخالف للكتاب و السنّة و العقل، قال الله تعالى: «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»[١].

وفي الكافي عن عبدالله‌بن سنان عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: سمعته يقول: «أمَرَ الله ولم يشأ، وشاء ولم يأمر. أمر إبليس أن يسجد لآدم و شاء أن لا يسجد، ولوشاء لسجد و نهى آدم عن أكل الشجرة و شاء أن يأكل، و لو لم يشأ لم يأكل».[٢]

وفي خبر فتح‌بن يزيد عن أبي الحسن عليه‌السّلام: «إن لله إرادتين و مشيّتين؛ إرادة حتم و إرادة عزم ينهى و هو يشاء، و يأمر و هو لا يشاء. أو ما رأيت أنّه نهى آدم و زوجته أن يأكلا من الشجرة و شاء ذلك، ولو لم يشأ أن يأكلا لما غلبت مشيّتهما مشيّة الله تعالى، و أمر إبراهيم أن يذبح إسحاق[٣] ولم يشأ أن يذبحه و لو شاء لما غلبت مشيّة إبراهيم مشيّة الله تعالى».[٤]

فعلم أنّه لا رادّ لقضائه و لا مانع من مشيّته و إرادته الحقيقيّة و أمره التكوينيّ. وأما أمره التكليفي بلسان أنبيائه و رسله فليس المقصود و المراد وقوع المأمور بـه و إلّا لم يعقل[٥] المعصية و المخالفة. و المقصود من الأمر التكليفي أن يخرج ما في سرائر هـم و يظهر ما في صدورهم و يحصّل ما في قلوبهم قال الله تعالى: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللهُ أَضْغَانَهُمْ»[٦] وقـال أيـضاً: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ».[٧] فالمقصود من بعث الرسل و التكاليف[٨] وإنزال الكتب ليس إلّا

---

١ ـ الأنعام: ١٨.

٢ ـ أصول الكافي ١/١٥١ والمصنّف رحمه الله نقل الحديث بمعناه لا بلفظه.

٣ ـ قال العلامة الطباطبائي: كون المأمور بالذبح إسحاق دون إسماعيل خلاف ما تظافرت عليه أخبار الشيعة. وله أيضاً تعليق على هذا الحديث في انقسام المشيّة و الإرادة إلى الإرادة التكوينيّة الحقيقيّة والإرادة التشريعيّة الاعتباريّة (هامش نفس المصدر).

٤ ـ نفس المصدر.

٥ ـ «ب»: لم يفعل.

٦ ـ محمّد: ٢٩.

٧ ـ محمّد: ٣١.

٨ ـ ليس في «ب».

أن يصير ما بالقوّة بالفعل، و ما في باطنهم ظاهراً، فإنّ الناس معادن و منابت مختلفة، و كيف يشاء الحكيم من سقي الحنظل أن يجيء السكّر؟! ولذا قال الله تعالى في شأن القرآن: «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ»[١]، فلا يراد من إنزال القرآن إلّا هداية طائفة خاصّة.

وأما بالنّسبة إلى غير الأتقياء والسعداء من الأشقياء فلا يزيدهم إلّا شقاوة، قال الله تعالى: «وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَٰذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ»[٢] و قال أيضاً: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً».[٣]

فالقرآن بمنزلة ماء الرحمة الّذي نزل من السماء. فالله تعالى شاء أن يصير ما يختاره المكلّف من الطاعة و المعصية موجودة، لأنّ الإنسان المظهر الأتمّ والمجلى الأعظم والصورة الإنسانيّة أكبر حجج الله على [خلقه][٤]، و هو الكتاب الذي كتبه الله بيده، و جعله مختاراً في أفعاله، فإن اختار الطاعة فالله يشاء أن يصدر منه و إن اختار المعصية فالله يشاء أن يصدر منه المعصية.

وبالجملة: فمشيّة الله تعلّقت بأن يكون الإنسان في فعله مختاراً، و يمدّه في ما يختاره من السعادة و الشقاوة. قال الله تعالى: «وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيراً».[٥]

[في أنّ واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جميع الجهات]

قال عليه‌السّلام: «ولا لعطائه مانع».

وهو حقّ لا شبهة فيه، فإنّ واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جميع جهاته، فهو واجب العلم، واجب القدرة، واجب الإرادة و المشيّة، واجب الإعطاء والجود وليس فيه

---

١ ـ البقرة: ٢.

٢ ـ التوبة: ١٢٤ ـ ١٢٥.

٣ ـ الإسراء: ٨٢.

٤ ـ ليست في النسختين.

٥ ـ النساء: ١١٥.

تبارك و تعالى جهة إمكان، ولافيه حالة منتظرة، فيجب عليه العطاء والجود. وهو معنى قوله تعالى: «كتب على نفسه الرّحمة»[١]، فإنّه تامّ الفاعليّة و هو العلّة التامّة و ليست بناقصة تحتاج إلى رفع مانع، فإنّه ليس له مضادّ في ملكه و لا منازع في أمره، فعطاؤه لازم[٢] على كلّ شيء لا يتغيّر و لا يتبدّل، وإنّما التغيّر والتبدّل[٣] من ناحية القابل «إِنَّ اللهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»[٤] و ما يبدّل القول لديه.

و أما توهّم بعض من لا خبرة و بصيرة له من أنّ الوجوب ينافي الاختيار فكيف يجب عليه العطاء؟ فمعنى الاختيار أن يكون كلّ من الفعل و الترك ممكناً، فهو باطل، فإنّه ليس في ناحية الواجب جلّت عظمته جهة إمكان، و كلّ ما يمكن في حقّه تعالى بالإمكان العام فهو واجب، و هو لا ينافي الاختيار، فإنّ الوجوب بالاختيار اللاّزم له يؤكّد الاختيار، فإنّ الاختيارات و الإرادات ظلّ اختياره و إرادته، و إرادتنا و مشيّتنا كما عرفت مستندة إلى مشيّته و إرادته اللاّزمة له.

و بعبارة أخرى وأوضح: كلّ ما بالعرض لا بدّ و أن ينتهي إلى ما بالذّات، و واضح أنّ إرادتنا و مشيّتنا ليس لازماً لذاتنا و إلّا لم يتخلّف عنّا، و هو باطل بالضّرورة، فلمّا كان إرادتنا و اختيارنا ليس بذاتيّ لنا، فلابدّ أن ينتهي إلى ما يكون الإرادة و المشيّة و الاختيار ذاتيّاً له، لأنّ كلّ ما بالعرض لا بدّ أن ينتهي إلى ما بالذّات.

وقال صلوات الله عليه: «ولا كصنعه صنع صانع، و هو الجواد الواسع».

أمّا بيان أنّه ليس صنع صانع كصنعه فواضح، فإنّ صنعه تعالى هو الإبداع و إيجاد الممكن و إخراجه من «ليس» إلى «أيس» و ليس صنع صانع إيجاد شيء، فإنّه لا مؤثّر في الوجود إلّا الله تبارك و تعالى.

---

١ ـ الأنعام: ١٢.

٢ ـ «ب»: دائم.

٣ ـ « ب »: التغيير والتبديل.

٤ ـ الرعد: ١١.

قال بهمنيار في التحصيل: «لا يصحّ أن يكون علّة الوجود إلّا ما هو بريء من كلّ وجه من معنى ما بالقوّة، وهذا هو صفة الأوّل تعالى لاغير»[١].

وفي رواية عن عبدالله‌بن سنان عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «في الربوبيّة العظمى و الإلهيّة الكبرى لا يكوّن الشيء لا من شيءٍ إلّا الله، ولا ينقل الشيء من جوهريّته إلى جوهر آخر إلّا الله، ولا ينقل الشيء من الوجود إلى العدم إلّا الله».[٢]

و لذا قال الله تبارك و تعالى: «اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ»[٣]، وقال تبارك و تعالى: «أَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»[٤].

وصنع غير الله من الصانعين تركيب بعض الأشياء الموجودة ببعض، ليظهر آثار غريبة و فوائد عجيبة، أو إعداد بعض الموادّ لقبول صورة من الله.

ولذا لمّا دخل ابن أبي العوجاء على أبي عبدالله مخاصماً له، قال لأبي عبدالله عليه‌السّلام: أليس تزعم أنّ الله خالق كلّ شيء؟! فقال عليه‌السّلام: «بلى»، فقال ابن أبي العوجاء: أنا أيضاً أخلق ! فقال عليه‌السّلام: «فكيف تخلق؟» فقال: أُحدث في الموضع ثمّ ألبث عنه فيصير دوابّ فأكون أنا الّذي خلقتها. فقال عليه‌السّلام: «أليس خالق شيء يعرف كم خلقه؟» قال: بلى قال: «فتعرف الذكر منها من الأنثى؟ و تعرف كم عمرها؟» فسكت،[٥] و بهت الّذي كفر.

ولمّا كان صنع الله هو الايجاد و ليس صنع غيره، استدلّ الإمام عليه‌السّلام و أثبت وجوده تعالى به لأبي شاكر الدّيصانيّ ـ و كان زنديقاً ـ فدخل على أبي عبدالله عليه‌السّلام، فقال: يا جعفربن محمّد، دلّني على معبودي فقال له أبوعبدالله: «إجلس»، فإذا غلام له صغير في كفّه بيضة يلعب بها، فقال أبوعبدالله عليه‌السّلام: «ناولني يا غلام

---

١ ـ التحصيل /٥٢.

٢ ـ التوحيد للصدوق /٦٨.

٣ ـ الزمر: ٦٢.

٤ ـ الرعد: ١٦.

٥ ـ التوحيد للصدوق /٢٩٥.

البيضة». فناوله إيّاها، فقال عليه‌السّلام: «يا ديصانيّ، هذا حصن مكنون،له جلد غليظ، وتحت الجلد الغليظ جلد رقيق، و تحت الجلد الرقيق ذهبة مائعة و فضّة ذائبة، فلا الذّهبة المائعة تختلط بالفضّة الذائبة، و لا الفضّة الذائبة تختلط بالذّهبة المائعة، فهي على حالها، لم يخرج منها مُصْلِح فيخبر عن إصلاحها، و لم يدخل فيها مفسد فيخبر عن فسادها لايدرى للذّكر خلقت أم للأنثى، تنفلق عن مثل ألوان الطّواويس، أترى لها مدبّراً؟» قال: فأطرق مليّاً ثمّ قال: أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمّداً عبده و رسوله، وأنّك إمام و حجّة من الله على خلقه، و أنا تائب ممّا كنت فيه[١].

فمن تأمّل يعرف بالضرورة أن ليس في البيضة و النطفة مثلاً إلّا الاستعداد والقابليّة لقبول صورة الطاووسيّة و الإنسانيّة، و ليستا فعلاً موجودتين فيهما، فلا بدّ أن يكون صانعاً وموجِداً فوق الطبيعة. فقبح و بطل قول الطبيعيّين الّذين ينكرون عالم الغيب، و يستندون إلى الطبيعة فقط، و معلوم بالضرورة أن ليس في الطبيعة غير القابليّة والاستعداد.

غير استعداد اندر نطفه نيست   پس نظر كن موجد اين شكل كيست؟

[الجواد الحقيقيّ هوالله تعالى فقط]

وأما قوله عليه‌السّلام: «وهو الجواد الواسع» فتعريف الخبر باللام يشعر بحصره في المبدأ، كما في قول القائل: «هو العالم الكامل». وهو كذلك.

وبيانه يحتاج إلى بيان معنى الجود والسعة حتى يتّضح انحصارهما في الله تعالى، فنقول كما قال الشيخ في «الإشارات»: «أمّا الجود فهو إفادة ما ينبغي لا بعوض، فلعلّ من يهب السكّين لمن لا ينبغي له ليس بجواد، ولعلّ من يهب ليستعيض معامل فليس بجواد، و ليس العوض كلّه عيناً، بل وغيره حتّى الثناء والمدح والتخلّص من المذّمة والتوصّل إلى أن يكون على الأحسن أو على ما ينبغي، فمن جاد ليَشرف أو ليُحَمد أو ليحسن به ما يفعل فهو مستعيض غير جواد. فالجواد الحقّ هو الّذي يفيض منه الفوائد لا لشوق منه و طلب

---

١ ـ نفس المصدر /١٢٢ ـ ١٢٤. والرواية مفصّلة فيها تشكيك عبدالله الديصاني في الصانع تعالى، مخاطباً لهشام بن الحكم.

قصديّ لشيء يعود إليه». ثمّ قال الشيخ: «و اعلم أنّ الّذي يفعل شيئاً لو لم يفعله قبح به، أولم يحسن منه فهو بما يفيده من فعله متخلّص»[١].

و بعد ما عرفت معنى الجود تعلم أنّ الجواد منحصر في الله تبارك و تعالى، فإنّ عطاء غيره إمّا لوقاية العِرض كما أعطى مولانا الحسين عليه‌السّلام الكيسة مائة دينار للفرزدق، فقيل: إنّه شاعر فاسق متهتّر [مشهّر][٢]، فقال عليه‌السّلام: «خير مالِك ما وقيت به عِرضك، و قد أصاب رسول الله كعب‌بن زهير، وقال في عبّاس‌بن مرداس: إقطعوا لسانه عنّي»[٣].

وإمّا لتحصيل الثواب و الجزاء في النشأة الآخرة، فيُشترى متاع الحياة الدنيا بمتاع الآخرة. كما نقل عن الزُّهريّ أنّه رأى عليّ‌بن الحسين عليه‌السّلام، في ليلة باردة ممطرة و على ظهره دقيق و هو يمشي، فقال له الزهريّ: يابن رسول الله، ماهذا؟ فقال عليه‌السّلام «أريد سفراً، أعدّ له زاداً أحمله إلى موضع حريز»، فقال الزهريّ: هذا غلامي يحمله عنك،فأبى، فقال الزهريّ: أنا أحمله عنك، فإني أرفعك عن حمله فقال عليه‌السّلام: «لكنّي لا أرفع نفسي عمّا ينجيني في سفري و يحسن ورودي على ما أرد عليه، سألتك بالله لمّا مضيت في حاجتك و تركتني» فانصرف عنه، فلمّا كان بعد أيّام قال له: يابن رسول الله، لست أرى لذلك السفر الّذي ذكرته أثراً قال عليه‌السّلام: «بلى يا زهري، ليس ما ظننت، ولكنّه الموت، و له كنت أستعدّ»[٤]. وإنّما الاستعداد للموت اجتناب الحرام و بذل الندى في الخير.

فهذا بالحقيقة ليس بجود،بل هو معاوضة أو ادّخار ليوم الآخرة لنفسه، وليس بعطاء.

كما قال روح الله على نبينا و آله و عليه‌السّلام: «بحقّ أقول لكم، إنّ قلوبكم حيث تكون كنوزكم، وكلّ الناس يحبّون أموالهم و تتوق إليها أنفسهم، فضعوا كنوزكم في السماء حيث لا يأكلها السوس و لا ينالها اللصوص»[٥].

---

١ ـ شرح الإشارات ٣ /١٤٥.

٢ ـ كذا في المصدر. «ب»: مشتهر.

٣ ـ المناقب ٤ /٦٥.

٤ ـ نفس المصدر ٤ /١٥٤ ـ ١٥٣.

٥ ـ تحف العقول /٥٠٣.

وقال أبوذرّ عند الموت، لمّا سئل عمّا له من الذهب و الفضّة: «لنا كندوج فيه خير متاعنا، سمعت خليلي رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يقول: كندوج المرء قبره»[١].

وبالجملة فعطاء المؤمنين أموالهم بل أنفسهم في سبيل الله بالحقيقة ليس بجود، بل هو معاوضة و معاملة و تجارة، ولذا سمّي بالتجارة.

قال الله تبارك و تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»[٢].

وقال الله تعالى: «إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»[٣].

وقال أيضاً «فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ»[٤].

وسمع صلّى الله عليه وآله ليلة المعراج من بطنان العرش قائلاً يقول:

مَن يشتري قبّةً في الخلد عالية | في ظلّ طوبى، رفيعات مبانيها
دلّالها المصطفى، والله بائعها | ممّن أراد، و جبريلُ مناديها؟![٥]

وبالجملة فعطاء غيرالله لغرض يعود إليه، و لو كان الغرض رضا الله جلّت عظمته، كما في إعطاء أميرالمؤمنين و فاطمة والحسن و الحسين عليهم‌السّلام الطعام المسكينَ و اليتيم و الأسير، فأخبر الله تعالى عنهم أو عن حالهم: «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لاَ نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً»[٦]. فعطاؤهم الطعام ـ مع شدّة جوعهم و حبّهم للطعام ـ مشتمل على عوض هو[٧] رضا الله، وملاحظة وجهه المقدّس، وهو أعلى عوض و أغلى ثمن، فلا يكون بالحقيقة جوداً، لأنّه مستكمل به، و يحصل بعطائه كمالاً ودرجة عالية لا ينالها إلّا

---

١ ـ سفينة البحار ١ /٤٨٣، وفيه: كندوج المؤمن قبره.

٢ ـ الصفّ: ١٠ ـ ١١.

٣ ـ التوبة: ١١١.

٤ ـ البقرة: ١٦.

٥ ـ روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ١٠ /٥٤.

٦ ـ الإنسان (الدهر): ٩.

٧ ـ «الف»: وهو.

بالعطاء ولمّا كان الله تبارك و تعالى غنيّاً، ولم يكن فاقداً لشيءٍ و كمالٍ يحصله بالعطاء، فليس لفعله تبارك و تعالى علّة غائيّة غير ذاته المقدّسة، فإنّ العلّة الغائيّة علّة فاعليّة الفاعل، و هو الكمال الّذي كان الفاعل فاقداً له فيحصله بفعله، فهو مكمّل الفاعل، و حاشا جنابه تبارك و تعالى أن يكون فاقداً لكمال شيءٍ [١]، و هو مبدأ الكلّ، كيف يكون شيء مكمّلاً له؟! ولهذا ورد في الأخبار المتظافرة أنّه لا غاية له، و انقطعت عنه الغاية، وهو غاية كلّ غاية [٢].

وبالجملة: لازم مبدأيّته لكلّ شيءٍ أن يكون غايةً لكلّ شيءٍ ومبدأ المبادئ وغاية الغايات.

ولذا قال أبوجعفر الباقر سلام الله عليه، في حديث: «هو أحد صمد قدّوس، يعبده كلّ شيء، و يصمد إليه كلّ شيء». [٣]

فعطاؤه تعالى محض الجود، و ليس غيره جواداً. و توصيفه بالواسع بمنزلة التعليل لكون عطائه جوداً محضاً، وليس لتحصيل غاية لم تكن حاصلة له و كان فاقداً لها، فإنّه تبارك و تعالى لمّا كان واسعاً فلم يكن له جهة فقدٍ، فهو بوحدته حاوٍ لكلّ شيء و محيط به، ولا يعزب عنه مثقال ذرّة في السماوات العلى و لا في الأرضين السفلى، و بنور وجهه أضاء وأوجد كلّ شيءٍ، فهو كلّ الوجود و كلّه الوجود.

ولذا قال أبوجعفر الباقر سلام الله عليه، في جواب من سأله وقال: أخبرني عن ربّك متى كان؟ فقال له: «و يلك! إنّما يقال لشيءٍ لم يكن فكان: متى كان؟... إلى أن قال عليه‌السّلام: ولاكان خِلواً من الملك قبل إنشائه، ولا يكون خلواً منه بعد ذهابه» [٤].

---

١ ـ «الف»: ولشيء.

٢ ـ نهج البلاغة /١٣٩، أصول الكافي ١ /٩٠.

٣ ـ المحاسن للبرقي /٢٤٢، وفيه: بإسناده عن جابربن يزيد الجعفيّ عن أبي جعفر عليه السّلام إنّ الله تباركت أسماؤه الّتي يدعى بها...وتعالى في علوّ كنهه عن حدّ توحّده. توحّد بالتوحيد في توحّده، ثمّ أجراه على خلقه، فهو أحد صمد قدّوس يعبده كلّ شيء و يصمد إليه، وفوق الّذي عيننا تبلغ، وسع كلّ شيء علماً. و في «الف» و «ب»: إنّه واحد صمديّ.

٤ ـ التوحيد للصدوق /١٧٣.

وقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام في خطبته الّتي خطب بها بعد أن حشد الناس: «حدّ الأشياء كلّها عند خلقه، إبانة لها من شبهه، و إبانة له من شبهها. لم يحلل فيها فيقال: هو فيها كائن. و لم ينأ عنها فيقال: هو منها بائن و لم يخل منها، فيقال له: أين؟ لكنّه سبحانه أحاط بها علمه...» إلى آخر الخطبة[1].

فهو تعالى في مرتبة ذاته لم يكن فاقداً لشيء يحصله، فعطاؤه محض الجود، و ليس لغرض يعود إليه.

[في معنى الفاطر والبديع]

وقال صلوات الله عليه: «فطر أجناس البدائع و أحكم بحكمته الصنائع».

والفطر في أصل اللغة بمعنى الشقّ[2]. ولمّا كان الخلق عبارة عن شقّ ظلمة ليل العدم بنور نهار الوجود[3]، يقال للخالق: فاطر، والبدائع جمع بديع، وهو في اللغة هو الّذي لا عهد بمثله، كما في قوله تعالى: «قُلْ مَا كُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ»[4] و منه سمّيت البدعة بدعة. ولمّا لم يكن للأشياء قبل إيجاد الله تعالى إيّاها اسم و لا رسم و لم يكن ما خلقه شيئاً مذكوراً، فكلّ الأشياء من بدائع صنعه. و من أسمائه الحسنى «البديع» كما قال في كتابه المجيد: «بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ»[5] أي موجدهما من غير مثال سابق.

وأمّا ما نوقش فيه بأنّ «فعيل» في لغة العرب لازم[6]، ولم يثبت بمعنى مُفعِل، وإن ورد فشاذّ، فلا ينبغي حمل كلام الله في القرآن عليه، بل هو من باب الوصف بحال المتعلّق، كما

---

١ ـ أصول الكافي ١ /١٣٥، عن أبي عبدالله عن أميرالمؤمنين عليهما‌السّلام. والخطبة مفصّلة في باب التوحيد. قال في الكافي بعد نقلها: و هي كافية لمن طلب علم التوحيد إذا تدبّرها و فهم مافيها.

٢ ـ لسان العرب ٥/٥٥.

٣ ـ التعبير بالنور عن الوجود كثير في لسان الحكماء، واستشهدوا لذلك بقوله تعالى: «اللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ....».

٤ ـ الأحقاف: ٩.

٥ ـ البقرة: ١١٧، الأنعام: ١٠١.

٦ ـ «الف»: لازم لم يجيء.

يقال: حسن الغلام. فالمراد من بديع السماوات و الأرض: أنّ السماوات والأرض من بدائع خلقه، فغلط، فإنّه قد جاء فعيل بمعنى مفعل في القرآن وغيره كعذاب أليم، وضرب وجيع، أي مُوجِع، والسميع بمعنى مُسمِع قال الشاعر:

أمِنْ ريحانة الداعي السميع يُؤرِّقني و أصحابي هُجُوع؟![١]

وكذا ورد بديء بمعنى مبدئ قال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام في خطبة خطبها في مسجد الكوفة: الحمدلله الّذي هو الأوّل بلابديء من ما، و لا باطن في ما،و لا يزال مهما، ولا ممازج مع ما، و لا خيال وهْماً.[٢] وأمّا في مصطلح بعض الحكماء[٣]، فيطلق على موجود غير مسبوق بمادّة و لا مدّة، كالعقول. وأمّا ما كان مسبوقاً بمادّة دون المدّة، فيطلق عليه المخترع، كالسماء وما فيها. و أمّا ما كان مسبوقاً بكلتيهما من المادّةو المدّة، فيسمّى بالمكوَّن والمراد هنامعناه اللغويّ، فإنّ جميع خلقة الله بديع لم يسبقه مثال، كما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: «ابتدأ ما ابتدع، و أنشأ ما خلق على غير مثال كان سبق بشيء ممّا خلق»[٤].

والإحكام لغة هو الإتقان و عدم الفساد و الخلل في العمل، و هو لازم كون الصانع حكيماً،فإنّ الحكمة عبارة عن إدراك دقائق الأمور و القدرة على إعمالها، و يقال بالفارسيّة «خورده بينى، خورده كارى». ويقال للأوّل: الحكمة النظريّة، وللثاني: الحكمة العمليّة[٥].

ولمّا كان علمه تبارك و تعالى نافذاً في كلّ شيء، و لا يعزب، عنه مثقال ذرّة في السماوات و الأرض، وهو على كلّ شيءٍ قدير، فكلّ علم و قدرة ظلّ علمه وقدرته و كلّ حكمة في الخلق ظلّ حكمته، فهوالحكيم الحقيقيّ فمصنوعاته تعالى أتقن و أحسن من كلّ صنعة يتصوّر، ولا يمكن نظام أولى و أعلى من هذا النظام.

---

١ ـ روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ١ /١٢٣.

٢ ـ التوحيد للصدوق /٧٨.

٣ ـ أسرار الحكم /١٤٢.

٤ ـ التوحيد للصدوق /٤٤.

٥ ـ إذ الحكمة تتعلّق فيه بالعمل، و إن كانت نظريّة من وجه آخر.

ولذا قال تبارك و تعالى: «مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ، فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ»[1]. ولنعم ما قيل:

اندرين گردون مكرّر كن نظر چونكه حق فرمود «ثمّ ارجع البصر»[2].
يک نظر قانع مشو زين سقف نور بارها بنگر ببين «هل من فطور»
چونكه گفتت كاندرين سقف نكو بارها بنگر چو مرد عيبجو[3]

فأعطى كلّ شيءٍ ما يليق به، و هو مقتضى رحمانيّته، ففي رحمته الرحمانيّة ليس تفاوت و فُطور، و في عطائه ليس منع و قُصور، و كلّ شيءٍ في مرتبته متقن و حسن، و لنعم ما قيل:

جهان چون خط و خال و زلف و ابرو است
همه چيزى بجاى خويش نيكوست[4]

وقال عليه‌السّلام: «ولا يخفى عليه الطلائع».

الطلوع لغة هو ظهور الشيء. يقال: طلع الكوكب، فهو ضدّ الغروب و منه طليعة الجيش، و هو من يبعث ليطّلع على عدد العدوّ، ويقال له: الطليع. و منه الحديث: «الطليع ليس بمحارب، لأنّه عين القوم»[5].

والمراد هنا ما يظهر من أعمال و أفعال يدلّ على ما في السرائر و الضمائر، و يعلم سرّنا و جهرنا، ويعلم أنّ هذه الطليعةمن الأعمال طلع خالصاً لوجه الله، أو طلع طمعاً للجنّة والمثوبة، أو طلع من خوف النّار و الجحيم و العذاب الأليم، أو طلع لرئاء الناس و حبّ الثناء و الجزاء منهم. و لايعلم أنّ هذه الطليعة ممّ طلع، إلّا الله، فيثيبه على ما طلع.

ولذا ورد عن النبيّ صلّى الله عليه وآله أنه قال: «أوّل من يسأله يوم القيامة ثلاث:

---

١ ـ الملك: ٣ ـ ٤.
٢ ـ مثنوي ٢ /١٢٤.
٣ ـ نفس المصدر ١ /٤١٢.
٤ ـ گلشن راز /٩٧.
٥ ـ مجمع البحرين ٢/٣٦٩.

رجل آتاه الله العلم، فيقول الله تعالى: ماذا صنعت فيماعلمت؟ فيقول: يارب، كنت أقوم به آناء الليل و النهار فيقول الله عزّوجلّ: كذبت، و تقول الملائكة: كذبت، بل أردت أن يقال: فلان عالم! ألا فقد قيل ذلك. و رجل آتاه الله مالاً، فيقول الله تعالى: قد أنعمت عليك، فماذا صنعت؟ فيقول: يارب، كنت أتصدّق به آناء الليل و النهار فيقول الله عزّوجلّ: كذبت، ويقول الملائكة: كذبت، بل أردت أن يقال: فلان جواد! ألا فقدقيل ذلك. ورجل قتل في سبيل الله، فيقول الله عزّوجلّ: ماذا صنعت؟ فيقول: أمرت بالجهاد فقاتلت في سبيلك حتّى قتلت، فيقول الله عزّوجلّ: كذبت، ويقول الملائكة: كذبت، بل أردت أن يقال: فلان شجاع! ألا فقد قيل ذلك»[1].

وفي الخبر: إنّ رجلاً قتل في سبيل الله، وكان يدعى قتيل الحمار، لأنّه قاتل كافراً ليأخذ سلبه و حماره، فقتله الكافر فسمّي به، لأنّ قتاله صدر و طلع عن نيّته، و هو أخذ الحمار أضيف إليها[2].

فلينظر العبد و ليتأمّل إلى نيّته الّتي يطلع و يصدر منها العمل، فإنّ الله لا ينظر إلى صورتنا، بل ينظر إلى قلوبنا و سرائرنا.

قال صلوات الله عليه: «ولا يضيع عنده الودائع».

والودائع: جمع وديعة، و هي معروفة. و لمّا كان الأشياء كلّها ملكاً و ليس مالكها بالحقيقة إلّا هو و ليس بالحقيقة مالك سواه، فلايكون عند الله وديعة، بل الأشياء الّتي في أيدينا و ندّعي ملكيّتها ـ عندنا ـ عارية و وديعة. ولنعم ماقيل:

وما النفس و الأموال إلّا وديعة ... ولا بدّ يوماً أن تردّ الودائعا

وقال العارف الكامل:

---

١ ـ مستدرك الوسائل ١١١/١، مع اختلاف يسير.

٢ ـ جامع السّعادات ١١٣/٣، مع اختلاف يسير.

اين جان عاريت كه بحافظ سپرد دوست

روزى رخش ببينم و تسليم وى كنم[١]

و لكنّ الله، من شدّة رحمته و كثرة عطوفته، سمّانا مجازاً بالمالك، واستقرض منّا وقال: «مَنْ ذَاالَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافاً كَثِيرَةً»[٢].

وسمّى ما يأخذ منّا باسم الصدقة، وقال: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا»[٣].

وعن أبي عبدالله عليه‌السّلام: «إنّ الله تعالى يقول: ليس من شيء إلّا وكّلتُ به من يقبضه غيري إلّا الصّدقة، فإنّي أتلقّفها بيدي تلقّفاً، حتّى أنّ الرجل والمرأة يتصدّق بتمرة و بشقّ تمرة، فأربّيها له كما يربّي الرّجل فِلْوَه و فَصيلَه، فيلقاني يوم القيامة و هي مثل أُحد و أعظم من أُحد[٤]. و هو معنى قول الله تعالى: «يَمْحَقُ اللهُ الرِّبَوا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ»[٥].

وعن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إنّ الله يربّي لأحدكم الصدقة كما يربّي أحدكم ولده، حتّى يلقاه يوم القيامة و هو مثل أُحد».[٦]

ومن فرط عطوفته و رحمته ورد في الحديث عن أبي جعفر عليه‌السّلام: «إنّ الله تعالى قال: أنا خالق كلّ شيء، وكّلتُ بالأشياء غيري إلّا الصّدقة، فإنّي أقبضها بيدي، حتّى إنّ الرّجل يتصدّق بشقّ تمرة فأربّيها كما يربّي الرّجل فِلْوَه و فَصيلَه، حتّى أتركه يوم القيامة أعظم من أُحد».[٧] وفي هذا المعنى أخبار كثيرة تدلّ على أن الله تعالى يأخذ الصدقة بيده.

ولذا قال الصادق عليه‌السّلام، في حديث طويل: «كان أبي إذا تصدّق بشيء وضعه في يد السائل، ثمّ ارتجعه منه، فقبّله و شمّه ثمّ ردّه في يد السائل، و ذلك أنّها تقع في يد الله

---

١ ـ ديوان حافظ/٢٢١.

٢ ـ البقرة: ٢٤٥.

٣ ـ التوبة: ١٠٣.

٤ ـ تفسير العيّاشيّ ١ /١٥٢. والفِلْو: ولدالفرس، والفصيل: ولد النّاقة.

٥ ـ البقرة/ ٢٧٦.

٦ ـ تفسير العيّاشيّ ١ /١٥٢.

٧ ـ نفس المصدر.

قبل أن تقع في يد السائل».[١]

وكذلك استودع و استعار منّا أنفسنا و أموالنا مع أنه مالك الكلّ وقـال: «وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللهِ هُوَ خَيْراً وَأَعْظَمَ أَجْراً».[٢]

وقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام لابنه محمّدبن الحنفيّة: «أعِرِ الله جمجمتك».[٣] وقال الله تعالى: «يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الإِنْسَانُ وَ أَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ يَقُولُ يَالَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي».[٤]

وكذا إيماننا من عطاياه «وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلاَ أَنْ هَدَيٰنَا اللهُ».[٥] وهو الّذي حبّب إلينا الايمان وزيّنه في قلوبنا.

فإن أودَعْنا إيماننا عندالله و تضرّعنا و التجأنا إليه يبقى سالماً و لا يضيع، و إلّا كان في معرض الزوال و الضياع، فإنّه يشكل بقاء الايمان مع هذه الأهواء المُردية و الشياطين المُغوية.

دام سخت است مگر يار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صـرفه زشيطان رجـيم[٦]

وخصوصاً عند سكرة الموت، «فإن الشيطان ليأتي الرجل من شيعة آل محمّد عـند موته عن يمينه و يساره ليصدّه عمّا هو عليه، فـيأبى الله عـزّوجلّ ذلك له». كـما رواه العيّاشيّ عن الصادق عليه‌السّلام، قال: «و ذلك قـول الله تـعالى: «يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ»».[٧]

وخصوصاً حين يمثّل له ماله، و لذا ورد في دعاء العديلة أن تقول: «إنّـي أودعـتك يقيني هذا و ثبات ديني، وأنت خير مستودع، و قد أمرتنا بحفظ الودائع، فُردّه عليّ وقت

---

١ ـ وسائل الشيعة ٦ /٣٠٣.

٢ ـ المزّمّل: ٢٠.

٣ ـ قاله عليه‌السّلام: لمّا أعطى محمّداً الراية يوم الجمل. نهج‌البلاغة / ٥٥.

٤ ـ الفجر: ٢٣ ـ ٢٤.

٥ ـ الأعراف: ٤٣.

٦ ـ ديوان حافظ/٢٢٨.

٧ ـ تفسير العيّاشيّ ٢ /٢٢٥ والآية في: إبراهيم: ٢٧.

حضور موتي، وفي قبري عند مسألة منكر و نكير برحمتك يا أرحم الراحمين»[١].

ولذا ورد في الحديث، كما في الكافي، عن أبي عبدالله عليه‌السلام أنّه قال: «إنّ الله جبّل النبيّين على نبوّتهم، فلا يرتدّون أبداً و جبّل الأوصياء على وصايتهم، فلا يرتدّون أبداً، و جبّل بعض المؤمنين على الايمان، فلا يرتدّون أبداً، و منهم من أعير الايمان عارية، فإذا هو دعا و ألحّ في الدعاء مات على الايمان»[٢].

فلا بدّ لنا أن نودع إيماننا عندالله، و نتضرّع عنده، و نجتنب من المعاصي الّتي تذهب الايمان عند الموت، كما ورد في ترك الحجّ و الزكاة[٣].

[في فضل القرآن]

وقال صلوات الله عليه: «**أتى بالكتاب الجامع**».

وهو القرآن الجامع لكلّ علم و معرفة، ولذا سمّي بالقرآن، فإنّ القَرْء لغة هو الجمع. ولمّا كان نبيّنا صلّى الله عليه وآله وسلّم خاتماً لكلّ الأنبياء، وكلّهم يستضيئون بنوره، بل الكلّ خلقوا من فاضل نوره كما ورد في الحديث الطويل: «إنّ نور نبيّنا لمّا خلقه الله خرّ ساجداً، فلمّا قام من السجود قطرت منه قطرات كان عددها مائة ألف و أربعة و عشرون ألف، فخلق من كلّ قطرة من نوره نبيّاً فبتوسّطه صارت الأنبياء أنبياء، فكلّهم يستضيئون من مشكاة نبوّته و يقتبسون من ضياء معرفته، وكلّهم يستظلّون بظلّ لوائه و هو شهيد عليهم[٤] فلا بدّ أن يكون كتابه جامعاً و حاوياً لكلّ علم، ومهيمناً على كلّ كتاب من كتب الأنبياء.

---

١ ـ مستدرك الوسائل ١ /٩٣.

٢ ـ أصول الكافي /٤١٩.

٣ ـ فقد روي في المحاسن للبرقي /٨٧ـ٨٨ (باب عقاب الأعمال) بإسناده عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: سمعته يقول: «من مات و لم يحجّ حجة الإسلام، و لم يمنعه من ذلك حاجة تجحف به، أو مرضٌ لا يطيق معه الحجّ، أو سلطان يمنعه، فليمت يهوديّاً أو نصرانياً». و قال الصادق عليه‌السلام: «من منع قيراطاً من الزكاة فليس هو بمؤمن ولا مسلم ولا كرامة».

٤ ـ مؤدّاه في: بحار الأنوار ١٥ /٢٩.

كما قال الله تعالى في شأن التوراة: «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً»[١]، وقال في شأن القرآن: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ»[٢].

وفي الحديث عن النبيّ صلّى الله عليه وآله أنّه قال: «أُعطيت خمساً لم يُعْطَهُنّ نبيّ كان قبلي إلى أن قال: أُعطيت جوامع الكلم». وسئل أبوجعفر: ما جوامع الكلم؟ فقال عليه‌السّلام: «القرآن»[٣].

وفي الكافي عن الصادق عليه‌السّلام أنّه قال: «إنّ الله أنزل في القرآن تبيان كلّ شيء، حتّى لا يستطيع عبد يقول: لو كان هذا أُنزل في القرآن ؟ إلّا وقد أنزله الله فيه[٤].

وأيضاً فيه عن الصادق عليه‌السّلام أنّه قال: «قد وَلَدني رسول الله صلّى الله عليه وآله و أنا أعلم كتاب الله، وفيه بدء الخلق، وما هو كائن إلى يوم القيامة. و فيه خبر السماء، و خبر الأرض، و خبر الجنّة، و خبر النار، و خبر ماكان، و خبر ماهو كائن. أعلم ذلك كما أنظر إلى كفّي، إنّ الله يقول فيه تبيان كلّ شيء»[٥].

وفي نهج البلاغة في خطبة له عليه‌السّلام إلى أن قال: «فعظّموا منه سبحانه ما عظّم من نفسه، فإنّه لم يُخْفِ عنكم شيئاً من دينه، ولم يترك شيئاً رضيه أوكرهه إلّا و جعل له عَلَماً بادياً، وآيةً محكمةً تزجر عنه أو تدعو إليه، فرضاه فيما بقي واحد، و سخطه فيما بقي واحد»[٦].

وأيضاً لمّا كان شريعة نبيّنا ثابتة إلى يوم القيامة و لا نبيّ بعده فلابدّ أن يكون كتابه محتوياً على أحكام كلّ ما يقع و يحدث إلى يوم القيامة، و لذا أمرنا بالتدبّر فيه، وأن نتمسّك به، و نعرض أعمالنا عليه.

وقال النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «فإذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم

---

١ ـ الأعراف: ١٤٥.

٢ ـ النحل: ٨٩.

٣ ـ بحارالأنوار ١٦ /٣٢٤.

٤ ـ أُصول الكافي /٥٩ بزيادة «حتّى والله ما ترك الله شيئاً يحتاج إليه العباد»، بعد كلمة: «تبيان كلّ شيء».

٥ ـ نفس المصدر /٦١ (باب الردّ إلى الكتاب) والآية هكذا: «تبياناً لكلّ شيء»، النحل: ٨٩

٦ ـ نهج‌البلاغة /٢٦٥، والخطبة مفصّلة، أوّلها: الحمدلله المعروف من غير رؤية.

فعليكم بالقرآن، فمن جعله أمامه قاده إلى الجنّة، و من جعله خلفه ساقه إلى النار»[١]. بل ما من أحدٍ ولد أو يولد إلّا وله آية في كتاب الله تدلّ على سعادته أو شقاوته[٢].

ففي رواية أصبغ بن نباتة أنّه قال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «لو كسرت لي الوسادة فقعدتُ عليها لقضيت بين أهل التوراة بتوراتهم، و أهل الإنجيل بإنجيلهم، و أهل الفرقان بفرقانهم، بقضاء يصعد إلى الله يزهر. والله ما نزلت آية في كتاب الله في ليل أو نهار، إلّا و علمت فيمن أنزلت، ولا من مرّ على رأسه المواسي إلّا و أنزلت فيه آية في كتاب الله تسوقه إلى الجنّة أو إلى النار. فقام إليه رجل فقال: يا أميرالمؤمنين، ماالآية الّتي نزلت فيك؟ قال عليه‌السّلام: أو ماسمعت الله يقول: «أَ فَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ»[٣]؟! فرسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم على بيّنة من ربّه، و أنا الشاهد له و أتلوه.»[٤].

وفي هذا المعنى أحاديث كثيرة متظافرة مؤيّدة بحكم العقل، فإنّ القرآن كتاب فيه ذكرنا [المؤمنين]، كما قال الله تعالى: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ»[٥]. وهو دواء لكلّ داء و شفاء لما في الصدور من الأمراض النفسانيّة، و الآلام الباطنيّة من الجهل و الكبر و الحسد و حبّ الجاه والغضب والغيظ والحقد و غير ذلك من المهلكات و كلّ إنسان مبتلىً ببعض هذه الأمراض أو بكلّها، فلابدّ أن يكون له آية في كتاب الله بها يُشفى من تلك الأمراض، و يَبرأ من تلك الأعراض. فلابدّ لكلّ إنسان أن يعرض أعماله و أحواله على كتاب الله.

ولذا قال أبوذرّ ـ لمّا سأله رجل، و قال له: كيف ترى حالنا عند الله تعالى؟: ـ «اعرضوا أعمالكم على الكتاب، إنّ الله تعالى يقول: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»[٦]. فقال الرجل: فأين رحمة الله؟ قال أبوذرّ: رحمة الله قريبٌ من المحسنين»[٧].

---

١ ـ أصول الكافي /٥٩٩.

٢ ـ نفس المصدر ١ /١٥٢ (باب السعادة و الشقاوة).

٣ ـ هود: ١٧.

٤ ـ بصائر الدرجات/١٣٢، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ٦ /١٢٦، الأربعين للرازي /٤٦٧.

٥ ـ الزخرف: ٤٤.

٦ ـ الانفطار: ١٣ ـ ١٤.

٧ ـ أصول الكافي ٢ /٤٥٨.

وبالجملة: فالقرآن كلام الّذي أحاط بكلّ شيء، فكلامه محيطٌ بكلّ شيءٍ من الجزئيات الّتي حكم بها.

و لذا ورد: «إنّ للقرآن ظهراً و بطناً، فالظهر تنزيله، والبطن تأويله. منه ما مضى، و منه مالم يكن بعد. يجري كما يجري الشمس و القمر كلّما جاء شيء وقع»[١].

ولذا ورد عن الصادق عليه‌السّلام في تفسيره هذه الآية: «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً»[٢]، أنّه عليه‌السّلام فسّر «إلا فسادين» بقتل عليّ‌بن أبي‌طالب و طعن الحسن عليه‌السّلام، و «العلوّ الكبير» بقتل الحسين عليهم‌السّلام و «العباد أولي بأس» بقوم يبعثهم الله قبل خروج القائم لا يَدَعون...[٣].

ومنه يعلم أنّ قوله تعالى: «إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ»[٤] يشمل كلّ عاتٍ و متكبّر و من كان من سنخهم و رضي بفعلهم، فإنّ آيات الله و أحكامه وردت على الحقائق الكليّة، و تحت كلّ حقيقة رقائق لا تحصى، فإذا نزلت آية في مدح شخص أو قدحه تشمل كلّ من كان من سنخه و رضي بعمله.

ولذا قال أبوجعفر عليه‌السّلام، في ذيل حديث: «ولو أنّ الآية إذا نزلت في قوم، ثمّ مات أولئك ماتت الآية، لما بقي من القرآن شيء ولكنّ القرآن يجري أوّله على آخره مادامت السماوات والأرض ولكلّ قوم آية يتلونها وهم من خيرأوشرّ»[٥].

وعن مولانا الباقر عليه‌السّلام أنّه قال لحُمْران: «إنّ ظهر القرآن الّذين نزل فيهم، وبطنه الّذين عملوا بمثل أعمالهم»[٦]. يجري فيهم ما نزل في أولئك.

وفي رواية أبي بصير عن الصادق عليه‌السّلام «و لو كانت إذا نزلت آية على رجل ثمّ مات ذلك الرجل ماتت الآية، مات الكتاب. و لكنّه حيّ يجري فيمن بقي كما جرى فيمن

---

١ ـ تفسير العيّاشي ١/ ١١.

٢ ـ الإسراء: ٤.

٣ ـ تفسير العيّاشي ٢ /٢٨١.

٤ ـ القصص: ٨.

٥ ـ تفسير العيّاشي ١ /١٠.

٦ ـ نفس المصدر /١١.

مضى»[1].

فظهر أنّ القرآن حاوٍ لحكم كلّ واقعة و حادثة تقع إلى يوم القيامة. لأنّه كتاب أنزله الله على نبيّنا الخاتم، و لا نبيّ بعده، فلابدّ أن يكون مشتملاً على حكم كلّ ما يحتاج إليه الناس إلى يوم القيامة.

[في نسبة الإسلام]

وقال عليه‌السّلام: «و بشرع الإسلام النور الساطع»

الإسلام: هو التسليم، و هو دين الله الّذي تديّن به جميع الأنبياء و أرباب الشرائع، سلام الله عليهم أجمعين.

ولذا قال الله تعالى: «إِنَّ الدِّينَ عِندَاللهِ الإِسْلاَمُ»[2]. فلا دين غير الإسلام، و به أمر جميع الأنبياء، و هو ملّة إبراهيم الخليل الّتي قال الله تعالى: «وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلاَّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَ وَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ و يَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»[3]. و واضح أنّ حقيقة العبودية و التعبّد والتديّن ليست إلّا التسليم.

وفي الحديث عن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام أنّه قال: «لأنسبنّ الإسلام نسبةً لا ينسبه أحدٌ قبلي ولا ينسبه أحد بعدي: الإسلام هوالتسليم، والتسليم هو اليقين، واليقين هو التصديق، و التصديق هو الإقرار، والإقرار هو الأداء، و الأداء هو العمل. المؤمن أخذ دينه عن ربّه. إنّ المؤمن يعرف إيمانه في عمله، و إنّ الكافر يعرف كفره بإنكاره. يا أيّها الناس دينكم، فإنّ السيّئة فيه خير من الحسنة في غيره، إنّ السيئة فيه تغفر، والحسنة في

---

١ ـ بحارالأنوار ٢٣ / ٤.

٢ ـ آل عمران: ١٩.

٣ ـ البقرة: ١٣٠ ـ ١٣٢.

غيره لا تقبل»[1].

فحقيقة الإسلام هو تسليم العبد ذاته و جميع ماله إلى الله الواحد القهّار، ولذا قال إبراهيم عليه و على نبيّنا السلام ـ في جواب أمره تبارك و تعالى، لمّا قال له أسلم ـ: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»[2] و «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»[3].

ويستفاد من هذه الآية أنّ من لم يوجّه و لم يسلم ذاته إلى الله، ويرى لنفسه وجوداًوقدرة و أنانيّة يعدّ من المشركين.

فالمسلم الحقيقيّ من لا يرى لنفسه وجوداً و لا قدرة و لا ملكاً، بل يرى الكلّ مقهوراً لله الواحد القهار، له الملك وله الحمد، كما أمر الله تعالى نبيّه و قال: «قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لاَ ضَرّاً إِلاَّ مَاشَاءَ اللهُ»[4].

ولذا قال في هذا الحديث: «التسليم هو اليقين» فإنّ حدّ اليقين أن يرى الكلّ من عندالله، كما قال أبوعبدالله عليه‌السّلام في جواب أبي بصير لمّا سأله عن حدّ اليقين، قال: «أن لا تخاف مع الله شيئاً»[5] ولا ينظر إلى ظواهر الأسباب في عالم الملك، بل يرى ملكوت الأشياء و يرى أنّ ملكوت كلّ شيءٍ بيدالله. ولذا قال الله تعالى: «وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»[6] ولذا قال الإمام عليه‌السّلام: «ما من شيءٍ أعزّ من اليقين»[7].

وفي الحديث عن أبي جعفر الثاني عليه‌السّلام، عن أبيه، عن جدّه عليهم‌السّلام، عن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام أنّه قال: «قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إنّ الله خلق

---

١ ـ أصول الكافي ٢ /٤٥ ـ ٤٦، مع اختلاف في اللفظ، وزيادة.

٢ ـ البقرة: ١٣١.

٣ ـ الأنعام: ٧٩.

٤ ـ يونس: ٤٩.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٥٧.

٦ ـ الأنعام: ٧٥.

٧ ـ أصول الكافي ٢ /٥١، في ذيل رواية عن الصادق عليه‌السّلام.

الإسلام و جعل له عَرْصة، و جعل له نوراً، وجعل له حصناً، وجعل له ناصراً، فأمّا عرصته فالقرآن، وأما نوره فالحكمة، و أما حصنه فالمعروف، وأما أنصاره فأنـا و أهـل بـيتي و شيعتهم»[1].

فظهر من هذا الحديث، و من هذه الفقرة من الدعاء، أنّ للإسلام نوراً، بـل الإسـلام هوالنور، وهو واضح، فإنّ النور هو الظاهر بذاته المظهر لغيره، و ظاهرٌ أنّ حقيقة العبوديّة و التديّن، الإسلام الّذي هو التسليم، وكون العبد كالميّت بين يدَي الغسّال وإذا صار العبد مسلماً يستضيء قلبه بنور ربّه، ويرى الأشياء كما هي عليها. كمال قال الله تعالى: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِاللهِ»[2]

ولذا قال في هذا الحديث: «ونوره الحكمة» والحكمة هي معرفة حقائق الأشياء كما هي، سواء كان [نور الحكمة] متعلّقاً بالعمل ـ ويقال له الحكمة العمليّة ـ أم غير مـتعلّق بالعمل، ويقال له الحكمة النظريّة.

والغرض الأصليّ من بعث الرسل و إنزال الكتب هو تكميل نـفوس النـاس بـالعلم، والحكمة الّتي هي نور الإسلام.

قال الله تعالى: «لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»[3].

وقال أيضاً: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ»[4].ولازم الإسلام هـو شـرح الصـدر بنورالله.

ولمّا قرأ النبيّ صلّى الله عليه وآله هذه الآية قال: «إنّ النور إذا وقع في القلب انفسح له و انشرح» قالوا: يارسول الله، فهل لذلك علامة يعرف بها؟ قال: «التجافي عن دار الغرور، و

---

١ ـ نفس المصدر /٤٦.

٢ ـ الزّمر: ٢٢.

٣ ـ آل عمران: ١٦٤.

٤ ـ الجمعة : ٢.

الإنابة إلى دار الخلود، والاستعداد للموت قبل نزوله»[١]. فبازدياد درجة الإسلام يكون ازدياد درجة الحكمة والمعرفة.

[في أنّ الله هو المستعان على كلّ نائبة واحتياج]

قال صلوات الله عليه: **«وهو للخليقة صانع، وهو المستعان على الفجائع».**

يحتمل أن يكون الخليقة بمعنى المصدر، إشارة إلى ما مرّ من أنّ صنعه تعالى هو الخلق و الايجاد، وأمّا صنع غيره فليس إلّا تركيب الأشياء المخلوقة، فالخلق مختصّ به. و أمّا كونه تعالى مستعاناً على الفجائع لا غيره فواضح، لأنّه ربّ العالمين، ولا يرحم ولا يعين المربوب إلّا الربّ.

ففي الكافي عن أبي عبدالله عليه‌السّلام، قال: «أوحى الله تعالى إلى داود على نبيّنا وآله و عليه‌السّلام: ما اعتصم بي عبد من عبادي دون أحد من خلقي، عرفت ذلك من نيّته، ثمّ تكيده السماوات والأرض و من فيهنّ إلّا جعلت له المخرج من بينهنّ و ما اعتصم عبد من عبادي بأحد من خلقي، عرفت ذلك من نيّته، إلّا قطعت أسباب السماوات من يديه، و أسخت الأرض من تحته، ولم أبال بأي وادٍ هلك»[٢].

وعن الثماليّ عن عليّ‌بن الحسين عليه‌السّلام قال: «خرجت حتّى انتهيت إلى هذا الحائط فاتّكيت عليه، فإذا رجلٌ عليه ثوبان أبيضان ينظر في تجاه وجهي، ثمّ قال: ياعليّ‌بن الحسين مالي أراك كئيباً حزيناً؟أعلى الدنيا؟! فرزق الله حاضر للبرّ والفاجر. قلت: ما على هذا أحزن، و إنّه لَكَما تقول. قال: فعلى الآخرة؟ فوعدٌ صادق يحكم فيه ملك قاهر ـ أو قال: قادر[٣] ـ قلت: ما على هذا أحزن، و إنّه لَكَما تقول. قال: فممّ حزنك؟ قلت: ممّا نتخوّف من فتنة ابن الزبير وما فيه الناس قال: فضحك، ثمّ قال: يا عليّ بن الحسين، هل رأيت أحداً دعا الله فلم يجبه؟ قلت: لا. قال: فهل رأيت أحداً توكّل على الله

---

١ ـ نور الثقلين ٤ /٤٨٥، في تفسير الآية: أفمن شرح الله صدره للإسلام (الزّمر: ٢٢).

٢ ـ أُصول الكافي ٢ /٦٣.

٣ ـ كذا في المصدر.

فلم يكفه؟ قلت: لا. قال:فهل رأيت أحداً سأل الله فلم يعطه؟ قلت: لا، ثمّ غاب عنّي»[١].

وفي الكافي عن الحسين بن علوان، قال: كنّا في مجلس نطلب فيه العلم، وقد نفدت نفقتي في بعض أسفاري، فقال لي بعض أصحابنا: من تؤمّل لما قد نزل بك؟ فقلت: فلاناً، فقال: إذاً والله لا تسعف حاجتك ولا يبلّغك أملك، ولا تنجح طلبتك. قلت: و ما علّمك رحمك الله؟ قال: إنّ أباعبدالله عليه‌السّلام حدّثني أنّه قرأ في بعض الكتب أنّ الله تعالى يقول: «و عزّتي وجلالي و مجدي و ارتفاعي على عرشي، لأقطعنّ أمل كلّ مؤمّل غيري باليأس، ولأكسُوَنّه ثوب المذلّة عند الناس، ولأنحّينّه من قربي ولأبعدنّه من فضلي. أيؤمّل غيري في الشدائد، والشدائد بيدي؟! ويرجو غيري، و يقرع بالفكر باب غيري، و بيدي مفاتيح الأبواب و هي مغلقة، وبابي مفتوح لمن دعاني؟! فمن ذاالّذي أمّلني لنوائبه فقطعته دونها؟! ومن ذاالّذي رجاني لعظيمةٍ فقطعت رجاءه منّي؟! جعلت آمال عبادي عندي محفوظة فلم يرضوا بحفظي! وملأت سماواتي ممّن لا يملّ من تسبيحي، و أمرتهم أن لا يغلقوا الأبواب بيني و بين عبادي، فلم يثقوا بقولي! ألم يعلم مَن طرقته نائبة من نوائبي أنّه لا يملك كشفها أحد غيري، إلّا من بعد إذني؟! ومالي أراه لاهياً عنّي؟! أعطيته بجودي مالم يسألني، ثمّ انتزعته عنه فلم يسألني ردّه و سأل غيري! أفيراني أبداً بالعطاء قبل المسألة، ثمّ أسأل فلاأجيب سائلي؟! أبخيل أنا فيبخّلني عبدي؟! أو ليس الجود والكرم لي؟! أو ليس العفو و الرّحمة بيدي؟! أو ليس أنا محلّ الآمال؟! فمن يقطعها دوني؟! أفلا يخشى المؤمّلون أن يؤمّلوا غيري؟! فلو أنّ أهل سماواتي و أهل أرضي أمّلوا جميعاً، ثمّ أعطيت كلّ واحد منهم مثل ما أمّل الجميع ما انتقص من ملكي مثل عضو ذرّة. و كيف ينقص ملك أنا قيّمه؟! فيابؤساً للقانطين من رحمتي ! ويابؤساً لمن عصاني و لم يراقبني»[٢].

---

١ ـ نفس المصدر، وفي هامشه احتمل كون الرجل الخضر.

٢ ـ نفس المصدر / ٦٦ ـ ٦٧.

[في تمثّل الأعمال وتجسّمها]

قال صلوات الله عليه: «جازي كلّ صانع، ورائش كلّ قانع».

أمّا جزاؤه تعالى على الأعمال فهو ثمرة الأعمال، فإنّ الأعمال و الأفعال بمنزلة البذور. لكلّ بذر ثمرة و حاصل، فالمرء مجزيّ بعمله إن خيراً فخير، وإن شرّاً فشرّ.

والدنيا مزرعة الآخرة[1] فكلّ عامل يرى عمله في الآخرة مصوّراً بصورة تناسبه، قال الله تعالى: «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً وَلاَيَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً».[2] وقال: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً»[3]. وقال: «يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ»[4].

وفي الكافي عن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «إنّ ابن آدم إذا كان في آخر يوم من أيّام الدنيا و أوّل يوم من أيّام الآخرة، مثّل له ماله و ولده و عمله... إلى أن قال: فيلتفت إلى عمله فيقول: والله، إنّي كنت فيك لزاهداً، وإن كنت عليّ لثقيلاً، فماذا عندك؟ فيقول: أنا قرينك في قبرك و يوم نشرك، حتّى أعرض أنا و أنت على ربّك. وقال عليه‌السّلام: و إن كان لله وليّاً أتاه أطيب الناس ريحاً و أحسنهم منظراً و أحسنهم رياشاً، فيقول: أبشر بروح و ريحان و جنّة نعيم، و مقدمك خير مقدم. فيقول له: من أنت؟ فيقول: أنا عملك الصالح»[5].

وفي المحاسن عن أحدهما عليهما‌السّلام، قال: «إذا مات العبد المؤمن دخل معه في قبره ستّة صُوَر، فيهنّ صورة أحسنهنّ وجهاً، وأبهاهنّ هيئة، وأطيبهنّ ريحاً، وأنظفهنّ خلقاً. قال: فيقف صورة عن يمينه و أخرى عن يساره، وأخرى بين يديه، وأخرى خلفه، وأخرى عند رجله. و تقف الّتي هي أحسنهنّ فوق رأسه، فإن أتي عن يمينه منعته الّتي عن يمينه، ثمّ كذلك إلى أن يؤتى من الجهات السّتّ. قال: فتقول الّتي هي أحسنهنّ صورة: من

---

١ ـ مفاتيح الغيب /٤٦٣.

٢ ـ الكهف: ٤٩.

٣ ـ آل عمران: ٣٠.

٤ ـ النبأ: ٤٠.

٥ ـ فروع الكافي ٣ /٢٣١ ـ ٢٣٢.

أنتم؟ جزاكم الله عنّي خيراً فتقول الّتي عن يمين العبد: أنا الصلاة، وتقول الّتي عن يساره: أنا الزكاة، و تقول الّتي بين يديه: أنا الصيام، و تقول الّتي خلفه: أنا الحجّ والعمرة، وتقول الّتي عند رجله: أنا برُّ من وصلتَ من إخوانك. ثمّ يقلن: من أنت؟ فأنت أحسننا وجهاً، و أطيبنا ريحاً و أبهانا هيئة. فتقول: أنا الولاية لآل محمّد، صلوات الله عليهم أجمعين»[١].

وفي حديث قيس بن عاصم ـ المعروف ـ عن النبي صلّى الله عليه وآله أنّه قال: «يا قيس لا بدّ لك من قرين يدفن معك و هو حيّ، و تدفن معه و أنت ميّت، فإن كان كريماً أكرمك، و إن كان لئيماً أسلمك ثمّ لا يحشر إلّا معك و لا تحشر إلّا معه، و لا تسأل إلّا عنه، ولا تبعث إلّا معه، فلا تجعله إلّا صالحاً، فإنّه إن كان صالحاً لم تأنس إلّا به، و إن كان فاحشاً لا تستوحش إلّا منه، و هو فعلك». فقال قيس: يارسول‌الله، لو نظم هذا شعراً لافتخرنا به على من بيننا من العرب فقال رجل من أصحابه يقال له الصلصال: قد حضر فيه شيء، يارسول الله، أفتأذن لي بإنشائه؟ فقال صلّى الله عليه و آله: «نعم»، فأنشأ يقول:

تخيّرْ قريناً من فعالك، إنّما	قرين الفتى في القبر ماكان يفعل
فلا بدّ للإنسان من أن يعدّه	ليوم ينادى المرء فيه فيُقبل
فإن كنت مشغولاً بشيء فلا تكن	بغير الّذي يرضى به الله تُشغل
فما يصحب الإنسان من بعد موته	ومن قبله إلّا الّذي كان يعمل
ألا إنّما الإنسان ضيفٌ لأهله	يُقيم قليلاً بينهم، ثمّ يرحل[٢]

وفي أوّل الحديث «إن مع الدنيا آخرة»[٣]، دلالة على أنّ كلّ عمل من الأعمال الدنيويّة له صورة أخرويّة.

وفي الكافي عن أبي عبدالله عليه‌السّلام أنّه قال: «إذا دخل المؤمن في القبر كانت الصلاة عن يمينه و الزكاة عن يساره، والبرّ مظلّ عليه. قال عليه‌السّلام، يتنحّى الصبر ناحية، فإذا دخل عليه الملكان اللّذان يليان مسألته قال الصبر للصلاة والزكاة والبرّ:

---

١ ـ المحاسن للبرقيّ /٢٨٨.

٢ ـ الأمالي للصّدوق /١٢ ـ ١٣، بحار الأنوار ٧٧ /١١٢.

٣ ـ هو جزء الحديث السابق. ذكرنا مصدره.

دونكم صاحبكم، فإن عجزتم عنه فأنا دونه»[١].

وفي الكافي عن سدير الصيرفيّ أنّه قال: قال أبوعبدالله عليه‌السّلام، في حديث طويل: «إذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه مثالٌ يقدّمه أمامه. كلّما رأى المؤمن هولاً من أهوال القيامة قال له المثال: لا تفزع ولا تحزن و أبشر بالسرور والكرامة من الله، حتّى يقف بين يدي الله عزّوجلّ فيحاسبه حساباً يسيراً، ويأمر به إلى الجنّة والمثال أمامه فيقول له المؤمن: يرحمك الله، نعم الخارج خرجت معي من قبري، وما زلت تبشّرني بالسّرور والكرامة من الله، حتّى رأيت ذلك. فيقول من أنت؟ فيقول: أنا السرور الّذي كنت أدخلت على أخيك المؤمن في الدنيا، خلقني الله عزّوجلّ منه لأبشّرك»[٢].

وفي الحديث النبويّ أنّه صلّى الله عليه وآله وسلّم قال: «إنّما هي أعمالكم تُرَدُّ إليكم»[٣].

وبالجملة: فتجسّم الأعمال و تصوّرها بصور مناسبة لها بل تصوُّر العقائد كذلك، ظاهر الآيات الكثيرة، بل صريحها و صريح الأخبار المتواترة معنى ممّا لاشكّ فيها، و هي مطابقة لاعتقاد أساطين الحكماء المتألّهين.

قال فيثاغورس: إنّك ستعارض في أفعالك و أقوالك و أفكارك، و سيظهرلك في كلّ حركة فكريّة أو قوليّة أوعمليّة صورة روحانيّة وجسمانيّة، فإن كانت الحركة غضبيّة أو شهويّة، صارت مادّةً لشيطان يؤذيك في حياتك و يَحْجِبك عن ملاقاة النّور بعد وفاتك و إن كانت الحركة عقليّة صارت ملكاً تلتذّ بمنادمته في دنياك، و تهتدي به في أخراك إلى جوار الله و داركرامته[٤].

قال الله تعالى: «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»[٥]. وقال تبارك وتعالى: «أَفَلاَ يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ

---

١ ـ أصول الكافي ٢ /٩٠.

٢ ـ نفس المصدر ٢ /١٩٠.

٣ ـ معاني الأخبار /٢٣٣، الخصال ١ /٥٦، بحارالأنوار ٧١ /١٧٠.

٤ ـ مفاتيح الغيب /٦٤٧، الحكمة المتعالية ٩ /٢٩٤، الشواهد الربوبيّة /٢٩٥.

٥ ـ النّمل: ٩٠.

مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ»[١].

وقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «أعمال العباد في عاجلهم نصب أعينهم في آجلهم»[٢].

ويوضح لك هذا حال الرؤيا و الحلم، وما ترى أنّ الحلم كيف يتمثّل و يتصوّر بصورة حور العين، و الشهوة والغضب بصورة الكلب والخنزير[٣].

ولنعم ماقيل :

اي دريده پوستين يوسفان | گرگ برخيزى از اين خواب گران
گشته گرگان يک بيک خوهاى تو | ميدرانند از غضب اعضاى تو[٤]
باش تا از خواب بيدارت كنند | در نهاد خود گرفتارت كنند[٥]

و في الحديث: «النوم أخ الموت».[٦] بل قال محمّدبن عليّ الباقر سلام الله عليه: «الموت هو النوم الّذي يأتيكم في كلّ ليلة، إلّا أنّه طويل مدّته، لا ينتبه منه إلّا يوم القيامة فمنهم من رأى في منامه أصناف الفرح ما لايقادر قدره، و منهم من رأى في منامه من أصناف الأهوال ما لايقادر قدره...»[٧].

والعجب ممّن يستعظم ذلك و ينكره و يقول: كيف يصير العرض جوهراً؟! ولا يتأمّل

---

١ ـ العاديات: ٩. يكون الصدر من لطائف النفس الإنسانيّة إذا بلغت إلى كمالها وتصدّرها على البدن و قواه، و إذا استكمل و اتّصل بمقام العقل الفعّال يقال: شرح الله صدره (جلال الدّين آشتياني).

٢ ـ نهج‌البلاغة / ٤٧٠ (باب المختار من حكم أميرالمؤمنين عليه و على أولاده السلام).

٣ ـ والمراد بالشهوة مطلق المشتهيات النفسانيّة الّتي توجب توغّل الإنسان فيما يجعل نفسه متصورة بالصور البهيميّة. ويحشره على صورمناسبة لأعماله و هو يطوف بيت الله و رأسه رأس خنازير أو قردة أو غيرهما قال عبدالرحمن‌بن كثير: حججت مع أبي عبدالله عليه‌السّلام، فلمّا صرنا في بعض الطريق صعد على جبل، فنظر إلى الناس فقال: ما أكثر الضجيج و أقلّ الحجيج! بصائرالدرجات /١٠٥، بحارالأنوار ٢٧ /١٨٠. ويناسبه أيضاً ما في نفس المصدر ٤٧ /٧٩ من حديث أبي بصير عنه عليه‌السّلام.

٤ ـ مثنوي ٢ /٤٩٥.

٥ ـ نفس المصدر ٤ /٩٦.

٦ ـ كنزالعمال ١٤ /٤٧٥.

٧ ـ معاني‌الأخبار /٢٨٩، مع اختلاف يسير، بحارالأنوار ٦ /١٥٥.

أنّ لكلّ نشأة من النشآت حكماً غير الآخر ،فإن الأعمال توجب ملكة للنفس ينشأ بها صور مناسبة للأعمال.

ولمّا قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: من قال: «لا إله إلّا الله» غرس الله بها شجرةً في الجنة، ومن قال: «سبحان الله» غرس الله بها شجرةً في الجنّة، و من قال: «الحمدلله» غرس الله بها شجرةً في الجنّة، و من قال: «الله أكبر» غرس الله بها شجرةً في الجنّة، قال رجل من قريش: يارسول الله، إنّ شجرنا في الجنّة لكثيرا قال: «نعم، وإيّاكم أن ترسلوا عليها نيراناً فتحرقوها، و ذلك أنّ الله تعالى يقول: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ»[1].

وأمّا قوله عليه‌السّلام: «و رائش كلّ قانع» فالريش هو اللباس الفاخر. و راشه و هو رائش أي أعطاه ما يُزيّن به و أمّا كون القناعة ممّا يُزَيَّن بها و يُعزَّز بها فواضح ولهذا ورد «عزّ من قنع، و ذلّ من طمع»[2].

وفي الحديث عن أبي جعفر عليه‌السّلام قال: «أتى رجلٌ رسول الله صلّى الله عليه وآله فقال: يارسول الله، علّمني شيئاً، فقال: عليك باليأس عمّا في أيدي الناس، فإنّه الغنى الحاضر قال: زدني، يارسول‌الله قال: إيّاك و الطمع، فإنّه الفقر الحاضر»[3].

وفي خبر آخر عن عليّ عليه‌السّلام قال: «جاء خالد إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله قال: يا رسول‌الله أوصني و أقلّه لَعلّي أحفظ. قال صلّى الله عليه وآله وسلّم: أوصيك بخمس: باليأس عمّا في أيدي الناس، فإنّه الغنى، وإيّاك والطّمع، فإنّه الفقر الحاضر»[4]. الحديث.

وفي خبر آخر عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «حُرِمَ الحريص خصلتين، ولزمته خصلتان: حُرِمَ القناعة فافتقد الراحة، و حُرِمَ الرضا فافتقد اليقين»[5].

---

١ ـ ثواب الأعمال/٢٦، نور الثقلين ٥ /٤٥، مع اختلاف يسير. والآية في سورة محمّد: ٣٥.

٢ ـ النهاية في غريب الحديث و الأثر ٤ /١١٤، شرح غرر الحكم ٤ /٤٧٧، ١ /١٢١ بتفاوت.

٣ ـ المحاسن للبرقي /١٦، بحارالأنوار ٧٧ /١٣١ ـ ١٣٢.

٤ ـ بحار الأنوار ٧٧ /١٢٥.

٥ ـ الخصال /٨٠.

وما قاله عليه‌السّلام واضح، فإنّ الراحة لا تكون لأحد إلّا بالقناعة بما آتاه الله. و لنعم ما قيل:

إنّ القناعة مَنْ يَحْلُلْ بساحتِها   لم يَلْقَ في ظلّها همّاً يؤرّقُهُ[1]

فالرّاحة والغنى في القناعة، والكدّ والفقر في الحرص الّذي هو ضدّ القناعة. فإنّ الحريص على الدنيا كشارب ماء البحر، كلّما شرب ازداد عطشه.

ولذا ورد: «منهوما لا يشبعان: طالب الدّنيا، و طالب العلم»[2].

ولذا قال أبوعبدالله عليه السّلام، في جواب رجل شكا إليه، أنّه يطلب شيئاً فيصيب ولا يقنع، و تنازعه نفسه إلى ما هو أكثر منه، وقال: علّمني شيئاً أنتفع به فقال عليه‌السّلام: «إن كان ما يكفيك يغنيك فأدنى ما فيها يغنيك، وإن كان ما يكفيك لايغنيك، فكلّ ما فيها لايغنيك»[3].

وفي هذا الحديث دلالة على أنّ الغنى لايحصل إلّا بالقناعة بالكفاف.

[فضل التواضع]

وقال عليه‌السّلام: «ورافع كلّ ضارع».

وفي بعض النسخ بدل «رافع»، «راحم»، و كلاهما صحيح، فعلى نسخة «رافع» يكون الضارع بمعنى المتواضع، فمن تواضع رفعه الله فقد ورد في الحديث عن النبيّ صلّى الله عليه وآله أنّه قال: «من تواضع لله رفعه الله و من تكبّر وضعه الله»[4].

وفي حديث عن ابن عمّار أنّه سمع أبا عبدالله عليه‌السلام يقول: «إنّ في السماء ملكين موكّلين بالعباد، فمن تواضع رفعاه، و من تكبّر وضعاه»[5].

وفي الحديث عن جعفربن محمّد عن أبيه عليهماالسّلام: «إنّ عليّاً عليه‌السّلام قال:

---

١ ـ إحياء علوم الدّين ٣ /٢٣٩. و عجز البيت فيه: «لم يلق في دهره شيئاً يؤرّقه».

٢ ـ نهج‌البلاغة /٥٥٦، النهاية في غريب الحديث و الأثر ٥ /١٣٨. و في المصدرين: طالب علم و طالب دنيا.

٣ ـ أصول الكافي ٢ /١٣٩.

٤ ـ نفس المصدر /١٢٢، وفيه: «خفضه» بدل «وضعه» و انظر أيضاً: إحياء علوم الدّين ٣ /٢٤٠.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /١٢٢.

«ما من أحد من ولد آدم إلّا و ناصيته بيد ملك، فإن تكبّر جذبه بناصيته إلى الأرض، ثمّ قال: تواضَع، وضعك الله وإن تواضع جذبه بناصيته، ثمّ قال له: إرفع رأسك رفعك الله ولا وضعك بتواضعك لله»[١].

وفي خبر آخر عن أبي عبدالله عليه‌السّلام أنه قال: «ما من عبد إلّا وفي رأسه حَكَمَةٌ[٢] و مَلَك يمسكها، فإذا تكبّر قال له: إتّضع، وضعك الله. فلا يزال أعظمَ الناس في نفسه و أصغرَ الناس في أعين الناس و إذا تواضع رفعه الله عزّوجلّ. ثمّ قال له: انتعش نعشك الله، فلايزال اصغرَ الناس في نفسه و أرفع الناس في أعين الناس»[٣].

وفي مواعظ المسيح على نبيّنا و آله و عليه‌السّلام أنّه قال: «بحقٍّ أقول لكم: إنّ الزرع ينبت في السّهل و لا ينبت في الصفا، وكذلك الحكمة تعمر في قلب المتواضع ولاتعمر في قلب المتكبّر الجبّار. ألم‌تعلموا أنّ من شمخ برأسه إلى السقف شجّه، و من خفض برأسه عنه استظلّ تحته وأكنّه؟! و كذلك من لم يتواضع لله خفضه، و من تواضع لله رفعه»[٤].

وقال أيضا: «طوبى للمتواضعين في الدنيا، هم أصحاب المنابر يوم القيامة»[٥]. وقال أيضاً: «التواضع لا يزيد العبد إلّا رفعة، فتواضعوا رحمكم الله»[٦].

و عن أبي سلمة المزني، عن جده أنّه قال: كان رسول الله صلّى الله عليه وآله عندنا بقبا، و كان صائماً، فأتيناه عند إفطاره بقدح من لبن، و جعلنا فيه شيئاً من العسل. فلمّا رفعه و ذاقه وجد حلاوة العسل، فقال: «ما هذا؟» فقلنا: يارسول الله، جعلنا فيه شيئاً من العسل، فوضعه على الأرض، وقال: أما إنّي لا أحرّمه، و من تواضع لله رفعه الله، و من تكبّر وضعه الله، و من اقتصد أغناه الله، و من بذّر أفقره الله»[٧].

---

١ ـ وسائل الشيعة ١١ /٣٠٠.

٢ ـ الحكمة: اللجام و ما أحاط بحنكي الفرس (محيط المحيط /١٨٥).

٣ ـ أصول الكافي ٢ /٣١٢.

٤ ـ تحف العقول/٥٠٤.

٥ ـ نفس المصدر/٥٠١مع اختلاف يسير، مجموعة ورّام ١ /٢٠١.

٦ ـ مجموعة ورّام ١ /٢٠١.

٧ ـ نفس المصدر / ٢٠٠، أصول الكافي ٢ /١٢٢، بحار الأنوار ٧٥ /١٢٦.

وقال النبي صلّى الله عليه و آله: «ما لي لا أرى عليكم حلاوة العبادة؟! قالوا: و ما حلاوة العبادة؟ قال: التواضع»[١].

وفي مصباح الشريعة عن الصادق عليه السّلام أنّه قال: «التواضع أصل كلّ شرف نفيس و مرتبة رفيعة و لو كان للتواضع لغة يفهمها الخلق لنطق عن حقائق ما في خفيّات العواقب. و التواضع ما يكون لله و في الله، و ما سواه مكر. و من تواضع لله شرّفه الله على كثير من عباده. و لأهل التواضع سيماء يعرفها أهل السماوات من الملائكة و أهل الأرض من العارفين. قال الله تعالى: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ»[٢]. وأصل التواضع من إجلال الله و هيبته و عظمته و ليس لله عبادة يرضاها و يقبلها إلّا و بابها التواضع. و لا يعرف ما في حقيقة التواضع إلّا المقرّبون من عباده المتّصلين بوحدانيته. قال الله عزّوجلّ: «وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاماً»[٣]. وقد أمر الله عزّوجلّ خير خلقه و سيّد بريّته محمّداً صلّى الله عليه وآله بالتواضع، فقال عزّوجلّ: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»[٤]. والتواضع مزرعة الخضوع و الخشوع و الخشية و الحياء، و إنّهنّ لا يأتين إلّا منها و فيها، ولا يسلم الشرف التامّ الحقيقي إلّا للتواضع في ذات الله»[٥].

وعن الإمام الهمام الحسن بن علي العسكريّ عليهما السلام: «و من تواضع في الدنيا لإخوانه فهو عندالله من الصّدّيقين، و هو من شيعة أميرالمؤمنين حقّاً»[٦].

و عن أبي عبدالله عليه السّلام: «إنّ الله أوحى إلى موسى أن: يا موسى أتدري لما اصطفيتك بكلامي دون خلقي؟ قال: يارب، و لِمَ ذاك؟ قال: فأوحى الله إليه أن: ياموسى إنّي قلّبت عبادي ظهراً لبطن، فلم أجد فيهم أحداً أذلّ نفساً منك، إنّك إذا صلّيت وضعتَ

---

١ ـ مجموعة ورّام ١ /٢٠١.

٢ ـ الأعراف: ٤٦.

٣ ـ الفرقان: ٦٤.

٤ ـ الشعراء: ٢١٥.

٥ ـ مصباح الشريعة /٧٢-٧٤، بحار الأنوار ١٢١/٧٥.

٦ ـ بحار الأنوار ١١٧/٧٥.

خدّك على التراب أو قال: على الأرض»[١].

وفي الكافي عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «أرسل النجاشيّ إلى جعفربن أبي طالب عليه‌السّلام و أصحابه، فدخلوا عليه و هو في بيت له جالس على التراب، و عليه خُلْقان الثّياب قال: فقال جعفر: فأشفقنا منه حين رأينا ذلك منه. فلمّا رأى ما بنا و تغيُّر وجوهنا قال: الحمدلله الّذي نصر محمّداً و أقرّ عينه ألا أبشّركم؟! فقلت: بلى أيّها الملك. قال: إنّه جاءني الساعة من نحو أرضكم عين من عيوني فأخبرني أنّ الله قد نصر نبيّه محمّداً صلّى الله عليه وآله وسلّم، و أهلك عدوّه، و أسِر فلان و فلان و فلان التقوا بوادٍ يقال له: بدر، كثير الأراك. لكأنّي أنظر إليه حيث كنت أرعى لسيّدي هناك[٢]، وهو رجل من بني ضمرة. فقال له جعفر عليه‌السّلام أيّها الملك، فمالي أراك جالساً على التراب، و عليك هذه الخلقان ؟! فقال: ياجعفر إنّا نجد، فيما أنزل الله على عيسى عليه‌السّلام، أنّ من حقّ الله على العباد أن يُحْدِثوا له تواضعاً عند ما يحدث لهم من نعمة. فلمّا أحدث الله لي نعمة محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم أحدثتُ لله هذا التواضع. فلمّا بلغ ذلك رسول الله صلّى الله عليه و آله قال: إنّ الصدقة تزيد صاحبها كثرة فتصدّقوا يرحمكم الله و إنّ التواضع يزيد صاحبه رفعة فتواضعوا، و إنّ العفو يزيد صاحبه عزّاً فاعفوا يعزّكم الله»[٣].

وعن الصادق عليه‌السّلام: «فيما أوحى الله إلى داود: يا داود، كما أنّ أقرب الناس إلى الله المتواضعون كذلك أبعد الناس من الله المتكبرون»[٤].

[في أنّ التّضرّع و الإلحاح يوجب الإستجابة]

هذا على نسخة «رافع كلّ ضارع» وأمّا على نسخة «وراحم كلّ ضارع» فهو أيضاً واضح، فإنّ من تضرّع وألحّ في السؤال فالله يرحمه و يغفر له ذنوبه، فمن قرع باباً و لجّ،

---

١ ـ أصول الكافي /١٢٣. والتّرديد في ذيل الحديث من الراوي.

٢ ـ من كلام العين. (عن هامش المصدر).

٣ ـ أصول الكافي ٢ /١٢١.

٤ ـ نفس المصدر ٢ /١٢٣، بحار الأنوار ٧٥ /١٢٢.

وَلَجَ

گفت پيغمبر كه چون كوبى درى	عاقبت زان در برون آيـد سـرى
ســايه حـقّ بـر سـر بـنده بـود	عــاقبت جـوينده يـابنده بـود [١]

ولكن شرط الإجابة التضرّع و الإلحاح قال الله تعالى: «فَلَوْلاَ إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» [٢].

وعن مسعدة بن صدقة، عن أبي عبدالله عليه‌السّلام أنّه قال له: «سلْ حاجتك و أَلِحَّ في الطلب، فإنّ الله يحبّ إلحاح المُلحّين [من عباده المؤمنين]» [٣].

وعن وليد بن عقبة قال: سمعت أبا جعفر عليه‌السّلام يقول: «والله لا يُلحّ عـبدمؤمن على الله عزّوجلّ في حاجته إلّا قضاها له» [٤].

وعن رسول الله صلّى الله عليه وآله أنه قال: «رحم الله عبداً طلب من الله عـزّوجلّ حاجته فألحّ في الدعاء استُجيب له أم لم يستجب و تلا هذه الآية: وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلاَّ أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيّاً» [٥].

و عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «إن الله عزّوجلّ كره إلحاح الناس بـعضهم عـلى بعض في المسألة، وأحبّ ذلك لنفسه» [٦].

وعن أبي جعفر عليه‌السّلام أنّه قال: «لا والله، لا يُـلحّ عـبد عـلى الله عـزّوجلّ إلّا استجاب الله له» [٧].

وبالجملة: التضرّع و الإلحاح يوجب الرّحم، بل موجب لرفع العذاب النازل، كما في

---

١ ـ مثنوي ٢/٣٣٦.

٢ ـ الأنعام: ٤٣.

٣ ـ وسائل الشيعة ٤/١١١٠، و ما بين المعقوفتين من المصدر.

٤ ـ أصول الكافي ٢/٤٧٥ و راوي الحديث في نسخة الكافي: وليد بن عقبة، و لعلّه تصحيف وليد بن عروة و كان من أصحابهما عليهماالسّلام. انظر ترجمته في آخر الكتاب.

٥ ـ نفس المصدر و ما بين المعقوفتين من المصدر و الآية في سورة مريم: ٤٨.

٦ ـ نفس المصدر و للحديث ذيل.

٧ ـ نفس المصدر.

قصّة يونس على نبيّنا وآله و عليه‌السّلام، مع إخبار النبيّ بنزول العذاب، و قد نزل العذاب قريباً من أكنافهم[١].

وعن عبدالرّحمن الدّوسي أنّه قال: دخل معاذبن جبل على رسول الله صلّى الله عليه وآله باكياً فسلّم فردّ عليه‌السّلام ثمّ قال: ما يبكيك يا معاذ؟ فقال: يارسول الله، إنّ بالباب شابّاً طريّ الجسد، نقيّ اللون، حسن الصورة، يبكي على شبابه بكاء الثكلى على ولدها يريد الدخول عليك فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «أدخل عليّ الشابّ يا معاذ» فأدخله عليه، فسلّم فردّ عليه، السّلام، ثمّ قال: «ما يبكيك ياشابّ؟» قال: لِمَ[٢] لا أبكي و قد ركبت ذنوباً إن أخذني الله عزّوجلّ ببعضها أدخلني نار جهنّم؟! ولا أراني إلّا سيأخذني بها، و لايغفرلي أبداً.

فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله: «هل أشركت بالله شيئاً؟» قال: أعوذ بالله أن أشرك بربّي شيئاً.

قال: «أقتلت النفس الّتي حرّم الله؟» قال: لا، فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «يغفر الله لك ذنوبك و إن كانت مثل الجبال الرواسي[٣]»، فقال الشابّ: هي أعظم من الجبال الرواسي.

فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «يغفر الله لك ذنوبك، و إن كانت مثل الأرضين السبع و بحارها و رمالها و أشجارها و ما فيها من الخلق»، قال: فإنّها أعظم من الأرضين السبع و بحارها و رمالها و أشجارها و ما فيها من الخلق.

فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «يغفر الله لك ذنوبك و إن كانت ذنوبك مثل السماوات و نجومها، و مثل العرش و الكرسي» قال: فإنّها أعظم من ذلك فنظر إليه النبيّ صلّى الله عليه وآله كهيئة الغضبان، ثمّ قال: «ويحك ذنوبك أعظم أم ربّك؟!» فخرّ الشابّ لوجهه، و هو يقول: سبحان ربّي، ما من شيءٍ أعظم من ربّي، ربّي أعظم يا نبيّ الله من كلّ عظيم فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «فهل يغفر الذنب العظيم، إلّا الربّ العظيم؟!» قال الشابّ: لاوالله

١ ـ مجمع‌البيان ٣/١٣٥، بحار الأنوار ١٤/٣٨٠.

٢ ـ في المصدر: كيف لا أبكي.

٣ ـ أي: الجبال الثوابت الرواسخ.

يارسول الله ثمّ سكت الشابّ فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله: «ويحك ياشابّ، ألا تخبرني بذنب واحد من ذنوبك؟»

قال: بلى، أخبرك: إنّي كنت أنبش القبور سبع سنين، أخرج الأموات و أنزع الأكفان، فماتت جارية من بعض بنات الأنصار، فلمّا حملت إلى قبرها و دفنت و انصرف عنها أهلها و جنّ عليهم الليل، أتيت قبرها فنبشتها، ثمّ استخرجتها و نزعت ماكان عليها من أكفانها، و تركتها متجرّدة على شفير قبرها، و مضيت منصرفاً فأتاني الشيطان، فأقبل يزيّنها لي و يقول: أما ترى بطنها و بياضها؟! أما ترى وَرِكَيْها؟! فلم يزل يقول لي هذا حتّى رجعت إليها، و لم أملك نفسي حتّي جامعتها، و تركتها مكانها، فإذا أنا بصوتٍ من ورائي يقول: ياشابّ! ويلٌ لك من ديّان يوم الدّين، يوم يقضي و إيّاك كما تركتني عريانة في عساكر الموتى، و نزعتني من حفرتي و سلبتني أكفاني و تركتني أقوم جُنُبة إلى حسابي، فويل لشبابك من النار! فما أظنّ أنّي أشمّ ريح الجنّة أبداً فما ترى لي يارسول الله؟

فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «تنحّ عني يا فاسق، إنّي أخاف أن أحترق بنارك، فما أقربك من النار!» ثمّ لم يزل عليه السّلام يقول، و يشير إليه حتّى أمعن من بين يديه.

فذهب و أتى المدينة، فتزوّد منها، ثمّ أتى بعض جبالها فتعبّد فيها و لبس مسحاً، و غلّ يديه جميعاً إلى عنقه، و نادى: ياربّ، هذا عبدك بهلول بين يديك مغلول. ياربّ أنت الّذي تعرفني و زلّ منّي ما تعلم سيّدي ياربّ إنّي أصبحت من النّادمين، و أتيت نبيّك تائباً فطردني و زادني خوفاً، فأسألك باسمك و جلالك و عظمة سلطانك أن لا تخيّب رجائي سيّدي، و لا تبطل دعائي، و لا تُقنّطني من رحمتك.

ولم يزل يقول ذلك أربعين يوماً و ليلة، تبكي له السباع والوحوش، فلمّا تمّت له أربعون يوماً و ليلة رفع يديه إلى السماء وقال: اللّهمّ ما فعلت في حاجتي؟! إن كنت استجبت دعائي و غفرت خطيئتي فأوحِ إلى نبيّك، و إن لم تستجب دعائي و لم تغفرلي خطيئتي و أردت عقوبتي فعجّل بنارٍ تحرقني، أو عقوبة في الدنيا تهلكني، و خلّصني من فضيحة يوم القيامة فأنزل الله تعالى على نبيّه صلّى الله عليه و آله: «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً

أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللهُ»[١].

فانظر إلى هذا الحديث، وإلى حكمة طرد رسول الله صلّى الله عليه وآله لهذا الشابّ بهذا الطّرد العنيف، وقوله: «تنحّ عنّي يا فاسق، فما أقربك من النار»، فإنّه سبّب أن يتخلّص تضرّعه إلى الله، و هو سبّب الرّحمة.

قال الله تعالى: «وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لاَ مَلْجَأَ مِنَ اللهِ إِلاَّ إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»[٢] فشرط التضرّع التامّ أن يعتقد أن لا ملجأ إلّا إليه و أن ييأس من غيرالله.

وقال صلوات الله عليه: «ومُنزِل المنافع، والكتاب الجامع بالنور الساطع»

قد بيّنا ما ينزل من عندالله ليس إلّا الخير. و الشرور و النقائص من عندنا[٣]، فالله تبارك و تعالى منزل المنافع. والمضارّ هنا من عندنا و بالعرض، ولذا قال خليل الرحمن: «الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»[٤]، ولم يقل: والّذي يُمرضني ثمّ يشفين.

وأمّا كون[٥] القرآن كتاباً جامعاً لكلّ شيء و حقيقة،فقد سبق بيانه في شرح قوله عليه‌السّلام: «أتى بالكتاب الجامع» و إنّما ذكره عليه‌السّلام ثانياً، ليبيّن كونه جامعاً بذكر سببه، و هو كونه نوراً ساطعاً، فإنّ النور هو الظاهر لذاته المظهر لغيره، فإذا كان الكتاب نوراً ساطعاً أي مرتفعاً على الأشياء فيُرىٰ به تمام الأشياء و لا يخفى شيء. قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً»[٦].

---

١ ـ بحار الأنوار ٦ /٢٣ ـ ٢٦ نور الثقلين ١ /٣٢٤. والآية في سورة آل عمران: ١٣٥.

٢ ـ التوبة: ١١٨.

٣ ـ لأنّ الشرور ناشئة من نقص الإمكان، و هو ذاتيّ لنا.

٤ ـ الشعراء: ٧٩ ـ ٨٠.

٥ ـ «ب»: و أما بيان كون.

٦ ـ النساء: ١٧٤

في الدعاء و فضله

وقال عليه‌السّلام: «وهو للدّعوات سامع، وللمطيعين نافعٌ»[١].

ويظهر من هاتين الفقرتين أنّ سماعه تعالى و إجابته للدّعوات عامّ لا يختصّ بأحد من المطيع والعاصي، بل مقتضى رحمته الواسعة و عطيّته السابغة أن يجيب كلّ من دعاه من برٍّ و فاجر[٢] ولكنّ نفعه مختص بالمطيعين. كما قال الله تعالى، فيما أوحى إلى عيسى‌بن مريم على نبيّنا وآله و عليه‌السّلام: «يا عيسى، قل لظلمة بني إسرائيل: لا تدعوني والسُّحت تحت أحضانكم، والأصنام في بيوتكم، فإنّي آليت أن أجيب من دعاني، وأن أجعل إجابتي إيّاهم لعناً عليهم، حتّى يتفرّقوا»[٣].

ولا بدّ للدّاعي أن يزكّي قلبه و يطهّره من لوث الذنوب و الآثام، حتّى لاتصير الإجابة له لعناً، فإنّ إجابة الله هي نزول الرحمة على قلبه، و إذا كان القلب خبيثاً زاده خباثة، كآيات القرآن. قال الله تعالى: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَايَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلاَّ خَسَاراً»[٤]. ولا بدّ للدّاعي بعد تصفية قلبه بالتّوبة والإنابة أن يُقبِل بقلبه إلى الله.

وفي الحديث عن سليمان‌بن عمرو، قال: سمعت الصادق عليه‌السّلام يقول: «إنّ الله عزّوجلّ لايستجيب دعاءً بظهر قلب ساهٍ، فإذا دعوتَ فأقبل بقلبك، ثمّ استيقن بالإجابة»[٥].

و في خبر آخر عن الصادق عليه‌السّلام، أنّه قال: إذا دعوت فأقبل بقلبك و ظنّ حاجتك بالباب»[٦]. فالعمدة هو الإقبال و التوجّه التامّ.

وفي الحديث عن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام أنّه قال: «خير الدّعاء ما صَدَر عن صدر

---

١ ـ هكذا في النسختين، و في البلد الأمين ٢٥١: «... و للدّعوات سامع و للكربات دافع و للدرجات رافع، وللجبابرة قامع...» وليس فيه: «وللمطيعين نافع».

٢ ـ «ب»: أو فاجر.

٣ ـ روضة الكافي/١٢٣.

٤ ـ الإسراء: ٨٢

٥ ـ بحار الأنوار٩٣ /٣٠٥.

٦ ـ أصول الكافي٢/٤٧٣.

نقيّ و قلب تقيّ»[١].

وفي الحديث عن هشام‌بن الحكم، عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «لمّا استسقى رسول الله صلّى الله عليه وآله و سقي الناس حتّى قالوا: إنّه الغَرَق! قال رسول الله بيده[٢] و ردّها: اللّهم حوالَينا ولاعلينا، قال: فتفرّق السّحاب، فقالوا: يا رسول الله استسقيت لنا فلم نُسْقَ، ثمّ استسقيت لنا فسُقينا قال: إنّي دعوت الله و ليس لي في ذلك نيّة، ثمّ دعوت و لي في ذلك نيّة»[٣].

فانظر إلى هذا الحديث بالتأمّل، فليس مراده صلّى الله عليه وآله إنّي دعوت أوّلاً بلا نيّة ولا قصد، فإنّه لا يمكن أن يستسقي أحد و يدعو الله بلا قصد خصوصاً رسول الله المعصوم من السهو، فأفعاله كيف تكون بلا نيّة؟ فالمراد من النيّة هو الإقبال التامّ والتوجّه الخاصّ، فإذا كان دعوة رسول الله مشروطاً بذلك، فما ظنّك بدعوة غيره؟

إذا عرفت هذا فاعلم أنّ الدعاء من أفضل الطاعات و العبادات، بل هو حقيقة العبادة. كما قال الصادق عليه‌السّلام: «إنّ الدّعاء هو العبادة قال الله عزّوجلّ: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»[٤]. وفي الحديث عن أبي جعفر عليه‌السّلام في هذه الآية، قال عليه‌السّلام: «هو الدّعاء»[٥].

و عن أبي جعفر عليه‌السّلام في حديث أنّه قال: «ما أحد أبغض إلى الله عزّوجلّ ممّن يستكبر عن عبادته، و لا يسأل ما عنده»[٦].

وعن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: «الدعاء مُخّ العبادة»[٧].

ولمّا كان الدعاء مخّ العبادة كان الأنبياء و الأولياء مواظبين عليه، حتّى سمّي بسلاح

---

١ ـ نفس المصدر / ٤٦٨.

٢ ـ القول هنا بمعنى الفعل توسّعاً، أي حرّك يده، كما في هامش المصدر.

٣ ـ نفس المصدر / ٤٧٤.

٤ ـ نفس المصدر / ٤٦٧، والآية في سورة المؤمن: ٦٢.

٥ ـ نفس المصدر / ٤٦٦.

٦ ـ نفس المصدر والموضع.

٧ ـ بحار الأنوار ٩٣ / ٣٠٠. وآخر الحديث: ولا يهلك مع الدعاء أحد.

الأنبياء. فعن الرضا عليه‌السّلام أنّه كان يقول لأصحابه: «عليكم بسلاح الأنبياء. فقيل: و ما سلاح الأنبياء؟ قال: الدعاء»[١]. قال الله تعالى: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»، فقد ورد تفسير «الأوّاه» بـ«الدّعّاء»[٢].

وفي الحديث: «كان أميرالمؤمنين عليه‌السّلام رجلاً دعّاءً»[٣].

وعن أبي عبدالله عليه‌السّلام في رسالة طويلة يوصي أصحابه: «أكثروا من أن تدعوا الله، فإنّ الله يحبّ من عباده المؤمنين أن يدعوه و قد وعد الله عباده المؤمنين بالاستجابة، والله مُصيّر دعاء المؤمنين يوم القيامة لهم عملاً يزيدهم به في الجنّة»[٤].

وعن عبدالله‌بن سنان قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: «الدّعاء يردّ القضاء بعد ما أُبرم إبراماً، فأكثر من الدعاء، فإنّه مفتاح كلّ رحمة، و نجاح كلّ حاجة، و لا ينال ما عندالله عزّوجلّ إلّا بالدّعاء، و إنّه ليس باب يكثر قرعُه إلّا يوشك أن يفتح لصاحبه»[٥].

ويستفاد من هذا الحديث الشّريف أنّه لا ينال عبدٌ درجةً و لا يتقرّب إلى الله تعالى إلّا بالدّعاء و هو كذلك، فإنّ الممكن من شأنه الفقر، و ليس له شيء إلّا من عندالله.

قال الله تعالى: «يَاأَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»[٦] ولا بدّ للفقير أن يجبر فقره بالسؤال من الغنيّ والتضرّع إليه، والذّلّة عنده. ولذا ورد في الحديث عن حنّان‌بن سدير عن أبيه، قال: قلت لأبي جعفر عليه‌السّلام: أيّ العبادة أفضل؟ وقال: «ما من شيءٍ أفضل عندالله عزّوجلّ من أن يسأل و يطلب ممّا عنده»[٧].

---

١ ـ أصول الكافي ٢ /٤٦٨.

٢ ـ نفس المصدر /٤٦٦.

٣ ـ نفس المصدر /٤٦٧.

٤ ـ وسائل الشيعة ٤ /١٠٨٦.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٤٧٠.

٦ ـ فاطر: ١٥.

٧ ـ أصول الكافي ٢ /٤٦٦ و في ذيله: و ما أحد أبغض إلى الله عزّوجلّ ممّن يستكبر عن عبادته و لا يسأل ما عنده.

وقال الصادق عليه‌السّلام: «عليكم بالدّعاء، فإنّكم لا تقرّبون بمثله».[١] وقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «أحبّ الأعمال إلى الله عزّوجلّ في الأرض الدّعاء».[٢] قال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «أفضل العبادة الدّعاء و إذا أذن الله للعبد في الدّعاء فتح له أبواب الرّحمة و إنّه لن يهلك مع الدّعاء أحد»[٣].

وقال باقر علوم الأوّلين و الآخرين سلام الله عليه، لبريد بن معاوية[٤]، وقد سأله: كثرة القراءة أفضل، أم كثرة الدّعاء؟ قال: «كثرة الدّعاء أفضل. ثمّ قرأ قُلْ مَا يَعْبَؤُبِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ»[٥].

ويستفاد من هذا الحديث و استشهاده بالآية أنّ الله لا يعبأ و لا يعتدّ بأحد ولا ينظر نظرة رحمة إلّا للدّاعين.

[إختلاف درجات العباد في العقل والإيمان]

قال صلوات الله و سلامه عليه : «وللدّرجات رافع»

أمّا كونه تعالى رافع الدّرجات فواضح، قال الله تعالى: «فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً»[٦]. وقال أيضاً: «أُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لَلآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً»[٧].

ومفاد الآية أنّه ترى في الدنيا تفاوت الناس في سعادة الدنيا و شقاوتها، فبعضهم أصحّاء سليم الأعضاء و الجوارح، و بعض منهم مرضى مأوفون[٨]، ناقص الأعضاء و

---

١ ـ نفس المصدر /٤٦٧.

٢ ـ نفس المصدر والموضع.

٣ ـ بحار الأنوار ٩٣ /٣٠٢.

٤ ـ النسختان: «يزيد» والصحيح ما أثبتناه كما في المصدر.

٥ ـ البرهان في تفسير القرآن ٣ /١٧٨، بحار الأنوار ٩٣ /٢٩٩، والآية في سورة الفرقان: ٧٧.

٦ ـ النساء: ٩٥.

٧ ـ الإسراء: ٢١.

٨ ـ المأوف: الذي أصابته الآفة والعَرَض المفسد. (محيط المحيط /٢١).

الجوارح، وجعلت بعضهم أغنياء ذوي الثروة، و جعلت بعضهم فقراء محتاجين، و جعلت بعضهم أعزّة و بعضهم أذلّة، فإذا كانت درجات النّاس في الدنيا ـ مع ضيق الدّنيا ـ متفاوتةً بهذا النحو من التفاوت الفاحش فكيف تكون الآخرة مع سعتها؟! فإنّ نسبة الدّنيا إلى الآخرة كنسبة الرّحم إلى الدّنيا، بل أضيق بمراتب. فعن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إنّ ما بين أعلى درجات الجنّة و أسفلها مابين السماء و الأرض» [1].

وعن الصادق عليه‌السّلام: «لا تقولنّ إنّ الجنّة واحدة، إنّ الله تعالى يقول: «وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ» [2] ولا تقولنّ درجة واحدة إنّ الله تعالى يقول: «دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» [3] إنّما تفاضل القوم بالأعمال. قيل له عليه‌السّلام: إنّ المؤمنين يدخلان الجنّة، فيكون أحدهما أرفع مكاناً من الآخر، فيشتهي أن يلقى صاحبه، قال: من كان فوقه فله أن يهبط، و من كان تحته لم يكن له أن يصعد، لأنّه لم يبلغ ذلك المكان، ولكنّهم إذا أحبّوا ذلك و اشتهوا التقوا على الأسرّة» [4].

وما قاله صلوات الله عليه واضح عند أرباب المعرفة، فإنّ الجاهل الصالح وإن بلغ بعمله ما بلغ و كان من أهل الجنّة، لا يمكنه أن يبلغ درجة العلماء و يتحمّل ما حملوا من المعارف والحكم، ولما كان العالي محيطاً بالسافل فله أن يهبط و يستأنس بالسافل [5].

وعن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: «وإنّما يرتفع العباد غداً في الدرجات، وينالون الزّلفى من ربّهم على قدر عقولهم» [6].

وفي الكافي عن الصادق عليه‌السّلام: «إنّ الثواب على قدر العقل» [7].

---

١ ـ مجمع البيان ٣ /٤٠٧، نورالثقلين ٣ /١٤٧.

٢ ـ الرحمن: ٦٢.

٣ ـ أصل الآية هكذا: «وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» الزّخرف: ٣٢.

٤ ـ نورالثقلين ٣ /١٤٧.

٥ ـ أنس العالي بالسافل إنّما يكون بالتجلّي والظهور مع تحفّظ المرتبة العالية، لا التجافي عن مقامه (جلال‌الدّين آشتياني).

٦ ـ بحار الأنوار٧٧ /١٦٠.

٧ ـ أصول الكافي ١ /١٢. والرواية مفصّلة، فيها قصّة عابد تمنّى أن لو يكون لربّه حمار يرعاه.

وأنت تعلم أنّ التفاوت في العقول و درجاتها غير محصورة. فالدرّجات في الجنّة كذلك. ولنعم ماقيل:

اين تفاوت عـقلها را نـيك دان   در مراتب از زمين تا آسـمان[1]

وعن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام في حديث، قال: «المعرفة هي الدّراية للرّواية، وبالدّرايات للرّوايات يعلو المؤمن إلى أقصى درجات الإيمان»[2].

وواضح أنّ درجات الايمان غير محصورة، و أمّا تحديدها بالسّبعة، أو العشرة فباعتبار المعتبر، فلامنافاة؛ كما يقال إنّ العوالم ثلاثة، عالم المادّيات، و عالم المجرّدات عن المادّة دون المقدار، وعالم المجرّدات عن المادّةوالمقدار، وواضح أنّ درجات كلّ منها غير محصورة.

وتأمّل هذا الحديث الشّريف الّذي رواه ثقة الإسلام (الكلينيّ) قدّس سرّه عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «إنّ الله عزّوجلّ وضع الايمان على سبعة أسهم: على البرّ، والصّدق، واليقين، والرضا، والوفاء، والعلم، والحلم، ثمّ قسّم ذلك بين الناس، فمن جعل فيه هذه السّبعة الأسهم فهو كامل محتمل و قسّم لبعض الناس السّهم، ولبعض السّهمين، ولبعض الثلاثة، حتّى انتهوا إلى السّبعة ثمّ قال: لا تحملوا على صاحب السّهم سهمين، ولا على صاحب السّهمين ثلاثة فتبهضوهم[3] ثمّ قال: كذلك حتى ينتهي إلى السبعة»[4].

فإذا تأمّلت هذا الحديث تعرف أنّ درجات الايمان غير محصورة، فإنّ مراتب العلم والحلم و كذا الصدق والرّضا والبرّ غير متناهية.

وفي الكافي عن شهاب، قال: سمعت أبا عبدالله عليه‌السّلام يقول: «لو علم الناس كيف خلق الله تبارك و تعالى هذا الخلق لم يَلُمْ أحدٌ أحداً». فقلت: أصلحك الله، فكيف ذاك؟

---

١ ـ مثنوي ٣ /٣١. أقول: عدم حصر الدّرجات إنّما يحصل من ناحية المعرفة الحاصلة بالعمل، ولذا قال الله تعالى: «وَ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»، لا المعرفة الحاصلة من العقل النّظريّ (جلال آشتياني).

٢ ـ سفينة البحار ٢ /١٨٠.

٣ ـ أي فتثقلوا عليهم و توقعوهم في الشدّة.

٤ ـ أصول الكافي ٢ /٤٢.

فقال: «إنّ الله تبارك و تعالى خلق أجزاءً بلغ بها تسعة و أربعين جزءاً ثمّ جعل الأجزاء أعشاراً، فجعل الجزء عشرة أعشار، ثمّ قسّمه بين الخلق فجعل في رجل عُشر جزء، و في آخر عُشرَي جزء، حتّى بلغ به جزءاً تامّاً، و في آخر جزءاً و عُشر جزءٍ، و آخر جزءاً و عُشرَي جزء، و آخر جزءاً و ثلاثة أعشار جزء، حتّى بلغ به جزءين تامّين، ثمّ بحساب ذلك حتّى بلغ بأرفعهم تسعة وأربعين جزءاً، فمن لم يجعل فيه إلّا عُشر جزءاً لم يقدر أن يكون مثل صاحب العُشرين وكذلك صاحب العُشرين لا يكون مثل صاحب الثلاثة الأعشار وكذلك من تمّ له جزء لا يقدر أن يكون مثل صاحب الجزءين، و لو علم النّاس أنّ الله عزّ وجلّ خلق هذا الخلق على هذا لم يلم أحدٌ أحداً»[1].

وفي الكافي عن سدير قال: قال لي أبوجعفر عليه‌السّلام: «إنّ المؤمنين على منازل؛ منهم على واحدة، و منهم على اثنتين، و منهم على ثلاث، و منهم على أربع، و منهم على خمس، و منهم على ستّ، و منهم على سبع فلو ذهبتَ تحمل على صاحب الواحدة ثِنْتَين لم يَقْوَ، وعلى صاحب الثّنتين ثلاثاً لم يقوَ، وعلى صاحب الثلاث أربعاً لم يقو، و على صاحب الأربع خمساً لم يقوَ، و على صاحب الخمس ستّاً لم يقوَ، و على صاحب الستّ سبعاً لم يقوَ، و على هذه الدّرجات»[2].

فتبيّن أنّ درجات الايمان والقرب إلى الله متفاوتة غير محصورة، و أنّه لا يمكن أن ينال ذو الدّرجة السّفلى الدّرجة العليا، فإذا كان مثل أبي ذرّ رضي الله عنه مع علوّ شأنه و رفعة مكانه حتّى قال رسول الله صلّى الله عليه وآله في حقّه: «أبوذرّ في أمّتي شبيه عيسىبن مريم في زهده»[3] ومع هذا لا يمكنه أن يبلغ درجة سلمان و ينال ما عنده و يتحمّل عليه، حتّى قال زين العابدين سلام الله عليه: «والله، لو علم أبوذرّ ما في قلب سلمان لقتله ولقد آخىٰ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بينهما، فما ظنّكم بسائر النّاس؟!. إنّ علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله إلّا نبيّ مرسل أو ملك مقرّب أو عبد

---

١ ـ نفس المصدر /٤٤.

٢ ـ نفس المصدر /٤٥.

٣ ـ الغدير: ٨ /٣١٤، وانظر: الاستيعاب بهامش الإصابة ٤ /٦٤.

مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، فقال: إنّما صار سلمان من العلماء، لأنّه امرؤ منّا أهل البيت فلذلك نسبته إلى العلماء»[١]. و تعبيره عليه‌السّلام، بـ«لو» يدلّ على امتناع أن يتحمّل أبوذرّ علم سلمان.

وفي رواية الكشيّ عن أبي جعفر عليه‌السّلام قال: «دخل أبوذرّ على سلمان، وهو يطبخ قِدراً له، فبينما هما يتحادثان إذا انكبّت القِدر على وجهها على الأرض، فلم يسقط من مَرَقها ولا من وَدَكها[٢] شيء، فعجب من ذلك أبوذرّ عجباً شديداً وأخذ سلمان القِدر فوضعها على حالها الأولى على النار ثانية، و أقبلا يتحادثان، فبينما هما يتحادثان إذا انكبّت القِدر على وجهها، فلم يسقط منها شيء من مَرَقها و لا من وَدَكها قال: فخرج أبوذرّ و هو مذعور من عند سلمان، فبينما هو متفكّر إذ لقي أميرالمؤمنين عليه‌السّلام على الباب، فلمّا أن بصر به أميرالمؤمنين عليه‌السّلام قال له: يا أباذرّ، ما الّذي أخرجك من عند سلمان؟ وما الّذي ذعرك؟ فقال له أبوذرّ: يا أميرالمؤمنين، رأيت سلمان صنع كذا و كذا فعجبت من ذلك. فقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: يا أباذرّ، إنّ سلمان لو حدّثك بما يعلم لقلت: رحم الله قاتل سلمان ! ياأباذرّ، إنّ سلمان باب الله في الأرض من عرفه كان مؤمناً ومن أنكره كان كافراً، و إنّ سلمان منّا أهل البيت»[٣].

فظهر أنّ الدّرجات عندالله غير محصورة، بل غير متناهية.

قال الله تعالى: «نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»[٤]. ومن هذه الآية يستفاد أنّ ارتفاع الدّرجات بواسطة مراتب العلم[٥]. ولمّا كان مراتب العلم غير متناهية

---

١ ـ أصول الكافي ١ /٤٠١.

٢ ـ الوَدَك: الدّسَم.

٣ ـ بحار الأنوار ٢٢ /٣٧٣.

٤ ـ يوسف: ٧٦.

٥ ـ واعلم أنّ العلم الّذي حصل من ناحية العمل و بلغ إلى المشاهدة لا يمكن إحصاؤه و أما العلم النّظري الحاصل من البرهان من دون البلوغ إلى حقائق الإيمان فهو محصور جدّاً. ولَعَمْر الحبيب إنّ الشرح الكامل المناسب لبيان بعض ما أفاده سيّد العشّاق الّذي قال في حقّه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «حسين منّي و أنا من حسين» يحتاج إلى تضلّع في العرفان النظريّ والعمليّ (جلال الدّين آشتياني).

فالدرجات في الجنان كذلك، حتّى درجات الأنبياء والرّسل. قال الله تعالى: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»[1].

[في أن الله هو دافع كلّ كرب و كاشف كلّ غمّ]

قال صلوات الله عليه: «وللكربات دافع»

الكُرُبات: الشدائد، والكَرْب: الغمّ الّذي يأخذ بالنَّفَس. و واضح أن لا يقع ولا يوجد شيء إلّا بمشيئته، فلا يقدر أحد أن يدفع الكربات و يرفعها غير الله. قال الله تعالى: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ الله بِضُرٍّ فَلاَ كَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلاَ رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»[2].

ولمّا كتب يعقوب ـ على نبيّنا وآله و عليه السّلام ـ إلى العزيز يستعطفه و يسأله أن يخلص ابنه «بن يامين» نزل عليه جبرائيل، فقال :يا يعقوب، إنّ ربّك يقول لك: «من ابتلاك بمصائبك الّتي كتبت بها إلى عزيز مصر؟» قال يعقوب: أنت بلوتني بها؛ عقوبة منك و أدباً لي. قال الله تعالى: «فهل كان يقدر أحدٌ صرفها عنك غيري؟» قال يعقوب: اللّهمّ لا. قال: «فما استحييت منّي حين شكوت مصائبك إلى غيري، ولم تستغث بي و تشكوَ ما بك إليّ؟!» فقال يعقوب: أستغفرك يا إلهي و أتوب إليك وأشكو بثّي وحزني إليك. فقال الله تعالى: «قد بلغت بك يا يعقوب و بولدك الخاطئين الغاية في أدبي، ولو كنت يا يعقوب شكوت مصائبك إليّ عند نزولها بك واستغفرت و تبت إليّ من ذنبك لصرفتها عنك، بعد تقديري إيّاها عليك، و لكنّ الشيطان أنساك ذكري، فصرت إلى القنوط من رحمتي، وأنا الله الجواد الكريم، أحبُّ عبادي المستغفرين التائبين الراغبين إليّ فيما عندي يا يعقوب، أنا رادٌّ إليك يوسف و أخاه، و معيد إليك ما ذهب من مالك و لحمك و دمك، و رادٌّ إليك بصرك، و مقوّم لك ظهرك. فطِبْ نفساً وقَرَّ عيناً وإنّ الّذي فعلتُه بك كان أدباً منّي لك، فاقبل

---

١ ـ البقرة: ٢٥٣.

٢ ـ يونس: ١٠٧.

أدبي»[١].

فلا دافع للكربات إلّا الله. قال الله تعالى: «وَنُوحاً إِذْ نَادَىٰ مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ»[٢].

وسمّى الله كرب نوح عظيماً، فإنّ قومه كانوا يكذّبونه و يقولون إنّه مجنون وكانوا يضربونه حتّى يسيل مسامعه دماً و يغشى عليه، فيحمل على باب داره مغشيّاً عليه، فيلقونه هناك، وكان هذا دأبهم، ونوح يدعوهم إلى الله ليلاً و نهاراً و جهراً و إسراراً، فلمّا بلغ الكرب الشديد منتهاه دعا الله، فاستجاب و كشف الكرب عنه[٣] و كذا أيّوب إذ بلغ البلاء إلى نهايته قال: «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، قال الله تعالى: «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَابِهِ مِنْ ضُرٍّ»[٤].

وفي الأدعية المأثورة في شهر رمضان: «اللّهمّ وأنت ثقتي في كلّ كربة، و أنت رجائي في كلّ شدّة، وأنت لي في كلّ أمر نزل بي ثقةٌ وعدّة كم من كربٍ يضعف فيه الفؤاد و تقلّ فيه الحيلة، و يخذل عنده القريب، يشمت به العدوّ وتعييني فيه الأمور، أنزلته بك و شكوت إليك، راغباً إليك فيه عمّن سواك، ففرّجته و كشفته؟! فأنت وليُّ كلّ حاجةٍ و منتهى كلّ رغبةٍ، فلك الحمد كثيراً، ولك المنّ فاضلاً»[٥].

[في ذمّ التكبّر]

وقال صلوات الله عليه: «وللجبابرة قامعٌ»

والجبابرة جمع الجبّار، و هو المتكبّر القاهر. و هو من أسماء الله: «وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»[٦] «وهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»[٧] «وهو الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ».[٨]

---

١ ـ تفسير العيّاشي ٢/١٩١، بحارالأنوار ١٢ /٣١٢ـ ٣١٤.

٢ ـ الأنبياء: ٧٦.

٣ ـ بحار الأنوار ١١/٢٩٩.

٤ ـ مجمع‌البيان ٤/٥٩، والآية الأولى والثانية في سورة: الأنبياء: ٨٣ و ٨٤.

٥ ـ بحارالأنوار ٩٤ /٢١١.

٦ ـ الأنعام: ١٨.

وقال أبوجعفر عليه‌السّلام: «العزّ رداء الله و الكبر إزاره، فمن تناول شيئاً منه أكبّه الله في جهنّم»[٩]. والرّداء والإزار كناية عن اختصاصه تعالى بتلك الصفة و ليست مثل سائر الصفات، مثل الرأفة و الرحمة والعلم و القدرة الّتي يتّصف بها الخلق مجازاً، لأنّ كلّ الأسماء الحسنى لله تبارك و تعالى، و ظهورها في الخلق من باب مظهريّته لله تعالى.

خلق را چون آب دان صاف و زلال — واندر آن تابان صفات ذوالجلال[١٠]

ولكن هذه الصفة لا يليق أن يتّصف بها غيره تعالى، كما أنّ الرداء و الإزار لشخص لايشاركه فيه غيره، فكذا العزّ و الكبرياء[١١] و كما أنّ الرداء و الإزار لايشمل لشخصين و لايكون رداء أحدٍ رداء غيره إلّا بانتزاعه عنه، [فكذلك العزّ و الكبرياء][١٢]. ولذا قال أبوعبدالله عليه‌السّلام: «الكبر رداء الله تعالى، فمن نازع الله شيئاً من ذلك أكبّه الله في النار»[١٣].

و عن أبي جعفر عليه‌السّلام: «الكبر رداءالله، و المتكبّر ينازع الله رداءه»[١٤] ولذلك يقمع الله و يذلّ كلّ جبّار في‌الدنيا، قبل عذاب الآخرة.

قال الله تبارك و تعالى: «وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ»[١٥]. وقال أيضاً: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ، أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ»[١٦].

---

٧ ـ آل عمران: ٦.

٨ ـ الحشر: ٢٣.

٩ ـ أُصول الكافي ٢ /٣٠٩.

١٠ ـ مثنوى ٣ /٤٥٣.

١١ ـ المتكبّر في‌الخلق عبارة عمّن يصف نفسه بصفة الكبرياء وكمال العظمة، و ليس فيه منها نصيب (جلال‌الدّين آشتياني).

١٢ ـ الظاهر سقوط شيءٍ من العبارة، مثل الّذي أضفناه بين المعقوفتين.

١٣ ـ أُصول الكافي ٢/٣١٠.

١٤ ـ نفس المصدر /٣٠٩.

١٥ ـ إبراهيم: ١٥ ـ ١٦.

١٦ ـ الفيل: ١ ـ ٣.

وهذه السورة المباركة من أدلّ الدلائل و أوضح البراهين على ردّ من أنكر المعجزات و الكرامات، فإنّه لاشبهة أنّ هذه السورة ممّا قرأها النبيّ صلّى الله عليه وآله، و هي من جملة القرآن المتواتر صدوره عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، ولم يكن بين وقعة الفيل و ولادته صلّي الله عليه وآله إلّا أربعون سنة[١]. وكان أزيد من ألف رجل عند نزول هذه السورة في مكّة و ما حولها مشاهدين هذه الوقعة، فلو كان كذباً كيف يخبر به من يدّعي النبوّة و يأمر الناس بمتابعته و تصديقه؟. وكيف لم يكذّبه أحدٌ في إخباره عن تلك الحادثة مع كثرة أعدائه و منكري نبوّته؟ فالمنصف يقطع و يتيقّن بحدوث هذه الحادثة الخارقة للعادة، كرامة و شرفاً لبيت الله. و يقول العارف الرّوميّ:

قــوّت حــقّ بـوده مـر بـابيل را ورنه مرغي چون كُشد مر فيل را[٢]

ومن جملة قمعه للجبابرة قمعه تبارك و تعالى لسلطان الروس المسمّى بـ«نيكلا» الّذي وقع في زماننا بواسطة تكبّره و تجبّره و سوء أدبه و جسارته بالنّسبة إلى المشهد المقدّس الرّضوي ـ على ساكنه و مشرّفه آلاف التحيّة والسلام ـ حيث جعل ذلك المشهد المقدّس و البقعة المباركة هدفاً و غرضاً لبنادق التّوب[٣] وقصد تخريبها و هدمها، فقمعه الله تبارك و تعالى بأشدّ القمع، بحيث لم يبق من هذا الملعون و لا من عشيرته و قومه أحد، مع شدة بأسه و كثرة عساكره، وجنوده وسعة ممالكه، بحيث لم يكن على بسيط الأرض أحدٌ من السلاطين يماثله في القوّة والشدّة وسعة المملكة، فصار كأن لم يكن شيئاً مذكوراً[٤]. وكذلك أخذ ربّك إذ أخذ القرى إنّ بطشه أليم شديد.

---

١ ـ كذا في النسختين، و هو خلاف ما هو المشهور من كون ولادته صلّى الله عليه وآله في عام الفيل أُنظر قصة أصحاب الفيل و الأقوال في سنة وقوعها في: مجمع البيان ٥/٥٤٢.

٢ ـ مثنوى ١/٤٤٠.

٣ ـ يريدبها: المدافع.

٤ ـ منتخب التواريخ /٥٧١ ـ ٥٧٢.

[فضل البكاء من خشية الله]

قال صلوات الله و سلامه عليه: «وراحم عبرة كلّ ضارع، ورافع ضرعة كلّ ضارع »

أمّا كونه تبارك وتعالى راحم عبرة كلّ ضارع فواضح فقد ورد في الحديث: «إنّ العبد إذا قام في الليل يبكي من خشية الله، باهى الله تعالى به ملائكته، فيقول لجبرائيل: ياجبرائيل، إنّ عبدي فلاناً قام يبكى من خشيتي، إشهدْ أنّي غداً أعتقه من النار، ونادى في السماوات والأرض و سكّانها: إنّي أحبّه، فإذا نادى بذلك، فلا يبقى حجر و لا مدر و لاشجر و لا ذو روح إلّا وقد أحبّه»[1].

وروي عن رسول الله صلّى الله عليه وآله أنّه قال: «لو أنّ باكياً بكى في أمّةٍ لرحمهم»[2].

وعنه صلّى الله عليه وآله وسلّم: «طوبى لصورةٍ نظر الله إليها تبكي على ذنب، من خشية الله»[3].

و عنه صلّى الله عليه و آله: «كلّ عين باكية يوم القيامة إلّا ثلاث أعين: عين بكت من خشية الله تعالى، و عين غضّت عن محارم الله، و عين باتت ساهرةً في سبيل الله»[4].

وكان رسول الله صلّى الله عليه وآله يحثّ أصحابه على البكاء، حتّى إنّه أتى يوماً على شبابٍ من الأنصار، فقال: «إنّي أريد أن أقرأ عليكم، فمن بكى فله الجنة»، فقرأ صلّى الله عليه وآله آخر سورة الزّمر: «وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُو إِلَى جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا ... إلى آخر السورة» فبكى القوم جميعاً إلّا شاباً، فقال: يارسول الله، قد تباكيت فما قطرت عيني، فقال صلى الله عليه و آله: «إنّي معيدٌ عليكم، فمن تباكى فله الجنّة»، فأعادها عليهم، فبكى و تباكي الفتى. قال الصادق عليه‌السّلام بعد حكايته و نقله: «فدخلوا الجنّة جميعاً»[5].

---

١ ـ مؤدّاه في لآلئ الأخبار ٤/٦٣.

٢ ـ أصول الكافي ٢/٤٨٢ بتفاوت.

٣ ـ ثواب الأعمال /٢٠٠.

٤ ـ الخصال /٩٨.

٥ ـ الأمالي للصّدوق ٤٣٨، بحارالأنوار ٩٣/٣٢٨.

ولمّا سأل رسول الله صلّى الله عليه وآله جبرئيل عن أبواب جهنّم و سكّانها و أخبره، حتّى بلغ الباب السابع، ثمّ أمسك جبرئيل عن الخبر، فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «ألا تخبرني من سكّان الباب السابع؟ قال: يامحمّد، لا تسألني عنه. فقال: بلى يا جبرئيل، أخبرني عن الباب السابع، قال: فيه أهل الكبائر من أمّتك الّذين ماتوا و لم يتوبوا فخرّ النبيّ صلّى الله عليه وآله مغشيّاً عليه، فوضع جبرئيل عليه‌السّلام رأسه في حجره حتّى أفاق فلمّا أفاق قال: ياجبرئيل، عظمت مصيبتي، و اشتدّ حزني، أوَ يدخل من أمّتي النار؟ قال: نعم، أهل الكبائر من أمّتك.

فبكى رسول الله صلّى الله عليه وآله و بكى جبرئيل. و دخل رسول الله منزله، و احتجب عن الناس، فكان لا يخرج إلّا إلى الصّلاة يصلّي و يدخل و لايكلّم أحداً و يأخذ في الصلاة و يبكي و يتضرّع إلى الله تعالى.

فلمّا كان يوم الثالث، أقبل أبوبكر حتّى و قف بالباب، فقال: السّلام عليكم يا أهل بيت الرحمة، هل إلى رسول‌الله صلّى الله عليه وسلّم من سبيل؟ فلم يجبه أحدٌ، فتنحّى باكياً. فأقبل عمر فصنع بمثل ذلك، فلم يجبه أحد، فتنحّى و هو يبكي.

و أقبل سلمان الفارسيّ رضي الله عنه، فوقف بالباب فقال: السلام عليكم يا أهل بيت الرّحمة هل إلى مولاي رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم من سبيل؟ فلم يجبه أحد فأقبل مرّة يبكي، ويقع مرّة، ويقوم أخرى، حتّى أتى بيت فاطمة عليها السلام، فوقف بالباب ثمّ قال: السّلام عليكم يا أهل بيت المصطفى ـ وكان عليّ عليه‌السّلام غائباً ـ فقال سلمان: يا بنت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، إنّ رسول الله احتجب عن الناس، فليس يخرج إلّا إلى الصلاة، و لا يكلّم أحداً، ولا يأذن لأحد أن يدخل عليه.

فاشتملت فاطمة عليها السلام بعباءة قطوانيّة، و أقبلت حتّى وقفت على باب رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، ثمّ سلّمت وقالت: يارسول‌الله، أنا فاطمة ـ ورسول‌الله صلّى الله عليه وآله ساجد، و هو يبكي ـ فرفع رأسه و قال: ما بالُ قرّة عيني فاطمة حُجِبَت عنّي؟! إفتحوا لها الباب. ففتح الباب، فلمّا نظرت إلى النبيّ صلّى الله عليه وآله بكت بكاءً شديداً لما رأت من حاله مصفرّاً متغيّراً لونه مذاباً لحم وجهه من البكاء و الحزن، فقالت:

يا رسول الله، ما الّذي نزل عليك؟ فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: جاءني جبرئيل، ووصف لي أبواب جهنّم، وأخبرني بأنّ في أعلى بابها أهل الكبائر من أمّتي، فذلك الّذي أبكاني و أحزنني.

قالت: يارسول الله، أو لم تسأله: كيف يدخلونها؟ قال: تسوقهم الملائكة إلى النار ولا تسودّ وجوههم، ولا تَزْرقّ عيونهم، ولا يختم على أفواههم، ولا يُقرّنون مع الشياطين، ولا يوضع عليهم السلاسل والأغلال.

قالت: يارسول الله، كيف تقودهم الملائكة؟ فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: أمّا الرجال فَبِا لِلّحىٰ، وأمّا النساء فبالذّوائب والنواصي، فكم من ذي شيبة من أمّتي قد قبض على شيبته يقاد إلى النار، وهو ينادي: وا شيبتاه، وا ضعفاه! وكم من شابٍّ من أمّتي يقبض على لحيته و يقاد إلى النار، وهو ينادي: وا شباباه واحسن صورتاه! و كم من امرأة من أمّتي يقبض على ناصيتها تقاد إلى النار، و هي تنادي: وا فضيحتاه، وا هتك ستراه! حتى يُنتهى بهم إلى مالك.

فإذا نظر إليهم مالك قال للملائكة: ما هؤلاء؟ فما ورد عليّ من الأشقياء أعجب من هؤلاء: لم تسودّ وجوههم، ولم توضع السلاسل و الأغلال في أعناقهم! فتقول الملائكة: هكذا أمرنا أن نأتيك بهم على هذه الحال فيقول لهم: يا معشر الأشقياء، من أنتم؟ فيقولون: نحن ممّن أنزل القرآن عليهم و نحن ممّن نصوم شهر رمضان. فيقول مالك: ما نزل القرآن إلّا على محمّد صلّى الله عليه و آله وسلّم: فإذا سمعوا اسم محمّد صلّى الله عليه وآله صاحوا وقالوا: نحن من أمّة محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم، فيقول لهم مالك: ما كان لكم في القرآن زاجرٌ عن معاصي الله؟! فإذا وقف بهم على شفير جهنّم و نظروا إلى النّار والزّبانية، فقالوا: يامالك ائذن لنا نبكي على أنفسنا! فيبكون الدّموع، حتّى لم يبق لهم الدّموع، فيبكون دماً فيقول مالك: ما أحسن هذا لو كان في الدّنيا! فلو كان هذا البكاء في الدّنيا من خشية الله تعالى ما مسّتكم النار... الحديث[1].

فانظر و تأمّل في هذا الحديث، حتّى يتبيّن لك فضيلة البكاء، و أنّه من الرّحمة و دافع

---

١ ـ علم اليقين ٢/ ١٠٤٠ ـ ١٠٤٦.

كلّ بليّة. ولذا كان سيّد الساجدين عليه‌السّلام يقول في دعائه[١]: «و ما لي لا أبكي ولا أدري إلى ما يكون مصيري وأرى نفسي تخادعني وأيّامي تخاتلني وقد خفقت عند رأسي أجنحة الموت؟! فما لي لا أبكي؟! أبكي لخروج نفسي. أبكي لظلمة قبري أبكي لضيق لحدي أبكي لسؤال منكر و نكير إيّاي، أبكي لخروجي من قبري عرياناً ذليلاً حاملاً ثقلي على ظهري، أنظر مرّةً عن يميني و أخرى عن شمالي». وكان صلوات الله و سلامه عليه في اللّيالي يبكي و يناجي ربّه، ويقول: «جئتك لتغفر لي و ترحمني وتُريَني وجه جدّي محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم في عرصات القيامة».

وكان يبكي و يقول:

أتحرقني بالنار ياغاية المنى فأين رجائي، ثمّ أين محبّتي؟![٢]

وكان عليه‌السّلام من البكّائين[٣]، وكان شعيب عليه‌السّلام بكى حتّى عميت عيناه، فردّ الله تعالى عليه بصره، ثمّ بكى حتّى عمي ثانياً، فردّ الله عليه بصره، ثمّ بكى حتّى عمي ثالثاً، فردّ الله عليه بصره. فلمّا كانت الرابعة أوحى الله إليه: «يا شعيب، إلى متى يكون هذا أبداً منك؟! إن يكن هذا خوفاً من النار فقد أجرتك، و إن يكن شوقاً إلى الجنّة فقد أبحتك» فقال: إلهي و سيّدي، إنّك تعلم أني ما بكيت خوفاً من نارك، ولا شوقاً إلى جنّتك، ولكن عقد حبّك قلبي، فلست أصبر أو أراك[٤].

وكان أميرالمؤمنين عليه‌السّلام في اللّيالي يبكي بكاء الحزين، و يتململ تململَ

---

١ ـ وهو دعاء أبي حمزة الثمالي في أسحارشهر رمضان.

٢ ـ المناقب ٤/١٥١، بحارالأنوار ٤٦/٨١ واعلم أن من علامات شدّة حبّ الله البكاء، فهو من أعظم الوسائل للاجتناب عن الذنوب و ربّ تائب أناب إلى الله وأعرض عن المعاصي، ومع ذلك لم تقبل توبته، إلّا إذا انضمّت بالبكاء، وعندئذٍ يشمله عفوالله تبارك و تعالى وربّ بكاء ينال به العبد إلى القرب التامّ بالحقّ كما في الأولياء.(جلال الدّين آشتياني).

٣ ـ بحارالأنوار ٤٦ /١٠٩.

٤ ـ أي: برؤية القلب دون البصر، و يحتمل كونه إشارة إلى الموت. راجع في ذلك: نفس المصدر١٢/٣٨٠ ـ ٣٨١.

السّليم، ويقول: «آه آه لبعد السفر، وقلّة الزاد، و خشونة الطريق».[١]

وروي عن حبّة العُرَنيّ[٢] أنّه قال: بينما أنا و نَوْف نائمين في رحبة القصر إذ نحن بأميرالمؤمنين عليه‌السّلام في بقيّة الليل واضعاً يده على الحائط شبيه الواله، وهو يقرأ هذه الآية الشريفة: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ...» إلى آخر الآية. قال: ثمّ جعل يقرأ هذه الآيات و يمرّ شبه الطائر عقلُه، فقال لي: «أراقدٌ أنت يا حبّة أم رامِق؟» قال: قلت: رامق هذا. أنت تعمل هذا العمل، فكيف نحن؟! قال: فأرخى عينيه وبكى، ثمّ قال لي: «يا حبّة، إنّ لله موقفاً، ولنا بين يديه موقفاً، لا يخفى عليه شيء من أعمالنا. ياحبّة، إنّ الله أقرب إليّ وإليك من حبل الوريد. يا حبّة، إنّه لن يحجبني ولا إيّاك عن الله شيء».

قال: ثمّ قال عليه‌السّلام: «أراقدٌ أنت يانوف؟» قال: لا يا أميرالمؤمنين، ما أنا براقد. ولقد أطلت بكائي هذه اللّيلة. فقال: «يا نوف، إن طال بكاؤك هذه اللّيلة مخافة من الله تعالى قرّت عيناك غداً بين يدي الله عزّوجلّ. يانوف، إنّه ليس من قطرة قطرت من عين رجل من خشية الله إلّا أطفأت بحاراً من النّيران. يانوف إنّه ليس من رجل أعظم منزلة عندالله من رجل بكى من خشية الله...»[٣] الحديث. فتبيّن أنّ الرّحمة مسبّبة عن العبرة.

والضّرعة: هي السقوط والزّلّة. وكونه تبارك و تعالى رافع كلّ ضرعة، لأنّه لا مؤثّر في الوجود إلّا هو، ولا إله غيره. و لذا فرّع عليه صلوات الله عليه قوله: «فلا إله غيره، و ليس شيء يعدله، و ليس كمثله شيء».

في التوحيد و معاني الأسماء

قوله عليه‌السّلام: «فلا إله غيره، وليس شيء يعدله، وليس كمثله شيء».

و الإله: اسم جنس بمعنى المألوه مثل الكتاب، من أَلِهَ إليه، إذا فزع و لجأ إليه؛ إذ هو الملجأ و المفزع بالحقيقة، و لا ملجأ إلّا إليه، و لا مفزع غيره و إن توهّم و زعم بعضٌ

---

١ ـ نهج البلاغة / ٤٨٠ مع اختلاف.

٢ ـ العرنيّ بالضمّ فالفتح: نسبة إلى عرنية و هي بطن من قضاعة (سفينة البحار / ١ / ٢٠٤).

٣ ـ بحارالأنوار ٤١ / ٢٢ ـ ٢٣.

بوسوسة الشيطان والوهم أنّ غيره ملجأ، و لكنّ العقل المنوّر بنور العرفان والإيمان يعلم باليقين و البرهان أنّه لا يمكن أن يكون سواه ملجأً و مفزعاً، فإنّ الممكن في ذاته غير موجود، وليس له وجود، ولا يملك لنفسه ضرّاً ولا نفعاً، ولا يقدر على كشف الضرّ عن نفسه، فكيف يكون ملجأ لغيره و كاشف السّوء عنه ؟!

ذات نـــايافته از هســـتى بـخش كى تواند كه شود هستى بخش [١]

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ، وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لاَ يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ» [٢] ولذا إذا انقطع الأسباب الظاهريّة الّتي جعلها الله عللاً معدّة، يتوجّه الإنسان بغريزته و بالفطرة الّتي فطره الله عليها إلى الله ويدعوه مخلصاً: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَاهُمْ يُشْرِكُونَ» [٣].

ولذا لمّا سئل الصادق عليه السلام و قال السائل: يابن رسول الله، دلّني و عرّفني ـ وما يشابهه ـ إلى الله، أحاله صلوات الله عليه وآله إلى فطرته الّتي فطرت على التوحيد، وقال: «هل ركبت البحر؟»، قال: بلى. قال: «هل تلاطمت الأمـواج، و اخـتلفت عـن اليـمين واليسار و الجنوب والشّمال، و انقطعت أسباب النجاة و نفدت الحيل لحياتك و يئست من كلّ سبب و وسيلة؟ فهل يتوجّه قلبك و يشهد أنّ هناك قادراً و ملجأً و منجياً؟» قال: نعم. فقال صلوات الله عليه: «ذلك هو الله تبارك و تعالى» [٤].

وبالجملة كون الله ملجأ و انحصار الملجأ فيه فضروريّ، ولذا قال سيّد السـاجدين صلوات الله عليه و آبائه الطّاهرين في دعائه: «لا يجير، يا إلهي، إلّا ربّ على مربوب، ولا يؤمن إلّا غالبٌ على مغلوب، ولا يعين إلّا طالب على مطلوب، وبيدك يا إلهي جميع ذلك السّبب» [٥]. فإنّه لو كان ملجأ غيره فيكون ربّاً غيره، و هو شرك و كفر.

---

١ ـ سبحة الأبرار /٤١.

٢ ـ الحج: ٧٣.

٣ ـ العنكبوت: ٦٥.

٤ ـ التوحيد للصّدوق /٢٣١، بحار الأنوار ٤١/٣، والحديث مشهور نقله أكثر أصحاب التفسير والحديث.

٥ ـ الصحيفة السجادية /١٤٢.

وقوله عليه‌السّلام: «وليس شيء يعدله، و ليس كمثله شيء» نفي جميع أنحاء الشرك، فإنّ التماثل يقتضي الشّرك في الماهيّة النوعيّة، ولمّا لم يكن لله تبارك و تعالى ماهيّة، بل هو إنّية صرفة و وجود بحت، فكيف يكون له مثل؟ وكيف يكون له عديل و شبيه؟ فإنّ العديل إمّا بمعنى المتكافىء له في درجة الوجود، و لا يتعقّل أن يكون له مكافئ، فإنّ وجودات الممكنات عكوس جماله ومرائي كماله، و بنور وجهه تعالى استضاء و ظهر كلّ شيء. وإمّا العديل بمعنى الشّبية، وهو يستلزم الشركة في الكيف، ولمّا لم يكن لله تبارك و تعالى كيف وصفة فلا يكون له مشابه، فإنّ تجمّله وتزيّنه تبارك و تعالى بصرف ذاته، لا بكيفيّة وصفة[1].

وبالجملة ليس شيء يشاركه في معنى: «ويعادله». ولذا روى الصّدوق في التوحيد عن أبي عبدالله عليه‌السّلام: أنّه سُئِل عن التوحيد فقال: «هو أن لا تجوّز على ربّك ما جاز عليك»[2].

فليس يشبهه شيء في صفة ونعت. ولذا لمّا أشكل الأمر واشتبه على فتح‌بن يزيد الجرجانيّ قال لأبي الحسن عليه‌السّلام: جعلني الله فداك، قلت: الله الأحد الصّمد، وقلتَ: لا يشبهه شيء. والله واحد و الإنسان واحد، أليس قد تشابهت الوحدانيّة؟ فقال عليه‌السّلام: «يا فتح، أحَلْتَ[3] ثبّتك الله. إنّما التّشبيه في المعاني، وأمّا في الأسماء فهي واحدة، وهي دالّة على المسمّى، وذلك أنّ الإنسان و إن قيل واحد، فإنّه يخبر أنّه جثّة واحدة، وليس باثنين والإنسان نفسه ليس بواحد، لأنّ أعضاءه مختلفة، وألوانه مختلفة ومَن ألوانه مختلفة غير واحد. وهو أجزاء مجزّأة ليست بسواء، دمه غير لحمه، ولحمه غير دمه، وعصبه غير عروقه، وشعره غير بشره، و سواده غير بياضه، وكذلك سائر جميع الخلق فالإنسان واحد في الإسم لا واحد في المعنى، والله جلّ جلاله هو واحد لا واحدَ غيره، ولا اختلاف فيه، ولا تفاوت ولا زيادة فيه و لا نقصان. فأمّا الإنسان المخلوق

١ـ «ب»: لا بكيفه وصفته.

٢ـ التوحيد للصدوق /٩٦.

٣ـ أي أتيت بشيء محال. (هامش نفس المصدر /٦٢).

المصنوع المؤلّف فمن أجزاء مختلفة و جواهر شتّى، غير أنّه بالاجتماع شيء واحد».
قلت: جعلت فداك، فرّجت عنّي فرّج الله عنك، فقولك: اللطيف الخبير، فَسِّرْه لي كما فسّرت الواحد، فإنّي أعلم أنّ لطفه على خلاف لطف خلقه للفصل، غير أنّي أحبّ أن تشرح لي ذلك.

فقال عليه‌السّلام: «يافتح، إنّما قلنا: اللطيف، للخلق اللّطيف ولعلمه بالشيء اللطيف، أو لا ترى ـ وفّقك الله و ثبّتك ـ إلى أثر صنعه في النّبات اللطيف و غير اللّطيف، و من الحيوان الصّغار، ومن البعوض و من الجِرْجِس[1]، وما هو أصغر منها، ما لايكاد تستبينه العيون، بل لايكاد يستبان لصغره الذّكَر من الأنثى، والحَدَث المولود من القديم. فلمّا رأينا صغر ذلك في لطفه واهتداءه للسفاد[2] والهرب من الموت، والجمع لما يصلحه، و ما في لجج البحار و ما في لحاء[3] الأشجار، والمفاوِز والقِفار، وإفهام بعضها عن بعض منطقها، و ماتفهم به أولادها عنها، و نقلها الغذاء إليها، ثمّ تأليف ألوانها حمرة مع صفرة، و بياض مع حمرة، و أنّه ما لا تكاد عيوننا تستبينه، لدمامة خلقها، لا تراه عيوننا ولا تلمسه أيدينا، علمنا[4] أنّ خالق هذا الخلق لطيف، لَطُفَ بخلقِ ما سمّيناه بلا علاج ولا أداة ولا آلة، و أنّ كلّ صانع شيءٍ فمن شيءٍ صنع، والله الخالق اللّطيف الجليل خلق و صنع لا من شيء»[5].

وقال أبوالحسن الرّضا عليه‌السّلام، في حديثٍ طويل: «ثمّ وصف نفسه تبارك و تعالى بأسماء دعا الخلق ـ إذ خلقهم و تعبّدهم وابتلاهم ـ إلى أن يدعوه بها، فسمّى نفسه سميعاً، بصيراً، قادراً، قائماً، ناطقاً، ظاهراً، باطناً، لطيفاً، خبيراً، قويّاً، عزيزاً، حكيماً، عليماً، وما أشبه ذلك فلمّا رأى ذلك من أسمائه الغالون[6] المكذّبون وقد سمعونا نحدّث عن الله أنّه لا شيء مثله ولا شيء من الخلق في حاله قالوا: أخبرونا إذا زعمتم أنّه لامثل لله ولا شبه

---

١ ـ الجرجس بكسر المعجمتين: البعوض الصّغار. (لسان العرب ٦ /٣٧).
٢ ـ السّفاد: نزو الذكر على الأنثى (نفس المصدر ٣ /٢١٨).
٣ ـ لحاء الشجر: قشره.
٤ ـ هنا جواب لقوله عليه‌السّلام: فلمّا رأينا....
٥ ـ أصول الكافي ١ /١١٨ ـ ١٢٠، التوحيد للصدوق / ٦٠ ـ ٦١ مع تفاوت يسير.
٦ ـ في «أ» و «ب»: القالون.

له كيف شاركتموه في أسمائه الحسنى، فتسمّيتم بجميعها؟ فإنّ في ذلك دليلاً على أنّكم مثله في حالاته كلّها أو في بعضها دون بعض، إذ جمعتكم الأسماء الطّيّبة!؟.

قيل لهم: إنّ الله تبارك و تعالى ألزم العباد أسماءً من أسمائه على اختلاف المعاني، وذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين. والدّليل على ذلك قول الناس الجائز عندهم الشائع، و هو الّذي خاطب الله به الخلق فكلّمهم بما يعقلون (إلى أن قال:) وإنّما سمّي الله تعالى بالعلم[١] بغير علم حادث، عَلِمَ به الأشياء، استعان به على حفظ ما يستقبل من أمره والرّويّة فيما يخلق من خلقه (إلى أن قال:) كما أنّا لو رأينا علماء الخلق إنّما سمّوا بالعلم، لعلم حادث إذ كانوا فيه جَهَلة، وربّما فارقهم العلم بالأشياء فعادوا إلى الجهل وإنّما سمّي الله تعالى عالماً، لأنّه لا يجهل شيئاً. فقد جمع الخالقَ والمخلوق اسم العالم واختلف المعنى على ما رأيت.

إلى أن قال: وهو قائم ليس على معنى انتصاب و قيام على ساقٍ في كَبَد كما قامت الأشياء، ولكن «قائم» يخبر بأنّه حافظ، كقول الرّجل: القائم بأمرنا فلان، والله هو القائم على كلّ نفس بما كسبت. و أيضاً القائم في كلام الناس: الباقي، والقائم أيضاً يخبر عن الكفاية كقولك للرّجل: قُمْ بأمر بني فلان، أي اكفهم. والقائم منّا قائم على ساقٍ، فقد جمعنا الاسم ولم نجمع المعنى[٢].

وأما اللطيف: فليس على قلّة وقضافة[٣] وصِغَر، ولكن ذلك على النّفاذ في الأشياء و الامتناع من أن يدرك، كقولك للرّجل: «لَطُف عنّي هذا الأمر، ولَطُف فلان في مذهبه و قوله» يخبرك بأنّه غمض فيه العقل و فات الطّلب، وعاد متعمّقاً متلطّفاً لا يدركه الوهم فكذلك لطف الله تبارك و تعالى عن أن يدرك بحدٍّ أو يحدّ بوصف. واللطافة منّا: الصغر والقلة فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى.

وأما الخبير: فالّذي لا يعزب عنه شيء ولا يفوته، ليس للتجربة و لا للاعتبار بالأشياء

١ـ في التوحيد: نسمّي الله بالعالم.

٢ـ كذا في أصول الكافي. وفي التوحيد للصدوق: ولم يجمعنا المعنى.

٣ـ القضافة: قلّة اللّحم. (لسان العرب ٩/٢٨٤).

فعند[1] التّجربة والاعتبار علمان ولو لا هما ما عَلِم لأنّ من كان كذلك كان جاهلاً، والله لم يزل خبيراً بما يخلق والخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلّم، فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى.

وأما الظاهر: فليس من أجل أنّه علا الأشياء بركوب فوقها، وقعود عليها، وتسنّم لِذُراها، ولكن ذلك لقهره و لغلبته الأشياء، وقدرته عليها، كقول الرجل: «ظهرتُ على أعدائي، وأظهرني الله على خصمي»، يخبر عن الفلج والظّفر والغلبة، فهكذا ظهور الله تعالى على الأشياء. ووجه آخر أنّه الظّاهر لمن أراده، ولا يخفى عليه شيء، وأنّه مدبّرٌ لكلّ ما برأ. فأيّ ظاهر أظهر و أوضح من الله تبارك وتعالى؟ لأنّك لا تعدم صنعته حيثما توجّهت، وفيك من آثاره ما يغنيك. والظاهر منّا: البارز بنفسه المعلوم بحدّه، فقد جَمَعَنا الاسم ولم يجمعنا المعنى.

وأمّا الباطن: فليس على معنى الاستبطان للأشياء بأن يغور فيها، و ذلك منه على استبطانه للأشياء علماً وحفظاً وتدبيراً، كقول القائل: أبطنتُه، يعني خَبَرته وعلمت مكتوم سرّه. والباطن منّا: الغائب[2] في الشيء المستتر، فقد جَمَعَنا الاسم واختلف المعنى.

وأمّا القاهر: فليس على معنى علاج و نصب واحتيال، ومراراة و مكر، كما يقهر العباد بعضهم بعضاً، والمقهور منهم يعود قاهراً، والقاهر منهم يعود مقهوراً، ولكن ذلك من الله تعالى على أنّ جميع ما خلق ملبّس به الذلّ لفاعله وقلّةُ الامتناع لما أراد به. لم يخرج منه طرفة عن أن يقول له: كن فيكون. والقاهر منّا: على ما ذكرت و وصفت، فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى.

وهكذا جميع الأسماء، وإن كنّا لم نستجمعها كلّها، فقد يكتفي الاعتبار بما ألقينا إليك، والله عونك و عوننا في إرشادنا وتوفيقنا.[3]

فظهر من هذين الحديثين الشّريفين أن لا مشارك لله تعالى في شيء من المعاني،

---

١ ـ كذا في أُصول الكافي. وفي التوحيد للصدوق: فيفيده.

٢ ـ في التوحيد للصدوق: الغائر في الشيء المستتر به.

٣ ـ أُصول الكافي ١ / ١٢٠ ـ ١٢٣، التوحيد للصّدوق / ١٨٦ ـ ١٩٠.

فلا مماثل ولا مجانس ولا مكافئ ولا مساوي[١] ولا مناسب له. وإطلاق هذه الأسماء على الله وغيره على معنيين، لا على معنى واحد.

إذا عرفت هذا فاعلم أنّه ليس المراد أنّ هذه الألفاظ الّتي وضعت للمعاني العامّة وتطلق على الله تبارك و تعالى و على غيره مشترك لفظي لا معنوي مثل الوجود والوحدة والعلم والقدرة والسميع والبصير، فإنّ ذلك باطل يوجب التعطيل، فإنّا إذا قلنا: ياموجود يا واحد يا سميع يا بصير، إمّا أن يراد و يفهم منها هذه المعاني أو نقيضها، أو لا يراد ولا نفهم شيئاً.

وعلى الأولّ لابدّ أن تكون هذه الألفاظ وضعت لمعنى جامع يطلق على الله وعلى غيره بالحقيقة، وعلى الثاني يلزم الكفر والإلحاد. وعلى الثالث يلزم تعطيل عقولنا بالمرّة، ويلزم أن يكون ذكرنا لهذه الأسماء مجرّد لقلقة على اللّسان، وأيضاً يلزم أن لا يصحّ استعمال صيغة أفعل التّفضيل، فإنّ في أفعل التّفضيل لابدّ أن يكون معنى جامع بين المفضّل والمفضّل عليه، و يكون في المفضّل أشدّ وأكثر، فكيف ورد في الأدعية المأثورة: يا أسمع السّامعين و يا أبصر النّاظرين؟

فالمراد من اختلاف المعنيين في هذين الحديثين الشريفين هو أنّ هذه الأسامي المشتقّة قد تطلق على نفس المبادىء المشتقّة صرفاً، من غير اعتبار شيء معه، كما يطلق المتّصل على الصّورة الجسميّة، فإنّها صرف الاتّصال. قال الشيخ الرّئيس: «لو فرض الحرارة قائمة بنفسها فإطلاق كونها حارّة أولى من إطلاقه على جسم قامت الحرارة به و عرضت عليه»[٢].

فمراد الإمام عليه‌السّلام من أنّ إطلاق هذه الأسامي على الله تعالى و على الخلق بمعنيين ولزوم التشبيه إنّما يكون إذا كان إطلاق الاسم بمعنى واحد، هو أنّ إطلاق العالم على الله مثلاً ليس بمعنى ذات ثبت له العلم وكذا الموجود ليس بمعنى شيء ثبت له الوجود وكذا القادر وسائر صفاته و أسمائه الحسنى الّتي بإزاء كمالاته الحقيقيّة، فإنّه يلزم

---

١ ـ «ب»: ولا مساوي له.

٢ ـ انظر: الحكمة المتعالية ٤/ ٧٠ ـ ٧١.

منه الشرك؛ لأنّه لو كان الذّات وراء العلم والعلم عارضٌ له لزم أن يكون ثبوته و عروضه معلّلاً، إذ كلّ عرض معلّل، فالعلة إمّا تكون ذاته جلّ جلاله، وقد فرض أن العلم عارض له، فهو في مرتبة الذّات خالٍ عن العلم وفاقد له، فكيف علّته موجدة معطية له؟ ومعطي الشيء لا يكون فاقداً له. و إمّا أن يكون علّة العلم غيره، فيلزم أن يكون ذاته المقدّسة عن جميع النقائص ناقصاً، و غيره مكمّلاً له و هو كفر محض، لأنّه يلزم أن يكون الغير أولى بالإلهيّة، لأنّه تبارك و تعالى على هذا التقدير يكون فقيراً و محتاجاً في هذه الصفة الكمالية إلى غيره، فلم يكن الله مبدأ المبادىء، لأنّ مبدأ العلم حينئذٍ غيره تعالى، و كذا إطلاق الموجود عليه تبارك و تعالى ليس بمعنى ذات ثبت له الوجود، كما في إطلاقه على غيره، بل بمعنى أنّه تعالى صرف و محض التحقّق والثّبوت، فإنّه لو كان ذاته وراء الوجود وكان ماهيّة غير معلولة ـ كما زعمه بعض و تفوّهوا بهذا الخلط ـ يلزم أن يكون الوجود عارضاً، فمن يكون علّة وجوده؟ فإن قيل: ذاته، فهو ضروري البطلان، فإنّ الشيء لا يكون موجداً لنفسه، وإن كان سبب وجوده غيره فلا يكون واجب الوجود بالذّات، بل واجب الوجود بالغير، فذلك الغير يكون واجب الوجود، نعوذ بالله من هذه العقائد الفاسدة والآراء الكاسدة.

وبهذا البيان تبيّن أنّ كلّ كمال حقيقيّ يكون عين ذاته تبارك و تعالى، فلا يطلق العالم والقادر عليه تبارك و تعالى لأنّه ذو علم و قدرة، بل يطلق عليه لأنّه تعالى نفس العلم. وبهذا تعرف أنّ عموم الآية الشّريفة: «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»[1] لم يخصّص بشيء، فإنّ غير الله تبارك و تعالى من الممكنات؛ العلماء منهم كلاً، ذو علم. وفوقهم الله العليم.

ولذا روى الصدوق رحمه الله بإسناده عن الصادق عليه‌السّلام أنّه قيل له: إنّ رجلاً ممّن ينتحل موالاتكم أهل البيت يقول: إن الله تبارك وتعالى لم يزل سميعاً بسمعٍ، وبصيراً ببصرٍ، وعليماً بعلم، وقادراً بقدرةٍ فغضب عليه‌السّلام، ثمّ قال: «من قال ذلك و دان به فهو مشرك، وليس من ولايتنا على شيءٍ إنّ الله تبارك وتعالى ذاتٌ علاّمةٌ سميعةٌ بصيرةٌ

---

۱ ـ يوسف: ۷۶.

قادرةٌ»[١].

وفي رواية أخرى عن أبي الحسن الرضا عليه‌السّلام: «من قال ذلك و دان به فقد اتّخذ مع الله آلهة أخرى، وليس من ولايتنا على شيء، ثمّ قال عليه‌السّلام: لم يزل الله عزّوجلّ عليماً قادراً حيّاً قديماً بصيراً سميعاً لذاته، تعالى عمّا يقول المشركون والمشبّهون علوّاً كبيراً»[٢].

وروى الصدوق أيضاً بإسناده عن هشام‌بن سالم، قال: دخلت على أبي عبدالله عليه‌السّلام، فقال لي: «أتنعت الله؟»، فقلت: نعم. قال عليه‌السّلام: «هات»، فقلت: هو السميع البصير. قال عليه‌السّلام: «هذه صفة يشترك فيها المخلوقون». قلت: فكيف تنعته؟ فقال: «هو نورٌ لا ظلمة فيه، وحياةٌ لا موت فيه، وعلمٌ لا جهل فيه، و حقٌّ لا باطل[٣] فيه»، قال: فخرجت من عنده و أنا أعلم الناس بالتوحيد.[٤]

وبإسناده أيضاً عن الصادق عليه‌السّلام قال: «هو نورٌ ليس فيه ظلمة، وصدق ليس فيه كذب، و عدلٌ ليس فيه جور، وحقّ ليس فيه باطل، كذلك لم يزل ولا يزال أبد الآبدين، وكذلك كان إذ لم يكن أرضٌ، ولا سماءٌ، ولا ليلٌ، ولا نهارٌ، ولا شمسٌ، ولا قمر، ولا نجومٌ، ولا سحابٌ، ولا مطرٌ، ولا رياحٌ»[٥].

وبإسناده أيضاً عن محمّدبن عرفة، قال: قلت لأبي الحسن الرّضا عليه‌السّلام: خلق الله الأشياء بالقدرة أم بغير القدرة؟ فقال عليه‌السّلام: «لا يجوز أن يكون خلق الأشياء بالقدرة، لأنّك إذا قلت: خلق الله الأشياء بالقدرة، فكأنّك قد جعلت القدرة شيئاً غيره، وجعلتها آلة له، بها خلق الأشياء، وهذا شرك و إذا قلت: خلق الأشياء بقدرة فإنّما تصفه أنّه جعلها باقتدار عليها وقدرة، ولكن ليس هو بضعيف، ولا عاجز، ولا محتاج إلى غيره،

---

١ ـ التوحيد للصدوق /١٤٤.

٢ ـ نفس المصدر /١٣٩.

٣ ـ لعلّ مراده عليه‌السّلام عينيّة الصفات للذات، ونفي الصفات الزائدة فإنّه تعالى علم كلّه، وقدرة كلّه. (جلال‌الدّين آشتياني).

٤ ـ نفس المصدر /١٤٦.

٥ ـ نفس المصدر /١٢٨.

بل هو سبحانه قادر بذاته لا بالقدرة»[١].

وفي الكافي بسنده عن أبي بصير، قال: سمعت أباعبدالله عليه‌السّلام يقول: «لم يزل الله تعالى ربّنا والعلم ذاته ولا معلوم، والسّمع ذاته ولا مسموع، والبصر ذاته ولا مبصر، والقدرة ذاته ولا مقدور. فلمّا أحدث الأشياء وكان المعلوم، وقع العلم منه على المعلوم، والسّمع على المسموع، والبصر على المبصر، والقدرة على المقدور»[٢].

فثبت أن لا مشابهة له في شيء.

[في معنى السميع والبصير]

قال عليه‌السّلام: «وهو السميع البصير».

ثبوت هذين الاسمين الشريفين لله تبارك و تعالى من الضّروريّات، وقد ورد في الكتاب والسنّة والأدعية المأثورة عن الأئمّة سلام الله عليهم.

ولكنّ العلماء اختلفوا في كيفيّة ثبوت السمع والبصر وإطلاقهما على الله تبارك و تعالى، فكثير من العلماء والمحقّق الطوسيّ قدّس الله أرواحهم أرجعوهما إلى العلم ،فقالوا: علمه تعالى بالمبصرات بصر، و علمه بالمسموعات سمع[٣]. فبالحقيقة أنكروا حقيقة السّمع والبصر، فإنّهما عِلْمان خاصّان غير مطلق العلم، فإنّا نعلم يقيناً بأمورٍ غائبةٍ عنّا لانراها ولا نسمعها، فليس مجرّد العلم سمعاً وبصراً، وأنّهما كمالان للوجود بما هو وجود، فكيف لا يكون في مبدأ الكمال وأصله؟ فإنّ الرؤية ليس حقيقتها ومعناها انطباع صورة المرئيّ في الجليدة، وكذا السّمع ليس وصول الصّوت إلى الصّماخ، بل حقيقة السمع والبصر حضور الشيء بصورته وحقيقته عند النفس. فالمرئيّ بالحقيقة والمسموع: هو الصورة الّتي في لوح النفس المسمّى بالحسّ المشترك والبنطاسيا. نعم، انطباع الصورة في

---

١ ـ عيون أخبار الرضا ١/١١٧ ـ ١١٨.

٢ ـ أصول الكافي ١/١٠٧ وللحديث تتمّة.

٣ ـ تلخيص المحصّل /٢٨٧ ـ ٢٨٩.

الجليديّة أو خروج الشّعاع[1] من المعدّات للنّفس على إنشاء الصورة ولمّا كانت في اليقظة ضعيفة، لكثرة اشتغالها وتفرّق حواسّها، لا يُقدَر على الرؤية والسماع بدون هذه المعدّات ولكن عند فراغها عن الشواغل، يرى، ويسمع من دون هذه المعدّات.

فعلم أنّ حقيقة الرؤية والسماع ليس انفعال من الجليديّة والصماخ، بل ليس إلّا شهود الشيء والإحاطة و لمّا كان الله شاهد كلّ نجوى، وقائماً على كلّ نفس، ومقوّم كلّ شيء، فلا يعزب عنه شيء، وهو أقرب إلى كلّ شيء من نفسه، فكيف ينكر حقيقة السمع والبصر في الله ويرجعان إلى العلم؟ مع أنّ في الأخبار الّتي ذكرناها أنّهما جعلا مقابل العلم، وقال [الصادق عليه‌السّلام]: «العلم ذاته، والسّمع ذاته، والبصر ذاته»[2]. بل العكس من إرجاع العلم إلى السمع والبصر أولى وأحقّ. كما ذكر الشيخ شهاب الدّين: «أنّ علمه يرجع إلى بصره»[3]، لأنّ علمه تعالى بحضور الأشياء لديه وشهوده لها، وهو معنى الرؤية.

قال الله تعالى: «وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»[4] وهذا الأمر عندي من الواضحات. والعجب ممّن ينكر السمع والبصر في الله، وقد قال الله تعالى في مقام الاستفهام التقريري عن الكافر المنكر للرّسالة: «أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرَىٰ»[5].

[في معنى اللّطيف والخبير]

قال صلوات الله عليه: «**اللطيف الخبير، وهو على كلّ شيءٍ قدير**».

اللطيف من أسمائه الحسنى، وهو إمّا من اللطافة مقابل الكثافة والغلظة والكدورة،

١ ـ إشارة إلى اختلاف القول بين الطبيعيّين والرياضيّين في كيفيّة الإبصار، فإنّ الطبيعيّين قالوا بالأوّل والرّياضيّين بالثّاني، على اختلافهم فيه. قال الحكيم السبزواري:

قد قيل الإبصار بانطباع وقيل بالخارج من شعاع

(شرح المنظومة /٢٨٨) جلال الدّين آشتياني.

٢ ـ أصول الكافي ١ /١٠٧.

٣ ـ شرح حكمة الإشراق /٣٥، الحكمة المتعالية ٦ /٤٢٢.

٤ ـ يس: ٣٢.

٥ ـ العلق: ١٤.

فإطلاقه على الله تبارك و تعالى صحيح، لأنّه مجرّد عن كثافة المادّة وامتداد الجسم وعن كدورة النقص وظلمة العدم، لأنّه عزّوجلّ صرف الوجود ومحض النّور.

ولعلّه المراد بقوله تعالى: «أَلاَ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»[١].

فقوله: هو اللطيف، بمنزلة التعليل لعلمه تبارك و تعالى، فإنّ كلّ مجرّدٍ عن كثافة المادّة والتجسّم عقل وعاقل ومعقول[٢].

ولعلّه المراد من قول الرّضا عليه‌السّلام وتفسيره اللطيف، ولطافته تعالى بنفوذه في الأشياء والامتناع عن أن يدرك، كما مرّ ذكره سابقاً[٣]. فإنّ لازم لطافته و عدم كدورته بكدر المادّة والتّجسّم وكدورة النقائص؛ أن يكون صرف النّور وبحت الوجود بلا ماهيّة ولاحدّ. فإذا كان كذلك فهو نافذٌ في كلّ شيء، ولا يخلو عنه شيء، ومحيطٌ بكلّ موجود، ويمتنع عن أن يدرك ويُعلَم ويُعرَف، لأنّ تعريف الشيء إنّما يكون بماهيّته وحدّه، وما لاحدّ له ولا ماهيّة ويكون صرف الوجود لا يمكن معرفته، فإنّ الوجود لا يمكن إدراكه إلّا بشهوده والإحاطة به، وكلاهما ممتنعان في حقّه تبارك و تعالى.

أو من اللطف بمعنى البرّ والإحسان والرّفق بهم. وكونه تبارك و تعالى لطيفاً بهذا المعنى من أوضح الواضحات، فإنّ عظمة نعمته وسعة رحمته الّتي وسعت كلّ شيء لا يحتاج [الى بيان] ولا يمكن عدّها وحصرها «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاَ تُحْصُوهَا»[٤].

از دست و زبان كه بـرآيـد　　　　كز عهدهٔ شكرش بدر آيد[٥]

ومن لطفه تبارك و تعالى أنّه يفعل و يسلك بهم إلى ما هو أصلح له و أرفق و أوفق بحالهم.

كما روى الصدوق في التوحيد بإسناده عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، عن جبرئيل عليه‌السّلام، عن الله تبارك و تعالى، قال: «قال الله تبارك و تعالى من أهان وليّاً لي

---

١ ـ الملك: ١٤.

٢ ـ الحكمة المتعالية ٣/٣٤٦، لمعات إلهيّة /٣١٨.

٣ ـ مرّ في الصفحة / ٨٧ ـ ٨٨.

٤ ـ إبراهيم: ٣٤.

٥ ـ گلستان سعدى (المقدمة).

فقد بارزني بالمحاربة، وما تردّدت في شيء أنا فاعله مثل ما تردّدت في قبض نفس المؤمن، يكره الموت وأكره مساءته ولا بدّ له منه، وما تقرّب إليّ عبدي بمثل أداء ما افترضت عليه، ولا يزال عبدي يتنفّل لي حتّى أحبّه، ومتي أحببته كنت له سمعاً و بصراً ويداً ومؤيّداً، إن دعاني أجبته، وإن سألني أعطيته، وإنّ من عبادي المؤمنين لَمَن يريد الباب من العبادة فأكفّه عنه لئلّا يدخله العُجب فيفسده، وإنّ من عبادي المؤمنين لمن لايصلح إيمانه إلّا بالفقر و لو أغنيته لأفسده، وإنّ من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح إيمانه إلّا بالغناء و لو أفقرته لأفسده ذلك، وإنّ من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح إيمانه إلّا بالسّقم ولو صحّحت جسمه لأفسده ذلك، وإنّ من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح إيمانه إلّا بالصّحّة ولو أسقمته لأفسده ذلك، وإنّي أدبرّ عبادي لعلمي بقلوبهم، فإنّي عليم خبير»[1]. فلا يفعل بأحد من عباده إلّا بما هو أصلح بحاله. وبهذا تبيّن كونه خبيراً، فإنّ الخبير هو العليم ببواطن الأمور وخفاياها.

[في معنى الربّ]

قال صلوات الله عليه: «اللّهم إنّي أرغب إليك وأشهد بالرّبوبيّة لك مقرّاً بأنّك ربّي».

الرّبوبيّة: التربية وهو تبليغ الشيء إلى حدّ كماله و تمامه تدريجاً وهذه الفقرة ـ وهي الشهادة بربوبيّته تبارك و تعالى ـ بمنزلة التعليل للفقرة الأولى، فإنّ رغبة المربوب والمربّي لابدّ و أن يكون إلى ربّه ومربّيه، فإنّه لا ملجأ للمربوب إلّا ربّه. كما قال سيّد الساجدين سلام الله عليه: لا يجير، يا إلهي، إلّا ربٌّ على مربوب»[2].

والربّ من أعظم الأسماء الحسنى، كما روي عن ابن عبّاس رضي الله عنه.[3] وفي الخبر عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، أنّه قال: «من دعا الله تعالى و قال سبع

---

١ ـ التوحيد للصدّوق / ٣٩٩.

٢ ـ الصحيفة السجّاديّة /١٤٢ (الدعاء/٢).

٣ ـ الجامع لأحكام القرآن ١/١٣٧، روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ١/٦٩.

مرّات: «يا أللّه يا ربّ» استجاب له كلّ حاجةٍ سألها»[١].

وفي رواية أخرى: «من كان له حاجة ودعا الله، وقال خمس مرّات: «ربّنا»، استجاب له»[٢].

وفي خبر آخر: «من رفع يديه بالدّعاء، وقال ثلاث مرّات: «ربّي»، و تضرّع إليه ملأ الله كفّه من الرّحمة»[٣].

وفي حديث آخر: «فإذا قال العبد ثلاثاً: «يا ربّ»، قال الله تبارك و تعالى: لبيك عبدي، سَلْ تُعْطَ»[٤].

وفي خبر آخر عن الصادق عليه‌السّلام: أنه سأله رجلٌ عن أعظم أسماء الله الذي يدعى به، وكان عنده عليه‌السّلام حوض ماء، وكان يوم بارد، فقال الصادق عليه‌السّلام: «أدخل في هذا الحوض، واغتسل حتّى أخبرك عنه». فلمّا دخل الماء و اغتسل وأراد الخروج قال الصادق عليه‌السّلام لأصحابه الذين كانوا هناك: «أن يمنعوه من الخروج» فمكث في الماء، فلمّا اشتدّ به البرد قال: ربّ أغثني، فقال الإمام: «ذلك الّذي سألني عنه»[٥].

ومقصود الإمام من هذا العمل أن ينبّهه و يحيله إلى فطرته الّتي فطر عليه، فإنّ فطرة المربوب والمربّي أن يستغيث إلى ربّه الّذي يربّيه و يلي تربيته في الشدائد والنوائب والمصائب.

وحكي عن أبي هاشم الواسطيّ، قال: كنت في مسجد واسط مع صديقٍ لي، فإذا برجل دخل المسجد في زيّ المسافر، و ذهب إلى أُسطوانة في المسجد وصلّى ركعتين، فلمّا فرغ من صلاته أقبل إلينا وقال: إنّ في هذا المسجد لابدّ من التّيامن إلى القبلة، فقلنا: هكذا يقولون، فقال: إنّي ما صلّيت في هذا المسجد قبل هذا اليوم، ثمّ قال لنا: إنّي أرى أناساً

---

١ ـ الدعوات للراوندي /٤٤، المحاسن للبرقي /٣٥ ـ ٣٦.

٢ ـ مصباح الكفعمي /٣٠٧، المحاسن للبرقي /٣٠٥، تفسير الصافي ١ /٣٢٢.

٣ ـ روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ١ /٤٩، وفيه الرواية السابقة.

٤ ـ نفس المصدر، كنز العمال ٢ /٦٤.

٥ ـ روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ١ /٦٩.

يقولون في دعائهم: اللّهم إنّي أسألك باسمك المكتوم، أو لا يرون أنّ آدم و حوّا لمّا تابا والتجأا إلى الله عزّوجلّ قالا: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا»[١] فتاب الله تعالى عليهما وقبل توبتهما.

ولمّا تأذّى نوح من كفرة قومه دعا الله تعالى عليهم بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الكَافِرِينَ دَيَّاراً»[٢]، فاستجاب الله تبارك و تعالى دعاءه وأهلك أعداءه.

وإبراهيم خليل الله عند مسألته وحاجته دعا الله بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»[٣] فاستجاب له.

وموسى كليم الله لمّا قتل القِبْطيّ، قال: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْلِي»[٤] فاستجاب له ربّه و غفر له.

وسليمان لمّا سأل المغفرة، و طلب المُلك من الله تعالى، دعاه بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ اغْفِرْلِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لاَ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي»[٥]، فاستجاب له.

وزكريّا لمّا سأل الله ولداً يرثه دعا الله تعالى بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْداً وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ»[٦] فاستجاب له ربّه و وهب له.

وخاتم النّبيّين وسيّد المرسلين صلّى الله عليه وآله وسلّم دعا الله تعالى بهذا الاسم وقال: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ»[٧] فاستجاب له ربّه وقال: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ»[٨].

والصالحون من أمّته يدعون الله بهذا الاسم، ويقولون: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ

---

١ ـ الأعراف: ٢٣.

٢ ـ نوح: ٢٦.

٣ ـ الشّعراء: ٨٣.

٤ ـ القصص: ١٦.

٥ ـ ص: ٣٥.

٦ ـ الأنبياء: ٨٩.

٧ ـ المؤمنون: ١١٨.

٨ ـ الفتح: ١.

فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»[1].

«رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا»[2]. «رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلاَ تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِنَّكَ لاَ تُخْلِفُ الْمِيعَادَ»[3] فاستجاب لهم ربّهم.

وإبليس اللعين طَريد ربّ العزّة دعا الله بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»[4] فاستجاب الله تعالى دعاءه وقال: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ»[5].

قال: فأيّ اسم أعظم وأكرم من هذا الاسم؟! فلمّا قال ذلك غاب عن أعيننا، فعلمنا أنّه الخضر عليه‌السّلام»[6].

قال صلوات الله عليه: «وأنّ إليك مردّي».

بعد شهادته عليه‌السّلام و إقراره بربوبيّة الله جلّت عظمته أقرّ بالمعاد الّذي هو من أركان الدين، و به أمر و بعث[7]. جميع الأنبياء والمرسلين وهو لازم ربوبيّته تبارك و تعالى، و إلّا لزم أن يكون خلقة الإنسان لغواً و عبثاً، ولذا قال تبارك وتعالى: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لاَ تُرْجَعُونَ»[8] فلو لم يكن مرجع العباد و مردّ هم إليه لزم العبث واللغو والسفه، فإنّ الحياة الدّنيويّة لا فائدة فيها يتعلّق غرض الحكيم بها، فإنّها لهو و لعب. قال الله تبارك و تعالى: «إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ»[9].

گفت دنيا لعب ولهو است و شما　　　کودکيد و راست فرموده خدا[10]

---

١ ـ آل عمران: ١٩١.

٢ ـ آل عمران: ١٩٣.

٣ ـ آل عمران: ١٩٤.

٤ ـ الحجر: ٣٦.

٥ ـ الحجر: ٣٧.

٦ ـ روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ١/٧٠ ـ ٧١.

٧ ـ «الف»: أمروا وبعثوا.

٨ ـ المؤمنون: ١١٥.

٩ ـ محمّد: ٣٦.

١٠ ـ مثنوى ٢١١/١.

فأيّ فائدة في هذه الحياة الّتي ليس لها ثبوت وقرار و بقاء واستقرار؟

ولنعم ما قيل:

إنّما الدّنيا فناء ليس للدّنيا ثبوت
إنّما الدنيا كبيتٍ نَسَجَتْه العنكبوت
ولعمري عن قريبٍ كلّ من فيها يموت[1]

فكيف يكون غرض الحكيم من إيجاد هذه النشأة الدّنيويّة[2] نفسها، ولا يكون الغرض منها نشأة أُخرى فوقها؟ فإنّه لا خير في الدنيا، فإنّ عيشها نكد، وصفوها كدر، بل الحقّ كما حقّقه بعض الحكماء: أنّه لا نعمة ولا لذّة بالحقيقة في الدّنيا، وأنّ ما يسمّونه لذّة هو دفع الألم[3]. كما أنّ من صرد في الهواء البارد وكان مصراداً،[4] يستلذّ بالنار ويصطلي بها و واضح أنّه لذّة ولا حظّ له في النار إلّا دفع ألم البرد، وكذا العطشان يستلذّ بشرب الماء البارد و يتوهّم أنّه لذّة بالحقيقة، وواضح أنّه ليس إلّا دفع ألم العطش، وهكذا الجائع وكذا لا لذّة في السّفاد والوقاع إلّا دفع ألم دغدغة آلات الوقاع، فلا لذّة في الدنيا، وإنّما لذّتها دفع الألم أوقلّته.

ولذا قال النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «اللّهمّ لا عيش إلّا عيش الآخرة»[5]، مع أنّه لو لم يكن لأهل الدّنيا همّ وغمّ إلّا العلم بزوالها وفنائها كفى أن لا يستلذّوا منها، ولا يأنسوا بها ولا يركنوا إليها. ولنعم ماقيل:

أشدّ الغمّ عندي في سرورٍ تيقّن عنه صاحبه انتقالا

وبالجملة لو لم تكن نشأة أخرى هي دار الجزاء لزم مع العبث واللّغو، الظّلم والجور على العباد، فإنّ مصائب الدّنيا ونوائبها من الأمراض، والأعراض، والجوع، وفقد الأولاد، والأحفاد، والأقرباء، والأحبّاء، لا تعدّ و لا تحصى، فلو لم تكن دار أخرى ونشأة أخرى

---

١ ـ ديوان الإمام عليّ بن أبي طالب /٥٦.

٢ ـ ليست في «ب».

٣ ـ راجع في هذا المعنى: رسائل إخوان الصّفا ٣ /٥٩، شرح المصطلحات الفلسفيّة /٣٣١.

٤ ـ المصراد هو الذي يشتدّ عليه البرد، أو القويّ على البرد. لسان العرب ٣/٢٤٨.

٥ ـ صحيح البخاريّ ٢/٢٢٢ (باب مناقب الأنصار).

يثاب فيها أصحاب البلايا وأرباب الرزايا لزم الجور والظّلم.

ولذا جعلت كلمة الاسترجاع تسليةً للمصابين، فإنّه إذا كان رجوع الكلّ إلى الله تبارك و تعالى الذي لا يخفى عليه شيء وليس بظلاّم للعباد، هان على أصحاب المصائب مصائبهم.

وأوّل من تكلّم بهذه الكلمة الطيّبة وسلّى نفسه: أميرالمؤمنين عليه‌السّلام، حين بلغه شهادة أخيه جعفر بموته فجعل الله تعالى هذه الكلمة سنّة لكلّ مصاب.[1] وهذه الفقرة وكون مردّه عليه‌السّلام إلى الله تبارك و تعالى هو لازم ربوبيّة الله وتربيته له عليه‌السّلام، فإنّ التّربية كما مرّ هي تبليغ الشيء إلى حدّ كماله المقصود من خلقه، والمقصود من خلق الإنسان: الكامل الذي هو خليفة الله و مظهر صفاته و أسمائه، بل هو الاسم الأعظم، وسائر الأشياء خلق لأجله و بالعرض، ووجود الأشياء طفيليّ فهو ثمرة شجرة الإيجاد، وباقي الأشياء بمنزلة الأوراق الّتي خلقت لوقاية الثّمرة، وليست منظوراً إليها إلّا بالعرض وقد قلت في أوان الشّباب في قصيدة أنشأتها في مدح أميرالمؤمنين عليه‌السّلام:

گيتى به حقيقت نبود غير نهالى | كورا بجز از ميوهٔ انسان نبرد بار
مقصود بود بار درخت و بطفيلش | گرديده بسى شاخه و اوراق پديدار

ولذا قال الله تعالى في الليلة الّتي أسرى بعبده و رسوله: «يا أحمد، أنا و أنت، خلقت الخلق لأجلك»[2] أي أنا المحبّ وأنت المحبوب، وأنا الطّالب وأنت المطلوب، فإنّ الغرض من الإيجاد أن يخرج من مقام الخفا والعمى الّذي لا اسم ولا رسم له، ويتجلّى بأسمائه الحسنى وصفاته العليا، كما قال: «كنت كنزاً مخفيّاً فأحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لكي أعرف»[3].

ولا ريب أنّ المجلى الأعظم والمظهر الأتمّ هو الإنسان الكامل ولنعم ما قال العارف الكامل محيي الدّين في خطبته: «الحمدلله الذي خلق الإنسان، ثمّ جعل من فضالته سائر

---

١ ـ مشارق أنوار اليقين في أسرار أميرالمؤمنين /١٧٥.

٢ ـ ينظر: كنز الدقائق ٥ /٤٥٦.

٣ ـ إحقاق الحق ١ /٤٣١.

الأكوان»[١].

وفي كتاب كتبه أميرالمؤمنين عليه‌السّلام جواباً عن كتاب معاوية لعنه الله: «فدع عنك من مالت به الرميّة، فإنّا صنائع ربّنا والخلق بعدُ صنائع لنا»[٢].

فتربية الله تبارك و تعالى لهذا الإنسان أن يبلّغه إلى وصله وقربه كما قال الله تعالى: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[٣] وأن يبلّغه إلى درجة و مرتبة يكون الله تعالى يده الّتي يبطش بها، و عينه التي يبصربها، وأذنه التي يسمع بها، ورجله التي يمشي بها، قد فني عن نفسه و بقي بربّه.

او زوهم واز خيالت برتر است　　　او زخود فانى شد و از حقّ پر است

كما خرج عن الناحية المقدّسة المباركة عجّل الله فرج صاحبها، على يد عثمان‌بن سعيد رضي الله عنه، في أدعية شهر رجب، في وصف الأئمّة المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين: «فجعلتهم معادن لكلماتك و أركاناً لتوحيدك و آياتك و مقاماتك الّتي لاتعطيل لها في كلّ مكان، يعرفك بها من عرفك، ولا فرق بينك و بينها إلّا أنّهم عبادك و خلقك، فتقها و رتقها بيدك، بدؤها منك وعودها إليك»[٤].

فتربية الله تبارك وتعالى لهم أن يجعلهم المثل الأعلى، وأن يتجلّى بتمام صفاته فيهم، بحيث لا تكون بينونة ولا تفرقة بينهم وبين ربّهم إلّا بأنّهم خلقه. ولذا خاطب الله تعالى صاحب هذا الدّعاء روحي و روح العالمين فداه بقوله: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»[٥]. فإنّ هذه الآية نزلت في الحسين عليه‌السّلام[٦].

---

١ ـ رسائل الحكيم السبزواريّ /٢٥٦ نقلاً عنه.

٢ ـ نهج البلاغة / ٣٨٦.

٣ ـ القمر: ٥٥.

٤ ـ البلد الأمين /١٧٩.

٥ ـ الفجر: ٥٥.

٦ ـ تفسير الصافي ٢ /٨١٨، نورالثقلين ٥ /٥٧٧.

[في بدء خلق الأئمّة عليهم‌السّلام]

قال عليه‌السّلام: «ابتدأتني بنعمتك قبل أن أكون شيئاً مذكوراً».

وهذا موافق لقوله تبارك وتعالى: «هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً»[1]. والاستفهام هنا استفهام تقريريّ[2]، ولذا فسّر «هل» هنا[3] بـ«قد»، فإنّه واضح أنّه [قد] أتى على الإنسان حين من الدّهر لم يك شيئاً مذكوراً. و توصيف «الشيء» و تقييده بـ«مذكوراً» يدلّ على كونه شيئاً ولكن غير مذكور، وهو كذلك.

كما في رواية العيّاشيّ عن زرارة، قال: سألت أباجعفر عليه‌السّلام عن هذه الآية قال: «كان شيئاً، ولم يكن مذكوراً»[4]. وفي رواية أخرى عنه عليه‌السّلام: «كان مذكوراً في العلم، ولم يكن مذكوراً في الخلق»[5]. وفي الكافي عن الصادق عليه‌السّلام: «كان مقدّراً غير مذكور»[6]. وفي رواية أخرى: «كان شيئاً مقدوراً، ولم يكن مكوّناً»[7].

وتوضيحه: أنّ الشيئيّة مساوق للوجود بل هي[8] عينه وواضحٌ أنّ الأشياء قبل وجودها الكونيّ موجودة بوجودها العلميّ في مرتبة علم الله تبارك و تعالى، فإنّ علمه تعالى لا يكون حصوليّاً بصور حاصلة كما زعمه بعض، بل علمه حضوريّ، وهو كون الأشياء حاضرة عنده، ولايعزب عنه ذرّةٌ في الأرض ولا في السماء، فكلّ الأشياء حاضرة موجودة بالوجود الجمعي العلميّ. وقولنا: «معدوم» باعتبار وجودها الكونيّ التّفصيليّ، كما يقال للأشياء المتصوّرة في الذّهن الّتي ليست موجودة في خارج الذّهن، هو معدوم، مع أنّهاموجودة بالوجود الذّهني وكيف لا يكون الأشياء في صقع الرّبوبيّة

---

۱ ـ الدّهر: ۱.

۲ ـ مجمع البيان ٥/٤٠٦.

۳ ـ ليس في «ب».

٤ ـ مجمع البيان ٥/٤٠٦.

٥ ـ نفس المصدر والموضع.

٦ ـ أصول الكافي ١٤٧/١.

۷ ـ مجمع البيان ٥/٤٠٦.

۸ ـ «ب»: هو.

ومقام علمه الّذي هو عين ذاته، وهو تبارك و تعالى معطيها، أعطى كلّ شيء خلقه، ومعطي الشيء لا يكون فاقداً له؟!

ولذا قال أبوجعفر عليه‌السّلام في حديث رواه الكلينيّ بسنده عن أبي بصير، قال: جاء رجل إلى أبي جعفر عليه‌السّلام فقال: أخبرني عن ربّك: متى كان؟ فقال: «ويلك! إنّما يقال لشيء لم يكن: متى كان؟ إلى أن قال: ولا كان خِلْواً من المُلك قبل إنشائه، ولا يكون منه خلواً بعد ذهابه»[١].

فهذه الفقرة صريحة في أنّ الأشياء قبل كونها وإيجادها بوجودها الكونيّ كانت موجودة في الأزل في علم الله الّذي هو عين ذاته، فذاته تبارك و تعالى حاوٍ و جامع لكلّ وجود، ولم يكن خالياً عن وجود، وإلّا لزم تركيبه من الوجدان والفقدان.

ولعلّك تُنكر و تَصول، وتستشكل وتقول: يلزم على هذا قِدَم الأشياء ، وهو خلاف الضرورة! فإنّا نقول: مهلاً مهلاً، فإنّ الضّروريّ هو حدوث وجوداتها المضافة إلى أنفسها، و بها يمتاز بعضها من بعض. وأمّا وجودها العلميّ فهو بالحقيقة وجود الله، كما أنّ وجود الأشياء في الذّهن بالحقيقة وجود الذّهن، ولذا يقال لما ليس منها في الخارج: معدوم.

والابتداء بالنّعمة والعطيّة أن يكون قبل سؤال المعطى له و إظهاره والمراد بنعمته الّتي ابتدأ هو إيجاده و خلقه فهو أوّل نعمة أنعمها الله عليه، بعد أن لم يكن شيئاً مذكوراً. ومراده صلوات الله عليه إيجاد[٢] روحه الطّيّبة و نوره المقدّس في عالم الأرواح والأنوار. كما ورد في الرّواية عنهم صلوات الله عليهم: «إنّ الله خلقنا قبل الخلق بألفي ألف عام، فسبّحنا فسبّحت الملائكة لتسبيحنا»[٣].

وعن أبي سعيد الخدريّ أنّه قال: كنّا جلوساً مع رسول الله صلّى الله عليه و آله، إذ أقبل إليه رجل، فقال: يارسول الله أخبرني عن قول الله عزّوجلّ لإبليس: «أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ

---

١ ـ أصول الكافي ١ /٨٨، التوحيد للصّدوق /١٧٣.

٢ ـ في الأصل: إمّا ايجاد.

٣ ـ بحار الأنوار ٢٥ /١ و مؤدّى الحديث يوجد في تفسير الفرات /١٣٤، إحقاق الحق ٥ /٩٢.

الْعَالِينَ»[1]، فمن هم يارسول الله الّذين هم أعلى من الملائكة؟ فقال رسول الله: «أنا وعليّ وفاطمة و الحسن والحسين صلوات الله عليهم أجمعين، كنّا في سرادق العرش نسبّح الله وتسبّح الملائكة بتسبيحنا، قبل أن يخلق الله عزّوجلّ آدم بألفي عام فلمّا خلق الله عزّوجلّ آدم أمر الملائكة أن يسجدوا له و لم يؤمروا بالسّجود إلّا لأجلنا، فسجدت الملائكة كلّهم إلّا إبليس، فإنّه أبى أن يسجد، فقال الله تبارك و تعالى: أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ». أي من هؤلاء الخمسة المكتوبة أسماؤهم في سرادق العرش، فنحن باب الله الّذي يؤتى منه بنا يهتدي المهتدون، فمن أحبّنا أحبّه الله و أسكنه جنّته، و من أبغضنا أبغضه الله و أسكنه ناره، و لا يحبّنا إلّا من طاب مولده»[2].

وبالجملة، فالأخبار والأحاديث في بدء أرواحهم وسبقها على تمام الأشياء كثيرة متظافرة، وفي نقلنا كفاية، وعلى هذا يكون قوله: «وخلقتني من التّراب» بيان خلق بدنه المقدّس وذاك مادّته، ولا يكون بياناً لقوله: ابتدأتني بنعمتك قبل أن أكون شيئاً مذكوراً.

[في انعقاد النطفة و مراحل كمالها]

قال عليه‌السّلام: «**خلقتني من التراب، ثمّ اسكنتني الأصلاب آمناً لريب المنون واختلاف الدّهور، فلم أزل ظاعناً من صلب إلى رحم في تقادم الأيام الماضية والقرون الخالية**».

ذكر عليه‌السّلام أوّل مادّة بدنه، و لمّا كان العنصر الغالب لأبدان الإنسان هو التّراب ذكره و لم يذكر سائر العناصر ولمّا كان الغالب بعد التّراب هو الماء، ذُكِر في مواضع من القرآن المجيد هذان العنصران الثقلان، وعبّر بالطّين المركّب من التّراب والماء. قال الله تبارك و تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»[3] وقال فيما حكاه عن إبليس لعنه

---

١ ـ ص: ٧٥.

٢ ـ البرهان في تفسير القرآن ٤ /٦٤، فضائل الشيعة /٨.

٣ ـ المؤمنون: ١٢.

الله «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»[١].

وقوله عليه‌السّلام: «ثمّ أسكنتني الأصلاب» موافق لقوله تبارك و تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا العَلَقَةَ مُضْغَةً وَخَلَقْنَا المُضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا العِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الخَالِقِينَ»[٢].

فإنّه تبارك و تعالى عطف تبدّل[٣] الطّين إلى النّطفة بـ«ثمّ» وكذا تبدّل النطفة إلى العلقة، وكذا التبدّل الآخر، وعطف سائر التبدّلات بالفاء والواو العاطفتين لا بـ«ثمّ» لأنّ التّبدّل الأوّل، التبدّل من صورة البساطة العنصريّة إلى الصورة الضعيفة المركبّة المعدنيّة، وتبدّل النطفة إلى العلقة ترقّيها إلى عالم النّباتيّة والنماء، وسائر التبدّلات من صيرورتها مضغة و صيرورتها عظماً و تكسية العظم لحماً كلّها من مراتب عالم واحد، وهو عالم النّبات. ثمّ عطف ترقّيها إلى عالم الحياة بـ«ثمّ» فافهم واغتنم هذه النّكتة فإنّي لم أر أحداً من المفسّرين تعرّض له.

والمنون: إمّا بمعنى الدّهر كما في اللغة، أو بمعنى الموت والمنيّة كما هو أحد معنييه في اللغة أيضاً[٤]. وريبه: هو الحوادث الّتي يضطرب[٥] فيها الإنسان و توجب ريبه و تزلزله. و يؤيّد كون المنون هنا بمعنى الدّهر قوله عليه‌السّلام، متّصلاً به: واختلاف الدّهور. والصّلب: هو عظم الظّهر وفقراته الّتي ينتهي إلى الكليتين والأنثيين. والنّطفة: هي فضلة الهضم الرابع الّتي تفضل في جميع البدن وتنزل إلى الأنثيين، فبالحقيقة، النّطفة تخرج من جميع البدن وتنزل إلى البيضتين و لكن لمّا كانت الكليتان متّصلتين بالصّلب وثدي المرأة [كان] دخلهما في إصلاح النّطفة و جمعها و تحريكها أشدّ.

---

١ ـ ص: ٧٦ والأعراف: ١٢.

٢ ـ المؤمنون: ١٢ ـ ١٤.

٣ ـ «ب»: تبديل.

٤ ـ لسان العرب ١٣/٤١٥.

٥ ـ النسختان: يضطرّ والظاهر ما أثبتناه.

قال الله تعالى: «يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ»[1] ولذا ورد استحباب وضع اليد على ثدي المرأة عند إرادة الوقاع، ليشتدّ رغبتها ويعاون في تحريك المنيّ[2]، ولذا ذهب بقراط و كثير من الحكماء و الأطباء إلى أن النّطفة ليست متشابهة المزاج، بل هي متشابهة الامتزاج، لأنّها تخرج من جميع الأعضاء، فيخرج من اللحم ما يشبهه، ومن العظم شبيهه، ومن العصب شبيهه، وعلى هذا يخرج من جميع الأعضاء[3]. ولذا يكون الولد غالباً شبيهاً بوالديه وغالباً يكون الأمراض الّتي في الوالدين يرثها الولد ولعلّه المراد من قوله تعالى في وصف النطفة بأنّها أمشاج[4]، فإنّ الأمشاج جمع مشج، وهو الخليط.

ولمّا كانت صورة النطفة في تجوهرها وصورتها النّوعيّة أضعف الصّور المعدنيّة لايمكنها أن تحفظ نفسها و تبقى بذاتها زماناً يعتدّ به، جعل الله تبارك و تعالى لها مسكناً ومقرّاً تكنّ فيه و تحفظ فيه قال الله تعالى: «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ »[5].

وقال صلوات الله عليه في هذاالدّعاء: «ثمّ أسكنتني الأصلاب آمناً لريب المنون ظاعناً من صلب إلى رحم» فإنّه لولا سكون النطفة في هذا القرار المكين، لم يكن آمناً لريب المنون، وفسد بأدنى زمانٍ.

[في أنّ آباء الأنبياء كلّهم كانوا موحّدين]

قال صلوات الله عليه: «لم تُخرجني لرأفتك بي و لطفك لي و إحسانك إليّ في دولة أيّام الكفرة الّذين نقضوا عهدك و كذّبوا رسلك».

ولمّا كان لحالات الأبوين و أخلاقهما و أغذيتهما دخل تامّ في استعداد النطفة ولذا ورد الأمر والحثّ من الأئمّة عليهمالسّلام بأن يطعم الحوامل السفرجل ليحسن أخلاق

---

١ ـ الطارق: ٧.

٢ ـ ينظر: مستدرك الوسائل ٢/٥٤٥.

٣ ـ الحكمة المتعالية ٨/١١٠.

٤ ـ قال الله تعالى: «إنّا خَلَقْنَا الإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً». (الدّهر: ٢).

٥ ـ المؤمنون: ١٣.

الولد[١]، وأن يطعمن اللُّبان ليزيد فطانته وذكاوته[٢].

فلعلّ مراده عليه‌السّلام من إسكانه الأصلاب ظاعناً من صلب إلى رحم في تقادم الأيام واختلاف الدّهور، مع أمنه من ريب المنون، هو أنّ الأصلاب والأرحام الّتي سكن فيها لم تنلْها أدناس الجهالة، وأرجاس الضّلالة، والصّفات القبيحة، والعادات الوقيحة، بل كانت متّصفة بالصفات الحسنة والأخلاق المستحسنة، كما هو مذهب الإماميّة كلّهم في آباء الأنبياء والأئمّة صلوات الله عليهم أجمعين لا يشكّون فيه، خلافاً لأهل السنّة والجماعة، فإنّهم قالوا بكفر والدّي رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، وكفر أجداده كعبدالمطلّب وهاشم و عبد مناف[٣]، مع ما ظهر منهم سلام الله عليهم من الكرامات و خوارق العادات[٤] خصوصاً من عبدالمطلّب سلام الله عليه، و ما ظهر منه في وقعة الفيل ودعائه، فإنّه جعل يتوسّل إلى الله بنور نبيّه الّذي في صلبه، ويقول: «ياربّ ياربّ إليك المهرب، و أنت المَطْلَب، أسألك بالكعبة العليا ذات الحجّ والموقف العظيم المقرّب، يا ربّ لازم[٥] الأعادي بسهام العطب، حتّى يكونوا كالحصيد المنقلب وأخذ بحلقة الكعبة وأنشأ يقول:

لا همّ إنّ المرء يمنع رحله، فامنع رحالَكْ

لا يغلبنّ صليبهم و محالهم عدواً محالك

إن كنت تاركهم و كعبتنا فأمر مّا بدا لك

جرّوا جميع بلادهم والفيل كي يسبوا عيالك

---

١ ـ سفينة البحار ١/٦٢٩: عن النبيّ صلّى الله عليه و آله: كلوا السفرجل وتهادوا بينكم، فإنّه يجلو البصر، وينبت المودّة في القلب، وأطعموا حُبالاكم يحسن أولادكم.

٢ ـ وسائل الشيعة ١٥/١٣٦، سفينة البحار ٢/٥٠٥.

٣ ـ انظر مذهب الحق و مذاهب أهل السنة هنا في: أوائل المقالات /٤٥، النقض /٥١٥ ـ ٥١٩، الاعتقادات للصّدوق /١١٠.

٤ ـ انظر بعض ما ظهرت منهم من الكرامات في: بحارالأنوار ١٥/١١٧ ـ ١٦٠.

٥ ـ كذا في النسختين، وفي المصدر «إزم» ولا يبعد كون مافي المتن تصحيف إزم أو رامي.

عمدوا حِماك بكيدهم جهلاً وما خافوا جلالك

فانصر على آل الصليب وعـابديه اليـوم آلك

وأنشأ أيضاً:

يارِبِّ، لا أرجو لهم سـواكـا	يارِبِّ فـامنع مـنهم حـماكـا
إنّ عدوّ البيت مـن عـاداكـا	إمـنعهم أن يـخربوا قـراكـا

وبعد هذا الدّعاء سمع منادياً ينادي: قد أُجيبت دعوتك وبلغت مسرّتك، إكراماً للنور الّذي في وجهك»[١].

بل يظهر من بعض الأخبار أنّه كان مؤيّداً بالوحي والإلهام من عندالله[٢].

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: «ياعليّ إنّ عبدالمطّلب سنّ في الجاهلية خمس سننٍ، أجراها الله تعالى في الإسلام: حرّم نساء الآباء على الأبناء، فأنزل الله تعالى: «وَلاَ تَنكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ»[٣] ووجد كنزاً، فأخرج منه الخمس وتصدّق به، فأنزل الله تعالى: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ»[٤]. ولمّا حفر زمزم سمّاها سقاية الحاجّ، فأنزل الله تعالى: «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»[٥]. وسَنّ في القتل مائةً من الابل، فأجرى الله عزّوجلّ ذلك في الإسلام. ولم يكن للطواف عدد عند قريش، فسَنّ عبدالمطّلب فيهم سبعة أشواط، فأجرى الله ذلك في الإسلام.

ياعليّ، إنّ عبدالمطّلب كان لايستسقم بالأزلام ولا يعبد الأصنام، ولا يأكل ما ذبح على النُّصب ويقول: أنا على دين أبي إبراهيم عليه‌السّلام»[٦].

واعتقادنا معاشر الإماميّة أنّ آباء النبيّ والأئمّة صلوات الله عليهم إلى آدم كلّهم كانوا

---

١ ـ بحارالأنوار ١٥/٧٠.

٢ ـ يظر تفصيل ذلك في: نفس المصدر /١١٧.

٣ ـ النساء: ٢٢.

٤ ـ الأنفال: ٤١.

٥ ـ التوبة: ١٩.

٦ ـ الخصال ١/٣١٢.

موحّدين، ولم يكن فيهم كافرو مشرك[١]، فقد نقل الفريقان عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: «لم أزل أُنقل من أصلاب الطاهرين إلى أرحام الطاهرات حتّى أخرجني في عالمكم هذا، لم يُدنِّسني بِدَنَس الجاهليّة»[٢] فكيف كانوا،مع الشرك، طاهرين وطاهرات، وقد قال الله تبارك و تعالى «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»[٣] وفي ذيل الرّواية إشعار بأ نّ كفر الآباء و الأمّهات يورث دنساً في الولد. وقال الله تبارك و تعالى: «وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ»[٤] على سبيل المنّة والنّعمة على رسوله أنّه قلّبه في أصلاب الساجدين والعابدين.

وفي خطبة لأميرالمؤمنين عليه‌السّلام، فـي وصـف الأنـبياء صـلوات الله عـليهم: «فاستَوْدَعَهم في أفضل مُستودَع، وأَقَرَّهم في خير مُستقرّ، تَنَاسَخَتْهم كرائم الأصلاب إلى مُطَهَّراتِ الأرحام، كلّما مضى منهم سَلَفٌ قام منهم بدين الله خَلَفٌ حتّى أفضَتْ كرامة الله سبحانه إلى محمّد صلّى الله عليه وآله فأخرجه من أفضل المعادن مَنْبِتاً، وأعزّ الأرُومات مَغْرِساً» إلى آخر الخطبة.[٥] فكيف يوصف أصلاب آبائهم وأرحام أمّهاتهم بهذا الوصـف والمدح، إن كانوا كفّاراً؟! واعتقادنا في «آزر» أنّه لم يكن أبا إبراهيم، بـل كـان عـمّه[٦]، وكثيراً ما يسمّى العمّ ـ خصوصاً إذا كان زوج الأمّ بالأب.

وعدّ عليه‌السّلام من مِنَن الله تعالى عليه: ولادته في دولة الإسلام و ظهور نوره، وعدم خروجه في دولة الكفرة و هو من مِنَنه العظيمة، ونِعَمه الجسيمة، فإنّ كمال السّعادة أن تكون الولادة عند ظهور شمس فلك النّبوة و نيّر الرّسالة. كما قال صلّى الله عليه و آله: «خير القرون قرني...»[٧].

وقال أبوالبشر آدم عليه‌السّلام في الليلة الّتي أُسري برسول الله حين رآه: «مـرحـباً

---

١ ـ الاعتقادات للصّدوق / ١١٠، تصحيح اعتقادات الإماميّة / ١٣٩، بحارالأنوار ١٥ /٢ ـ ١٧.

٢ ـ إحقاق الحقّ ٥ /١٠ و ٢٤.

٣ ـ التوبة: ٢٨.

٤ ـ الشعراء: ٢١٩.

٥ ـ نهج البلاغة /١٣٨.

٦ ـ مجمع البيان ٢ /٣٢٢.

٧ ـ قريب منه في: مسند أحمد بن حنبل ٢ /٢٢٨، بحارالأنوار ٢٢ /٣٠٩.

بالابن الصالح والنّبيّ الصالح، المبعوث في الزمن الصالح»[۱].

وقال يوسف الصّدّيق أيضاً في هذه اللّيلة، حين رآه رسول الله صلّى الله عليه و آله: «مرحباً مرحباً بالنبيّ الصالح والأخ الصّالح، المبعوث في الزمن الصّالح»[۲]. وقال أيضاً في هذه اللّيلة خليل الرّحمن، حين رآه: «مرحباً بالنبيّ الصالح والابن الصالح، المبعوث في الزّمن الصالح»[۳].

وبالجملة، فالولادة في دولة الإسلام الّذي جاء به نبّينا صلّى الله عليه وآله وسلّم من لطفه و رأفته و إحسانه، إذ بطلوع هذا النيّر الأعظم أشرقت الأرض والسّماء وانمحت الجهالة و الظّلماء، وأسقطت الأصنام والأوثان، وخمَدت من معابد الفرس النيران[٤]، خصوصاً ولادة صاحب هذا الدعاء المبارك، فإنّه بعد الولادة لم يستقرّ في مكان وكان أوّل مقرّه ومنزله بعد الولادة في حجر جدّه رسول الله صلّى الله عليه و آله. كما روي عن صفيّة بنت عبدالمطّلب أنّها قالت لما سقط الحسين عليه‌السّلام من بطن أمّه قال النبيّ صلّى الله عليه و آله: «ياعمّة، هلمّي إليّ ابني»، فقلت: يارسول الله، إنّا لم ننظّفه بعد. فقال: «يا عمّة، أنت تُنَظّفينه؟! إنّ الله تبارك و تعالى قد نظّفه و طهّره» قالت صفيّة: فدفعته إلى النبيّ، فوضع النّبي لسانه في فيه، وأقبل الحسين على لسان رسول الله صلّى الله عليه وآله يمصّه قالت: فما كنت أحسب رسول الله يغذوه إلّا لبناً وعسَلاً[٥].

والعهد لغة: الوصلة. والمراد هنا من العهد الّذي نقضوه، هو ما أودعه الله تعالى في فطرتهم الّتي فطرهم عليها، فإنّ كلّ مولود يولد على فطرة التّوحيد[٦]، وهو فطرة الله الّتي فطر الناس عليها، فإنّ كلّ أحد يعلم بالضرورة أنّ له موجِداً، وأنّه ليس موجوداً بنفسه و

---

۱ ـ تفسير القمي: في تفسير سورة الإسراء ۲/٤، علم اليقين ۱/٤۹۸.

۲ ـ علم اليقين ۱/٥۰۲.

۳ ـ نفس المصدر /٥۰٤، البرهان في تفسير القرآن ۲/۳۹۱.

٤ ـ إشارة إلى الحوادث الواقعة عند ولادة صاحب الرسالة صلّى الله عليه و آله: انظر: إعلام الورى /۱۹، شرف النبيّ /۲۳٦.

٥ ـ الأمالي للصّدوق /۱۱۷، سفينة البحار ۲/۳٦.

٦ ـ أنظر معاني الفطرة و حديث «كلّ مولود يولد على الفطرة...» في بحار الأنوار ۳ /۲۷٦ ـ ۲۸۱.

أنّ له موجداً أوجده، و له مدبّراً يدبّره و يقلّبه كيف يشاء، وأنّه لا يملك لنفسه شيئاً. فإنّ أقرب الأشياء إليه قلبه و هو لا يستطيع أن يبقيه على حالة واحدة، ويتحرّك و يتقلّب في كلّ ساعة ويعلم بالضرورة أنّ لكلّ متحرّك محرّكاً يحرّكه و مقلّباً يقلّبه. ولذا قال سيّد الموحّدين أميرالمؤمنين سلام الله عليه: «عرفت الله بفسخ العزائم ونقض الهمم»[١].

وقال الصادق عليه‌السّلام في جواب ابن أبي العوجاء، حين سأله عن الله تعالى: لِمَ احتجبَ عن خلقه، و أرسل إليهم الرّسل ولو باشر الخلق بنفسه كان أقرب إلى إيمانهم؟ قال عليه‌السّلام: «ويلك! كيف احتجب عنك من أراك قدرته في نفسك؛ نشوءك[٢] ولم تكن، وكِبَرك بعد صِغَرك، وقوّتك بعد ضعفك، و ضعفك بعد قوّتك، وسقمَك بعد صحّتك وصحّتك بعد سقمك، ورضاك بعد غضبك، وغضبك بعد رضاك، وحزنك بعد فرحك، وفرحك بعد حزنك، وحبّك بعد بغضك و بغضك بعد حبّك، وعزمك بعد إبائك، و إباءك بعد عزمك، و شهوتك بعد كراهتك، وكراهتك بعد شهوتك، ورغبتك بعد رهبتك، و رهبتك بعد رغبتك، ورجاءك بعد يأسك، و يأسك بعد رجائك، وخاطرك بما لم يكن في وهمك، وعزوب ما أنت معتقده عن ذهنك»[٣].

وبالجملة، فالفطرة الّتي فطر الإنسان، و جبلّته الّتي جبل عليها هو الإقرار بالله تبارك و تعالى. ولذا قال الله تعالى «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ»[٤] وقال أيضاً: «قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتٰيكُمْ عَذَابُ اللهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَ تَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ»[٥].

ولمّا كان الإقرار بالله ومعرفته ضروريّاً فطريّاً جبلّيّاً أحال الصادق عليه‌السّلام السائل عن الله تعالى إلى فطرته، فقال: «يا عبدالله هل ركبت سفينةً قطّ؟ قال: نعم قال: فهل كسرت بك حيث لا سفينة تنجيك، ولا سباحة تغنيك؟» قال: نعم، قال: «فهل تعلّق قلبك هناك أنّ

---

١ ـ التوحيد للصّدوق /٢٨٩، الخصال ١/٣٣، ولفظ الحديث فيهما: بفسخ العزم و نقض الهمّ.

٢ ـ لفظة «نشوءك» والمعطوفات عليها بدل اشتمال من قدرته، كما في هامش المصدر.

٣ ـ التوحيد للصّدوق /١٢٧، والرّواية مفصّلة.

٤ ـ لقمان: ٢٥.

٥ ـ الأنعام: ٤٠ ـ ٤١.

شيئاً من الأشياء قادر على أن يخلّصك من ورطتك؟» قال: نعم، قال الصادق عليه‌السّلام: «فذلك الشيء هو الله القادر على الإنجاء حيث لا منجي، وعلى الإغاثة حيث لامغيث»[١].

وبالجملة، فعهد الله تعالى و ميثاقه الّذي نقضوه هو ما أودع الله في غريزتهم وطبيعتهم، ولذاقال الله تعالى: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ»[٢] فإشهاد الله إيّاهم على أنفسهم ـ بحيث لا يمكنهم المعذرة بالغفلة و بشرك الآباء ـ هو إيجاد فطرتهم و غريزتهم على التوحيد، فكيف ينكر أمراً فطريّاً و ضروريّاً أوّليّاً؟ وكيف يقبل المعذرة بالغفلة أو بشرك الآباء؟!

وقوله صلوات الله عليه: «لكنّك أخرجتني رأفة و تحنّناً عليّ للّذي سبق لي من الهدى الّذي له يسّرتني و فيه أنشأتني».

هو علّة لعدم إخراج الله إيّاه في دولة الكفرة، فإنّ الله تعالى جعله سفينة نجاة الأمّة ووسيلة هداية المسلمين إلى يوم الدّين، فإنّه عليه‌السّلام أبوالأئمّة الطاهرين[٣] و هداية كلّ أحد بإمامه، و به يُدعون يوم القيامة[٤]. ولعلّه السرّ في قول جبرئيل عليه‌السّلام لرسول الله صلّى الله عليه وآله ـ في الليلة الّتي أُسري برسول الله ودخل الجنّة، و مُثِل له نورالحسن والحسين سلام الله عليهما في صورة شجرتين ـ في شأن شجرة الحسين عليه‌السّلام: هي أطيب طعماً و أزكى رائحة، فإنّ رائحة الإسلام ونوره الّذي يظهر و يزهر إلى يوم القيامة من شعاع نوره عليه‌السّلام. وهذا الخبر حكي عن عروة البارقي، قال: حججتُ في بعض السّنين، فدخلت مسجد رسول الله صلّى الله عليه و آله، فوجدت رسول الله جالساً وحوله غلامان يا فعان، وهو يقبّل هذا مرّة و هذا أخرى، فإذا رآه الناس

---

١ ـ التوحيد للصّدوق /٢٣، معاني الأخبار /٤.

٢ ـ الأعراف: ١٧٢ ـ ١٧٣.

٣ ـ اتّصافه عليه‌السّلام بهذه الأوصاف ظاهر، انظر: فضائل الخمسة من الصحاح الستّة ٣/٢٥٥ ـ ٢٦٥.

٤ ـ إشارة إلى قوله تعالى: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» الإسراء: ٧١.

يفعل هذا أمسكوا من كلامه حتّى يقضي و طَرّه منهما، و ما يعرفون لأيّ سببٍ، حبّه إيّاهما فجئته وهو يفعل ذلك بهما، فقلت: يارسول الله، هذان ابناك؟ فقال: «إنّهما ابنا بنتي و ابنا أخي و ابن عمّي، وأحبّ الرجال إليّ، ومن هو سمعي و بصري، ومن نفسه نفسي ونفسي نفسه، و من أحزن لحزنه و يحزن لحزني». فقلت له: قد عجبت يا رسول الله من فعلك بهما وحبّك لهما. فقال لي: «أحدّ ثك أيّها الرجل، إنّي لمّا عُرِج بي إلى السماء و دخلت الجنّة، انتهيت إلى شجرة في رياض الجنّة، فعجبت من طيب رائحتها فقال لي جبرئيل: يامحمّد، لاتعجب من هذه الشجرة، فثمرها أطيب من ريحها. فجعل جبرئيل يُتحِفني من ثمرها، ويطعمني من فاكهتها، وأنا لاأملّ منها. ثمّ مررنا بشجرة أخرى، فقال لي جبرئيل: يامحمّد، كُلْ من هذه الشجرة، فإنّها تشبه الشجرة الّتي أكلت منها الثّمر؛ فهي أطيب طعماً و أزكى رائحة، قال: فجعل جبرئيل يتحفني بثمرها، و يشمّني من رائحتها و أنا لا أملّ منها فقلت: يا أخي جبرئيل، ما رأيت في الأشجار أطيب ولا أحسن من هاتين الشجرتين فقال لي: يامحمّد، أتدري ما اسم هاتين الشّجرتين؟ فقلت لاأدري فقال: أحداهما الحسن والأخرى الحسين، فإذا هبطت يا محمّد إلى الأرض مِن فَورك، فأتِ زوجتك خديجة و واقِعْها من وقتك وساعتك، فإنّه يخرج منك طيب رائحة الثّمر الّذي أكلته من هاتين الشّجرتين فتلد لك فاطمة الزّهراء، ثمّ زوّجها أخاك عليّاً فتلد له ابنين، فسَمِّ أحدهما الحسن والآخر الحسين». قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: «ففعلت ما أمرني أخي جبرئيل، فكان الأمرما كان. فنزل إليّ جبرئيل بعد ما ولد الحسن والحسين فقلت له: ياجبرئيل، ما أشوقَني إلى تِينك الشّجرتين! فقال: يا محمّد إذا اشتقت إلى الأكل من ثمرة تينك الشّجرتين فشُمَّ الحسن والحسين» قال: فجعل النبيّ صلّى الله عليه وآله كلّما اشتاق إلى الشّجرتين يشمُّ الحسن والحسين ويَلثِمهما وهو يقول: «صدق أخي جبرئيل»[1].

وبالجملة لمّا صدق في علم الله عزّوجلّ أن يكون الحسين عليه‌السّلام سبب هداية هذه الأمّة المرحومة، ووسيلة نجاتهم إلى يوم القيامة أخرجه في دولة الإسلام، وجعله أبا الأئمّة والحجج الهداة إلى الله، والدّعاة إليه ولذا كان رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يقبّله

---

١ ـ بحارالأنوار ٤٣/٣١٤.

ويقول: «أنت السيّد ابن السيّد أبوالسّادة، أنت الإمام ابن الإمام أبوالأئمّة وأنت الحجّة ابن الحجّة أبوالحجج تسعة من صلبك، تاسعهم قائمهم»[١].

وبشهادته وقتله في سبيل الله، أحيا الله دينه، وإلّا انطمست آثاره وهدمت أركانه، ولم يبق من الإسلام آية ولا علامة. ولأجل كون إحياءالدّين ونجاة المسلمين لا يمكن إلّا بشهادته عليه‌السّلام أخبر[٢] جبرئيل رسول الله بشهادته و شهادة أخيه الحسن وكانا عند رسول الله وفي حِجره والحسن عليه‌السّلام على ركبته اليمنى والحسين عليه‌السّلام على ركبته اليسرى، وهو يقبّلهما ويشمّهما وقال جبرئيل: «يارسول الله، إنّك لتحبّ الحسن والحسين، فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله: وكيف لا أحبّهما وهما ريحانتاي من الدّنيا وقرّتا عيني؟! فقال جبرئيل: إنّ الله قد حكم عليهما بأمر، فاصْبِرْله. فقال: ما هو ياأخي؟ فقال جبرئيل: إنّ الله تعالى قد حكم على هذا الحسن أن يموت مسموماً، وعلى هذا الحسين أن يموت مذبوحاً فحزن رسول الله صلّى الله عليه و آله، فقال له جبرئيل: إنّ لكلّ نبيّ دعوةً مستجابة، فإن شئت كانت دعوتك لولديك الحسن والحسين عليهماالسّلام، فادع الله أن يسلّمهما من السمّ والقتل، وإن شئت كانت مصيبتهما ذخيرة في شفاعتك للعصاة من أمّتك يوم القيامة فقال النبيّ صلّى الله عليه و آله: ياجبرئيل، أنا راضٍ بحكم ربّي، لا أريد إلّا ما يريده. وقد أحببت أن تكون دعوتي ذخيرة لشفاعتي في العصاة من أمّتي، ويقضي الله في ولدَيَّ ما يشاء»[٣].

وواضح أنّ مراد جبرئيل من أنّ لكلّ نبيّ دعوةً مستجابة ليس أنّ لكلّ نبيّ دعوة واحدة مستجابة، فإنّه غلط، فإنّ كلّ دعوة ومسألة من الأنبياء مستجابة، ولا يردّ دعاؤهم ومسألتهم، فإنّهم ألسنة الله، ودعاؤهم دعاؤ الله.

---

١ ـ المناقب ٤/٧١، كمال‌الدّين ١/٢٦٢، بحارالأنوار ٣٦/٢٤١.

٢ ـ النسختان: لما أخبر.

٣ ـ بحارالأنوار ٤٤/٢٤١ ـ ٢٤٢، مع اختلاف يسير.

«هم دعا از او، اجابت هم از اوست»[١]

بل المراد أنّ سبب نجاة الأمّة وهدايتهم وقابليّتهم لشفاعتك منحصر[٢] في شهادتهما، وأبى الله أن يجري الأمور إلّا بأسبابها.[٣]

فالأمر دائر بين هذين الأمرين: إمّا شهادتهما ونجات المسلمين وبقاء الدين، وإمّا عدم شهادتهما وهلاك المسلمين ومحو الدّين و طمس السنّة ومَحْق الملّة ولذا رضي رسول الله صلّى الله عليه وآله بشهادتهما، فإنّ الشهادة لأجل إحياء الدّين من كمال السعادة، فإنّ الأنبياء والأولياء ليس همّهم إلّا إحياءالدّين و إرشاد الضالّين و لم يعبأوا بالحياة الدّنيويّة، فإنّ الدّنيا لهم سجن.

قال عليه‌السّلام: «ومن قبل ذلك رَؤُفتَ بي بجميل صنعك و سوابغ نعمك، و ابتدعت خلقي من مني يُمنى، ثمّ أسكنتني في ظلماتٍ ثلاثٍ، بين لحمٍ و دمٍ وجلدٍ لم تُشهّرني (لم تشهدني) بخلقي، ولم تجعل إليّ شيئاً من أمري».

السوابغ: جمع السابغة، وهي الواسعة التامّة الكاملة يقال: درع سابغة أي: واسعة طويلة. وأسبغ وضوءه: إذا أكمله بإكثارمائه. ومن كمال لطف الله على خلقه أن مبدأ خلقه لمّا كان من أضعف الأشياء و أخسّها وأوهنها و أمهنها عند الناس، ويستقذرها كلّ من رآها، لم يشهّرها الله عند الناس وجعله في ظلمات ثلاث حتّى يتمّ خلقته و يحسن رؤيته، ولا يكون عند رؤيته الناس قبيحاً طفساً.

والمراد بالظلمات الثلاث إمّا اللحم والدّم والجلد، فيكون قوله عليه‌السّلام: «بين دمٍ ولحمٍ وجلدٍ» بياناً للظلمات، و إمّا ظلمة البطن، وظلمة الرحم، وظلمة المشيمة؛ كما روي

---

١ ـ إشارة إلى هذا الشعر:

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو	ايمنى از تو، مهابت هم ز تو
گر خطاگفتيم،اصلاحش تو كن	مصلحى تو،اى تو سلطان سخن

(مثنوى ١ /٢٨٥)

٢ ـ في «ب»: منحسر، وما أثبتناه من «ألف».

٣ ـ في الحديث: «.. لاينال ما عندالله إلّا بجهة أسبابه...»، أصول الكافي ١ /٢٠٣ و ١٨٣.

عن الباقر عليه‌السّلام في تفسير الآية [١].

وقوله عليه‌السّلام: «لم تجعل إليّ شيئاً من أمري» واضح، فإنّ النطفة بعد قرارها في الرّحم، تكون أوّلاً من النباتات الضعيفة الوجود والنّبات وإن كان قويّاً لا يمكنه إصلاح أمره من التغذية والتنمية، بل لابدّ من أن يكون من الخارج من يوصل إليه الغذاء و يرسل إليه الماء بقدرٍ لا يفسده، ولابدّ من ملائكة تستخدم القوى النّباتيّة في النباتات من الغاذية والنامية والمولّدة فإنّ هذه الأفعال المتقنة المستحكمة الّتي جرت على وفق المصلحة والحكمة لا يمكن أن تنسب إلى طبيعة عديمة الشعور والإدراك.

ولذا قال سلطان الحكماء والمتألّهين نصيرالدّين الطوسي قدّس سرّه: «و المصوّرة عندي باطلة لامتناع صدور هذه الأفاعيل عن قوّة عديمة المشاعر، بل كلّ من له أدنى شعور وإدراك يعلم أنّها فعل حكيم مقتدر» [٢].

ولذا قال الله تبارك وتعالى ـ مُظْهِراً للتّعجّب ممّن ينكره ويكفر به ـ: «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ» [٣]. وكون هذه الأفاعيل العجيبة المحكمة والصور الغريبة المستحسنة من فعل الله تبارك و تعالى لا ينافي توسّط القوى المادّيّة، فإنّه تعالى أجلّ وأعظم من أن يفعل هذه الأفاعيل الجزئيّة المتغيّرة الفاسدة بلا واسطة أو وسائط وما يصدر عنه بلا واسطة لا بدّ أن يكون من الأنوار القاهرة، والعقول المجرّدة، و هو نور نبيّنا صلّى الله عليه وآله، ومن نسب هذه الأفعال بلا واسطة إلى الله فقد ظلم ولم يعرفه حقّ معرفته، وما قدر الله حقّ قدره، فإنّ الكلّ وإن كان من فعل الله ولا مؤثّر في الوجود إلّا هو، لكنّ إيجاده الأخسّ لا بدّ وأن يكون بتوسّط الأشرف، وإلّا لكان إيجاد الوسائط لغواً وعبثاً. وواضح أنّ الله يحيي ويميت، والله يتوفّى الأنفس حين موتها، ومع

---

١ ـ إشارة إلى قوله تعالى في سورة الزمر «يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ». قال الطبرسيّ في تفسير الظلمات الثلاث: ظلمة البطن، وظلمة الرحم، وظلمة المشيمة عن ابن عباس و مجاهد وقتادة والسدّيّ وابن زيد و هو المروي عن أبي جعفر عليه‌السّلام. (مجمع البيان ٤/٤٩١).

٢ ـ انظر صدر العبارة من كلام العلاّمة الحلّي في: كشف المراد /١٤٦.

٣ ـ عبس: ١٧ ـ ٢٠.

ذلك يقول: «قُلْ يَتَوَفَّيكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»[١] ويقول: «إِنَّ الَّذِينَ تَتَوَفَّيهُمُ الْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ»[٢] فإنّ ملك الموت الّذي من حملة العرش له خدم ووسائط و رقائق[٣] في قبض الأرواح، فإن شئت فقل: يقبض الأرواح ملائكة الموت، وإن شئت فقل: يقبضها عزرائيل عليه‌السّلام، وإن شئت فَقُلْ: يقبضها الله تبارك و تعالى والكلّ صحيح.

وكذا الإحياء هو فعل الله تعالى، وهو الّذي «يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»[٤]. وهو لاينافي أن يكون بتوسّط إسرافيل. قال الله تبارك و تعالى: «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»[٥].

وكذا الهداية من عندالله قال الله تعالى: «إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللهَ يَهْدِي...»[٦] وهو لا ينافي أن تكون الهداية بتوسّط الأنبياء والمرسلين والأئمّة الطاهرين.

ولا شبهة أنّ الله هو الرزّاق و «إِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتِينُ»[٧] وهو لا ينافي أن يكون بتوسّط وسائط من ميكائيل حامل العرش، وبتوسّط إنشاء الحَبّ ونزول المطر، وغير ذلك من الوسائط.

فما قاله نصير الملّة والدّين من بطلان القوّة المصوّرة من أجل كون هذه الأفاعيل لاتكون من طبيعة عديمة الشّعور، حقّ لو كانت هذه الأفاعيل فعل الطبيعة العديمة الشعور، مستقلّةً. أمّا إذا كانت الطبيعة مسخّرة لأمر الله وملكوته فلاوجه لبطلان القوّة المصوّرة، بل لابدّ من القول بها وأنّها مسخّرة، وما يصدر عنها من الأفعال المحكمة المتقنة و من سائر القوى الطبيعيّة فباعتبار ملكوتها، فإنّ لكلّ مُلك ملكوتاً، وبيده تبارك و

---

١ ـ السجدة: ١١.

٢ ـ النساء: ٩٧.

٣ ـ الرقيقة بمعنى الواسطة اللطيفة الرابطة بين الشيئين. (التعريفات /٤٩). راجع في كون ملائكة أخرى أعواناً لملك الموت: من لا يحضره الفقيه ١/١٣٦، علم اليقين ٢/٨٤٤.

٤ ـ البقرة: ٢٨.

٥ ـ الزّمر: ٦٨.

٦ ـ القصص: ٥٦.

٧ ـ الذّاريات: ٥٨.

تعالى ملكوت كلّ شيء. قال الله تبارك و تعالى: «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ»[١].

وفي الكافي عن الباقر عليه‌السّلام: «إنّ الله تعالى إذا أراد أن يخلق النطفة الّتي أخذ عليها الميثاق في صلب آدم، أو ما يبدو له فيه، ويجعلها في الرحم، حرّك الرّجل للجماع، و أوحى إلى الرّحم: أن افتحي بابك حتّى يلج فيك خلقي وقضائي النّافذ وقدري، فتفتح الرّحم بابها، فتصل النطفة إلى الرحم، فتردّدُ فيه أربعين يوماً، ثمّ تصير علقة أربعين يوماً، ثمّ تصير مضغة أربعين يوماً، ثمّ تصير لحماً تجري فيه عروق مشبّكة، ثمّ يبعث الله ملكين خلاّقين يخلقان في الأرحام ما يشاء الله، يقتحمان في بطن المرأة من فم المرأة، فيصلان إلى الرحم وفيها الروح القديمة المنقولة في أصلاب الرّجال وأرحام النّساء، ومعها روح الحياة، فينفخان فيها روح الحياة والبقاء، ويشقّان له السمع والبصر وجميع الجوارح وجميع ما في البطن، بإذن الله تبارك و تعالى. ثمّ يوحي الله إلى الملكين: أُكتبا عليه قضائي وقدري ونافذ أمري، واشترطا إليّ البداء فيما تكتبان فيقولان: ياربّ، ما نكتب؟ قال: فيوحي الله إليهما أن ارفعا رؤوسكما إلى رأس أمّه، فيرفعان رؤوسهما فإذا اللوح يضرب (يقرع) جبهة أمّه، فينظران فيه فيجدان في اللوح صورته و زينته و أجله و ميثاقه شقيّاً أو سعيداً، وجميع شأنه.

قال: فيملي أحدهما على صاحبه، فيكتبان جميع ما في اللوح، ويشترطان فيه البداء فيما يكتبان، ثمّ يختمان الكتاب ويجعلانه بين عينيه، ثمّ يقيمانه قائماً في بطن أمّه...»[٢] الحديث. ولعلّ التعبير بالملكين، لأجل أنّه لا بدّ في إيجاد المكوّنات من أمر يعدّه و به يستعدّ لقبول الوجود، و من بتوسّطه يصل إليه نور الوجود من عندالله تبارك و تعالى.

والمراد بالروح القديمة المنقولة في أصلاب الرّجال، الظاهر أن تكون النفس النباتيّة في النطفة، فإنّها في أوّل درجة النّبات و عبّر عن النفس الحيوانيّة بروح الحياة والبقاء، وهو دليل على بقاء النفوس الحيوانيّة و تجرّدها عن المادّة فهي باقية في النشأة الأخرى.

---

١ ـ آل عمران: ٥.

٢ ـ فروع الكافي ٦ /١٣.

وقوله عليه‌السّلام، في هذا الحديث، وتعبيره بالتردّد في أربعين يوماً، دليل على الحركة الجوهريّة ووقوع الحركة في الذّاتيّات كما هو الحقّ، و إن أنكره الشيخ الرّئيس أشدّ الإنكار[١].

قال صلوات الله عليه: «**ثمّ أخرجتني[٢] إلى الدُّنيا تامّاً سويّاً، وحفظتني في المهد طفلاً صبيّاً، ورزقتني من الغذاء لبناً مريئاً، وعطفت عليّ قلوب الحواضن، وكفّلتني الأمّهات الرّحائم، وكلأتني من طوارق الجانّ، وسلّمتني من الزّيادة والنُّقصان، فتعاليت يا رحيم يا رحمن**».

التمام: مقابل النُّقصان، سواء كان في الأعضاء أو في القُوى، وسواء كان في القوى الظاهريّة كالسمع والبصر، أو في القوى الباطنيّة كالمتخيّلة والحافظة والخيال.

والتّمام في الخلقة من أجلّ نعمائه و أوّل آلائه، ولذا أكّده عليه‌السّلام بذكره ثانياً بقوله: و سلّمتني من الزّيادة والنقصان. ولذا روي عن مولانا سيّد الساجدين صلوات الله عليه أنّه إذا بُشّر بمولود ولد له سأل أوّلاً عن سلامته من الزيادة والنقصان، فإذا بشّر بها أخذ في تسميته والأذان والإقامة في أذنيه، و يعمل له السُّنن[٣].

وكما أنّ النقصان من الخلقة عيب فكذا الزّيادة عليها، فإنّ الزيادة مشوّهة للصورة و مقبّحة للهيئة، لمخالفتها للعادة.

وأمّا كلاءتها من طوارق الجانّ ـ والمراد بالجانّ هنا الأعمّ من الشياطين ـ فإنّه لضعف المولود حين يَمَسّه الجانّ والشيطان، ويصيبه ما يصيبه. ففي المجمع عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «ما من مولود إلّا والشيطان يمسّه حين يولد، فيستهلّ منه صارخاً، إلّا مريم و ابنها»[٤].

ولعلّ السر في عدم مسّ الشيطان مريم و ذرّيتها إعاذة أمّ مريم إيّاها و ذرّيتها بالله من

---

١ ـ النّجاة /٢٠٥، انظر الحركة الجوهريّة في: الحكمة المتعالية ٣/٧٨ و ١٠١.

٢ ـ في: البلد الأمين /٢٥١: ثمّ أخرجتني للّذي سبق لي من الهدى إلى الدنيا.

٣ ـ وسائل الشيعة ١٥/١٤٣، باختلاف.

٤ ـ مجمع البيان ١/٤٣٥ في تفسير سورة آل عمران، آية: ٣٦ «وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ».

الشيطان الرجيم. ولعلّ السرّ في تشريع غسل المولود والأمر به هو تطهيره ممّا أصابه من مسّ الشيطان والحكمة في الأمر بالأذان والإقامة في أذني المولود هو عصمته من الشيطان كما روي مرفوعاً عن النبي صلّى الله عليه و آله[١].

وكما أعاذت أمُّ مريم، مريمَ وذرّيتها من الشيطان الرّجيم و استجاب الله دعاءها كذلك أعاذ النبيّ صلّى الله عليه و وآله صاحب هذا الدّعاء حين ولادته، وقال: «اللّهمّ إنّي أُعيذه بك و ذرّيّته من الشيطان الرّجيم»[٢] ولعلّه السرّ في قوله تبارك و تعالى، في حقّ يحيى عليه‌السّلام: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»[٣] لأنّ يوم الولادة كمال الوحشة بمسّ الشيطان للمولود، ويوم الموت كمال همّ الشيطان أن يوسوس المحتضر و يشكّكه في اعتقاداته حتى لا يموت مسلماً، ويخرج من الدّنيا كافراً. ولمّا كان خطره عظيماً سأل يوسف الصدّيق السلامة وقال: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»[٤]. وأمّا يوم البعث فيوم ظهور الحقائق و محوالقشور والرّقائق، ففيه كمال الوحشة.

فعن مولانا الرّضا صلوات الله عليه: «إنّ أوحش ما يكون هذا الخلق في ثلاثة مواطن: يوم يُولَد و يَخرج من بطن أمّه فيرى الدّنيا، ويوم يموت فيرى الآخرة و أهلها، ويوم يُبعث فيرى أحكاماً لم يَرَها في دار الدّنيا»[٥].

وكان النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم يعوّذ الحسنين بالمعوّذتين كثيراً، ويستفأل عليهما[٦]. ومن كثرة عوذة النبيّ إيّاهما بالمعوّذتين، قال ابن مسعود: «إنّ المعوّذتين عوذتان للحسن والحسين[٧]، وليستا من القرآن»[٨].

---

١ ـ بحارالأنوار ١٠٤/١٢٦.

٢ ـ نفس المصدر ٤٣ /٢٥٦، وفيه: «ولده» بدل «ذرّيته».

٣ ـ مريم: ١٥.

٤ ـ يوسف: ١٠١.

٥ ـ الخصال ١ /١٠٧.

٦ ـ بحارالأنوار ٤٣ /٢٨٢.

٧ ـ «ب»: للحسنين.

٨ ـ الدرّ المنثور ٦ /٤١٦. وعن القمّي، في تفسير المعوّذتين، عن الباقر عليه‌السّلام. قيل له: إنّ ابن مسعود كان

والمريء: الهنيء، يقال: مَرَأ الطعام يَمْرَأ فهو مريء أي هنيء حميد المَغَبّة.[١] واللبن كذلك، فإنّه صالح لأغلب الأمزجة، ولا يَغَصّ شاربه منه وسائغٌ للشاربين. فقد روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنّه قال: «لا يغصّ أحد بشرب اللّبن، لأنّ الله عزّوجلّ قال: لَبَناً خَالِصاً سَائِغاً لِلشَّارِبِينَ»[٢].

واعلم أنّه قد ورد في الأخبار المتظافرة أنّ صاحب هذا الدّعاء عليه‌السّلام لم يرتضع من ثدي أحد، لا من ثدي أمّه صلوات الله عليها ولا من ثدي غيرها، وكان غذاؤه من لسان رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أو من إبهامه.

فقد روى الكلينيّ، في حديث طويل، «أنّه عليه‌السّلام لم يرتضع من فاطمة عليهاالسّلام، ولا من أنثى، كان يؤتى به النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، فيضع إبهامه في فيه فيمصّ منها ما يكفيه اليومين والثّلاثة، فنميت لحمه من لحم رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ودمه»[٣].

وفي الكافي في رواية عن أبي الحسن الرّضا صلوات الله عليه: «إنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم كان يؤتى به الحسين سلام الله عليه، فيُلْقِمه لسانه فيمصّه فيجتزئُ به، ولم يرتضع من أنثى»[٤].

وفي خبر عن أبي الفضل بن خيرانة اعتلّت فاطمة عليهاالسلام لمّا ولدت الحسين و جفّ لبنها، فطلب رسول‌الله صلّى الله عليه وآله وسلّم مرضعاً فلم يجد، فكان يأتيه و يلقمه إبهامه يمصّها، ويجعل الله تعالى له في إبهام رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم رزقاً يغذوه. ويقال: بل كان رسول الله صلّى الله عليه وآله يدخل لسانه في فيه فيغرّه كما يغرّ الطير فرخه، فيجعل الله تبارك و تعالى في ذلك رزقاً، ففعل ذلك أربعين يوماً و ليلة،

يمحو المعوّذتين من المصحف، فقال: كان أبي يقول: إنّما فعل ذلك ابن مسعود برأيه، وهما من القرآن. (تفسير القمي ٢ /٤٥٠، بحار الأنوار ٤٣ /٢٨٢).

١ ـ كما في: لسان العرب ١/١٥٥. المغبّة بمعنى العاقبة.

٢ ـ بحار الأنوار ٦٦ /١١٠، سفينة البحار ٢ /٥٠٤، والآية في سورة النحل: ٦٦.

٣ ـ أصول الكافي ١/٤٦٤ ـ ٤٦٥.

٤ ـ نفس المصدر والموضع.

فنبت لحمه من لحم رسول الله صلى الله عليه و آله»[١].

والظاهر أنّ مافي هذا الخبر من أنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله طلب مرضعاً للحسين غير صحيح. ولم يكن عدم إرضاع فاطمة سلام الله عليها لجفاف لبنها واعتلالها، بل كان عدم إرضاعها لنهي النبيّ صلّى الله عليه وآله عنه، ليكون غذاؤه وتربيته و تنميته من لسان رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بلا واسطة.

كما روي في المناقب عن برّة ابنة أُميّة الخزاعيّ قالت: لما حملت فـاطمة بـالحسن عليه‌السّلام خرج النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم في بعض وجـوهه، فـقال لهـا: «إنّك ستلدين غلاماً قد هنّأني به جبرئيل، فلا ترضعيه حتّى أصير إليك»، قالت برّة: فدخلت على فاطمة حين ولدت الحسن، وله ثلاث، ما أرضعته، فقلت لها: أعطينيه حتّى أُرضعه، فقالت: «كلاّ». ثمّ أدركتها رقّة الأُمّهات فأرضعته. فلمّا جاء النبيّ صلّى الله عليه وآله قال لها: «ماذا صنعت؟» قالت له: «أدركتني رقّة الأُمّهات، فأرضعته»، فقال: «أبى الله عزّوجلّ إلاّ ما أراد». فلمّا حملت بالحسين عليه‌السّلام قال لها: «يافاطمة، إنّك ستلدين غلاماً قد هنّأني به جبرئيل، فلاترضعيه حتّى أجيء إليك، ولو أقمت شهراً». قالت: «أفـعل ذلك». فخرج رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم في بعض وجوهه، وولدت فاطمة حسيناً، فما أرضعته حتّى جاء رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، فقال لها: «ماذا صنعت؟» قالت: «ما أرضعته». فأخذه وجعل لسانه في فمه، فجعل الحسين عليه‌السّلام يمصّه، حتّى قال النبيّ صلّى الله عليه و آله وسلّم: «إيهاً حسين، إيهاً حسين! ثمّ قال: أبى الله إلاّ ما يريد، هي فيك و في ولدك، يعني الإمامة»[٢].

ومن هذا الحديث الشريف يستفاد أنّ في شرب لُعاب فَمِ رسول الله ومصّ لسانه وكون أوّل غذاء المولود ذلك، له دخل في صيرورته إماماً وحجّة على الخلق من عندالله. وأمّا مخالفة الصديقة الطاهرة المعصومة لنهي رسول الله صلّى الله عليه فلعلّ نهيه كـان نـهي تنزيه كنهي آدم عن أكل الشجرة، فحملتها الرقّة على ولدها بعد ثلاثة أيّام أن ترضعه.

---

١ ـ المناقب ٤ / ٥٠

٢ ـ نفس المصدر والموضع.

وفي الأمالي بإسناده عن صفيّة بنت عبدالمطّلب، قالت: لمّا سقط الحسين عليه‌السّلام من بطن أمّه، فدفعته إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، فوضع النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم لسانه في فيه، وأقبل الحسين على لسان رسول الله صلّى الله عليه وآله يمصّه. قالت: فما كنت أحسب رسول الله يغذوه إلّا لبناً أو عسلاً[1].

وبالجملة، فالمستفاد من هذه الأخبار المتظافرة أنّه عليه‌السّلام لم يرتضع من ثدي أحد[2]، ولنعم ما قال السيّد بحرالعلوم قدّس سرّه في مراثيه:

لله مُــرْتَضِعٌ لم يــرتضع أبــداً ... من ثدي أنثى، ومِنْ طه مَراضِعُهُ[3]

وهو لا ينافي ما ذكره في هذا الدّعاء، فإنّه عليه‌السّلام قال: «ورزقتني من الغذاء لبناً مريئاً» ولم يقل: من ثدي امرأة فلعلّ ما يغتذيه من لسان رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يتحوّل و ينقلب إلى اللّبن، كما قالت صفيّة: ما كنت أحسب رسول الله يغذوه إلّا لبناً أو عسلاً.

و أمّا ما نقل: أنّ عبدالله‌بن يَقْطُر الّذي بعثه الحسين بكتابه إلى أهل الكوفة كان أخاه من الرضاعة فهو لا ينافي ذلك، فلعلّ بعض أزواج أميرالمؤمنين عليه‌السّلام أو الصدّيقة أرضعت عبدالله‌بن يَقطُر[4].

والحواضن: جمع الحاضن والحاضنة والحِضْن لغةً: هو ما دون الكَشْح، يقال: حَضَنَ الطائر فرخَه إذا ضمّه إلى نفسه، وهو كناية عن التّربية. و مربّيه عليه‌السّلام كان أوّلاً رسول الله صلّى الله عليه وآله، ثمّ أبوه أميرالمؤمنين سلام الله عليه و عطوفتهما و محبّتهما بالنسبة إليه كانت فوق العادة و بلا نهاية. وقد كان رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يعتنقه و يقبّله مع أخيه الحسن، ويقول: «اللّهمّ إنّي أحبّهما و أحبّ من يحبّهما»[5].

ومن فرط حبّه لهما ما رواه سفيان‌بن عُيَيْنَة وغيره: أنّه سمع رسول الله صلّى الله عليه

---

١ ـ الأمالي للصّدوق /١١٧.

٢ ـ أصول الكافي ١ /٤٦٥.

٣ ـ العقود الاثنا عشر في رثاء سادات البشر. مجلّة تراثنا، العدد ١٠ ص ٢١٣.

٤ ـ المناقب ٤/٣٩٠، الإرشاد للمفيد ٢/٧٠.

٥ ـ المناقب ٣/٣٨٢، بحارالأنوار ٤٣/٢٧٥.

وآله بكاءهما، وهو على المنبر، فقام فزعاً وقطع موعظته، وقال: «أيّها الناس، لقد قمت إليهما وما أعقل»[1].

وهذا الحديث يدلّ على أنّ محبّته لهما كانت بلا نهاية، بحيث إنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله ـ مع عظم شأنه و علوّ مكانه ـ لا يمكنه ولا يقدر على أن يصبر و يسمع بكاءهما.

وفي كامل الزيارة بسنده عن عليّ عليه‌السّلام، قال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يقول: «ياعليّ، لقد أذهلني هذان الغلامان ـ يعني الحسن والحسين ـ أن أحبّ بعدهما أحداً أبداً. إنّ ربّي أمرني أن أحبّهما وأحبّ من يحبّهما»[2].

وإن شئت أن تعرف أنّ حبّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم له [كان] بلا نهاية ولا غاية، فانظر إلى أن رسول الله صلّى الله عليه وآله كان ابنه منحصراً في إبراهيم ولم يكن له ابن سواه، وكان يحبّه حبّاً شديداً، وكان يجلسه على فخذه الأيسر ويجلس الحسين على فخذه الأيمن و يقبّلهما ويشمّهما وهو في غاية السرور بهما، فهبط جبرئيل فقال: «يامحمّد، إنّ ربّك يقرأ عليك السلام ويقول: لستُ أجمعهما لك، فافْدِ أحدهما لصاحبه». فنظر رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم إلى إبراهيم فبكى، ونظر إلى الحسين عليه‌السّلام فبكى، فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «يقبض إبراهيم فديةً للحسين». وقبض بعد ثلاث، فكان رسول الله صلّى الله عليه وآله بعد ذلك إذا رأى الحسين عليه‌السّلام مقبلاً قبّله و ضمّه إلى صدره و رشف ثناياه، وقال: «فديتُ مَنْ فَدَيْتُه بابني ابراهيم»[3].

وكذلك حبّ أميرالمؤمنين عليه‌السّلام له و لأخيه الحسن صلوات الله عليهما كان في نهاية الشدّة وغايتها، وكان إذا رآهما قدما لقتال الأعداء يؤخّرهما ويتقدم بنفسه، ومن كلامه في يوم صفّين مخاطباً لعسكره و جنده: «إملِكُوا عنّي هذين الغلامَين، لئلاّ ينقطع

---

١ ـ المناقب ٣/٣٨٥، بحار الأنوار ٤٣/٢٨٤.

٢ ـ كامل الزيارات / ٥٠.

٣ ـ المناقب ٤/٨١.

نسل رسول الله صلّى الله عليه وآله»[١]. وكان يقيهما في الحروب بنفسه.

وأمّا عطوفة حاضنته و محبّتها وهي أمّه الصديقة الطاهرة صلوات الله وسلامه عليها فكانت في كمال الشدّة ونهاية القوّة، بحيث إذا غاب عنها ساعة اضطربت وبكت، ولم تصبر على فراقه[٢].

كما روي عن عبدالله بن عبّاس في وقعة حديقة بني النجّار، قال: بينما نحن عند رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم إذ أقبلت فاطمة تبكي، فقال لها النبيّ صلّى الله عليه وآله: «ما يبكيك؟ قالت: يارسول الله، إنّ الحسن والحسين خرجا، فو الله ما أدري أين سلكا، فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: لا تبكين فداك أبوك، فإنّ الله تعالى خلقهما وهو أرحم بهما»[٣].

ومن فرط محبّتها أوصت إلى عليّ عليه‌السّلام أن لا يصيح صيحة في وجه الحسن والحسين عليهما‌السّلام، مع ما عرفتْ من كمال محبّة أميرالمؤمنين سلام الله عليه لهما، وأنشأتْ صلوات الله عليها:

اِبْكِني إن بكيتَ يا خير هادي	واسبل الدّمع فهو يوم الفراق
يا قرين البتول أوصيك بالنّسلِ	فقد أصبحا حَليفا اشتياق
وابكني وابكِ لليتامى ولا تنسَ	قتيل العدى بطفّ العراق[٤]

ومن فرط عطوفتها و محبّتها لهما أنّها بعد ما أُدرجت في الكفن وجاء الحسن والحسين ليودّعا أو يتزوّدا منها، أنّت و حنّت، ومدّت يديها وضمّتهما إلى صدرها مليّاً، ولم ترفع يديها عنهما حتّى سمع أميرالمؤمنين هاتفاً من السماء يهتف وينادي: «يا أباالحسن، ارفعهما عنها فلقد أبكيا والله ملائكة السماوات»[٥].

ومن حواضنه أمّ أيمن، وقد رأت في المنام أنّ بعض أجزاء جسد رسول الله أُلقي في

---

١ ـ نهج البلاغة /٢٢٣، الحكمة /٢٠٧.

٢ ـ « ب » إذا غابت عنهما... على فراقهما.

٣ ـ بحارالأنوار ٣٠٢/٤٣

٤ ـ نفس المصدر /١٧٨.

٥ ـ نفس المصدر /١٧٩.

بيتها، فهالت من هذه الرؤيا فما زالت بعد هذه الرؤيا باكية تمام اللّيل حتّى شكت جيرانُها إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، وقالوا: يارسول الله، إنّ أمّ أيمن لم تنم البارحة من البكاء، فدعا أمّ أيمن وقال لها: «إنّ الرّؤيا ليست كما رأيت، إنّ فاطمة تلد حسيناً وأنت تربّيه، فيكون بعض أعضائي في بيتك و في اليوم السابع من ولادته هيّأته[١] أمّ أيمن ولفّته في بُرد رسول الله صلّى الله عليه وآله، وأقبلت به إلى رسول الله، فقال: مرحباً بالحامل والمحمول، ياأمّ أيمن هذا تأويل رؤياك»[٢] وكانت شديدة الحبّ للحسين.

ومن جملة حواضنه صفيّة[٣] عمّة رسول الله صلّى الله عليه وآله، وكانت في كمال المحبّة للحسين عليه‌السّلام.

قال صلوات الله عليه: **«حتّى إذا استهللْتُ ناطقاً بالكلام أتممتَ عليَّ سوابغ الإنعام، فربّيتني زائداً في كلّ عامٍ، حتّى أكملتَ فطرتي، واعتدلتَ سريرتي».**

الاستهلال: هو إظهار صوت الصبيّ عند الولادة وأصله من الإهلال الّذي هو بمعنى رفع الصوت، ومنه قوله تعالى «وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ...»[٤]

والنطق: هو التكلّم بكلام و حروف تعرف بها المعاني، كما في القاموس.[٥] و هو معناه في العرف. و لايقال لصوت المولود عند الولادة واستهلاله نطقاً فهذه الفقرة من الدّعاء صريحة في أنّ استهلاله عليه‌السّلام عند الولادة كان نطقاً وكلاماً مفهماً.

[فيما قال الإمام عليه‌السّلام إذا وقع على الأرض من بطن أمّه]

كما ورد في الأخبار المتظافرة في أوصاف الإمام أنّه إذا وقع من بطن أمّه يضع يده

---

١ ـ «ب»: هنأته.

٢ ـ المناقب ٤/٧٠، بحارالأنوار ٤٣/٢٤٢ ـ ٢٤٣.

٣ ـ بحارالأنوار ٤٣/ ٢٤٣.

٤ ـ البقرة: ١٧٣.

٥ ـ قاموس اللغة ٣/٢٩٥. وفيه: «بصوت» بدل «بكلام».

على الأرض و يرفع رأسه إلى السّماء[١] كما في بصائر الدرّجات عن سليمان عن أبي‌عبدالله عليه‌السّلام، قال سليمان: قلت له: جعلت فداك، ولِمَ ذلك؟ قال: «لأنّ منادياً يناديه من جوّ السماء، من بطنان العرش من الأفق الأعلى: يا فلان بن فلان، أثبت فإنّك صفوتي من خلقي وعيبة علمي، ولك و لمن تولاّك أوجبت رحمتي، ومنحتُ جناني، وأحلّك جواري ثمّ و عزّتي وجلالي، لأصلينّ من عاداك أشدّ عذابي، وإن وسّعت عليهم في دنياي من سعة رزقي، قال عليه‌السّلام: فإذا انقضى صوت المنادي أجابه هو: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لاإِلٰهَ إِلاَّ هُوَ وَالمَلاَئِكَةُ وَأُوْلُوا العِلْمِ قَائِماً بِالقِسْطِ لاإِلٰهَ إِلاَّ هُوَ العَزِيزُ الحَكِيمُ»[٢] فإذا قالها أعطاه الله العلم الأوّل والآخر، واستحقّ زيادة الروح في ليلة القدر»[٣].

وفي روايةٍ أخرى طويلة، في ولادة مولانا موسى‌بن جعفر سلام الله عليهما: «إنّ منادياً ناداه من بطنان العرش، من قِبَل ربّ العزّة من الأفق الأعلى: يا موسى‌بن جعفر، أثبت مليّاً لعظيم خلقتك...»[٤] إلى آخر ما في الرّواية الأولى.

وقد ورد في عدّة روايات أنّ أميرالمؤمنين لمّا دخل عليه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم اهتزّ له فرحاً، وضحك في وجهه، وقال: «السلام عليك يارسول الله ورحمة الله وبركاته ثمّ تنحنح وقال: بسم‌الله الرّحمن الرّحيم «قَدْ أَفْلَحَ المُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَوتِهِمْ خَاشِعُونَ» وقرأ تمام الآيات، إلى قوله تعالى: «أُولَئِكَ هُمُ الوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الفِرْدَوسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»[٥]، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: أنت والله أميرهم تميرهم من علومهم فيمتارون، وأنت والله دليلهم و بك يهتدون»[٦].

وبالجملة، فاستهلاله عليه‌السّلام ليس كاستهلال سائر الصبيان وهو مجرّد رفع الصوت، بل استهلاله بكونه ناطقاً و قراءته آيات الله تبارك و تعالى.

---

١ ـ أصول الكافي ١/٣٨٦.

٢ ـ آل عمران: ١٨.

٣ ـ بصائر الدرجات /٤٤١ ـ ٤٤٠، والحديث بتمامه في: أصول الكافي ١/٣٨٥.

٤ ـ بصائر الدرجات ٤٤١ ـ ٤٤٢، المحاسن للبرقيّ /٣١٤ ـ ٣١٥.

٥ ـ المؤمنون: ١ ـ ١١.

٦ ـ البرهان في تفسير القرآن ٣/١٠٨.

ولمّا كان النطق من أعظم نعم الله تبارك وتعالى على الإنسان، ومن خواصّ الإنسان من بين الحيوانات، ذكره أوّلاً من جملة نعم الله الّذي يذكرها في هذا الدّعاء، وكذا ذكره الله تعالى أوّل نعمة بعد خلقه، وقال: «خَلَقَ الإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»[١] ولذا قيل: إنّما المرء بأصغرَيه[٢]. ولنعم ماقيل:

لسان الفتى نصفٌ و نصفٌ فؤاده ولم يَبْقَ إلّا صورة اللحم والدّم

قال بعض الحكماء: مِنْ عِظَمِ حكمة الله تبارك و تعالى إحداثه الموضوعات اللغويّة والدّاعي إلى ذلك أنّ الإنسان مفتقر في المعيشة الدّنياويّة إلى مشاركة ومعاونة من بني نوعه، فإنّ الواحد من الإنسان لو تفرّد في وجوده عن أفراد نوعه ولم يكن في الوجود إلّا هو و الأمور الموجودة في الطبيعة لهلك سريعاً، وساءت معيشته، لحاجته في معيشته إلى أمور زائدة على ما في الطبيعة، مثل الغذاء المعمول، والملبوس المصنوع، فإنّ الأغذية الطبيعيّة غير صالحة لاغتذائه، والملابس الطبيعيّة أيضاً لا تصلح له إلّا بعد صيرورتها صناعيّة بأعمال إراديّة، فلذلك يحتاج إلى تعلّم بعض الصّناعات حتّى تحسن معيشته والشخص الواحد لا يمكنه القيام بمجموع تلك الصناعات، بل لا بدّ من مشاركة ومعاونة بين جماعة حتّى يخبز هذا لذاك، وينسج هذا، [لذاك]، وينقل هذا لذاك، ويعطيه بإزاء عمله أجره فلهذه الأسباب و أمثالها يحتاج الإنسان في المعاملات و غيرها أن يكون له قوّة لأن يُعلِم الآخر الّذي هو شريكه بما في نفسه بعلامةٍ وضعيّة. وأصلح الأشياء لذلك هو الصوت، لأنّه يتشعّب إلى حروف يتركّب منها تراكيب كثيرة من غير مؤنة تلحق البدن.

والصوت من الأمور الضروريّة للإنسان لتنفّسه المضطرّ إليه في ترويح حرارة القلب. وأيضاً، الهيّئات الصوتيّة لاتثبت ولاتدوم فيؤمن وقوف من لا يحتاج إلى شعوره عليه.

وبعد الصوت في صلاحيّة أمر الإعلام هي الإشارة، إلّا أنّه أدلّ منها لأنّها لا ترشد إلّا من حيث يقع عليه البصر، وذلك أيضاً من جهة مخصوصة. ويحتاج المعلّم إلى أن يحرّك حَدَقته إلى جهة مخصوصة حركاتٍ كثيرة يراعي بها الإشارة. فـفائدة الإشارة أقلّ،

---

١ ـ الرّحمن: ٣ ـ ٤.

٢ ـ المنجد (فرائد الأدب) /١٠٠٨.

ومؤنتها أكثر. وأمّا الصوت فليس كذلك ،فلا جرم قد تقرّر الاصطلاح على التعريف لما في النفس بالعبارة، فجعلت الطبيعة للنّفس أن يؤلّف من الأصوات ما يتوصّل به إلى تعريف الغير.

ولقد أجاد فيما أفاد ذلك الحكيم قدّس سرّه، خصوصاً فيما ذكر أنّ الطبيعة للنّفس أن يؤلّف من الأصوات ما يتوصّل به إلى تعريف الغير، فجعل وضع اللغة أمراً طبيعيّاً للنفس، وهو كذلك، وواضح كونه غريزيّاً فما ذكر بعض أهل العلم من أنّ واضع اللغات بشر حكيم من الحكماء واضح الفساد. وأما ما ذكره بعض آخر من أهل العلم من أن الواضع لجميع اللغات هو الله تبارك و تعالى ـ مستدلاً بقوله تعالى: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»[١] ففي المجمع عن الصادق عليه‌السّلام أنّه سُئِل: ماذا علّمه؟ قال: «الأرضين والجبال»[٢]. وفي تفسير القميّ: «أسماء الجبال والشّعاب[٣] والأودية»[٤]. فإن أراد من كون الله تعالى واضعاً أنّ تعليم اللغة من عندالله فإنّه تبارك و تعالى جعل طبيعة الإنسان وغريزته بأن يعبّر عمّا في نفسه بالألفاظ، ويجعل هذه الألفاظ علامة ودلالة على المعنى الّذي في نفسه، فصحيح، وواضح أنّه أمر طبيعي غريزيّ. وإن أراد أنّ الله تبارك و تعالى وضع الألفاظ وباشر وضعها بنفسه فغلط، وما قدرالله حقّ قدره. وليس المراد من الآية الشريفة تعليم اللغات والألفاظ فقط، فإنّه ليس بعلمٍ يفتخر به على الملائكة ويتفضّل به عليهم، بل المراد حقائق الأشياء وملكوتها الّذي يعبّر عنها بأرباب الأنواع عند طائفة[٥] ويدلّ عليه قوله تعالى: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ...»[٦] عبّر بضمير ذوي العقول. فلو كان المراد هذه الألفاظ واللغات لقال: «ثمّ عرضها»، لا «ثمّ عرضهم».

وأمّا قوله عليه‌السّلام: «فربّيتني زائداً في كلّ عام».

---

١ ـ البقرة: ٣١.

٢ ـ مجمع البيان ١/٧٦ مع زيادة.

٣ ـ في: المصدر السابق: «البحار» بدل «الشعاب».

٤ ـ تفسير القميّ ١/٤٥.

٥ ـ أنظر سائر الأقوال هنا في تفسير الصافي ١/٧٤.

٦ ـ البقرة: ٣١.

فالمراد بالزّيادة الزّيادة في الخلقة والبدن، والزّيادة في السرّ والمعرفة. فإنّ للنبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم وللأئمّة عليهم‌السّلام شؤوناً وأطواراً ومقامات وحالات. ففي مقام نورانيّتهم وبدو أنوارهم ليس فيهم شائبة نقص حتّى يزدادوا، بل كلّ كمال وجمال يمكن في حقّهم حاصل بالفعل، وليست لهم حالة منتظرة خلقهم الله أنواراً مُحدِقين بعرشه، وبتسبيحهم وتهليلهم وتكبيرهم عَرفت الملائكة التّسبيح والتّكبير والتّهليل والتّمجيد[1].

روى الكلينيّ قدّس سره، بسنده عن محمّدبن سنان، قال: كنت عند أبي جعفر الثاني سلام الله عليه، فأجريت اختلاف الشيعة، فقال: يامحمّد، إنّ الله تبارك و تعالى لم يزل متفرّداً بوحدانيّته، ثمّ خلق محمّداً وعليّاً وفاطمة صلوات الله وسلامه عليهم، فمكثوا ألف دهر، ثمّ خلق جميع الأشياء فأشهدهم خلقها، وأجرى طاعتهم عليها، وفوّض أمورها إليهم، فهم يُحِلّون ما يشاؤون [ويحرّمون ما يشاؤون][2]، ولن يشاؤا إلّا أن يشاء الله تبارك و تعالى ثمّ قال: يا محمّد، هذه الدّيانة الّتي من تقدّمها مَرَق، ومن تخلّف عنها مُحِق، ومن لزمها لَحِق، خُذْها إليك يامحمّد».

وهذا الحديث رواه فضل‌بن محمود الفارسيّ بعينه، ولكن بعد «وفوّض أمر الأشياء إليهم [هكذا]: في الحكم والتّصرّف والإرشاد والأمر والنّهي في الخلق، لأنّهم الولاة، فلهم الأمر والولاية والهداية. فهم أبوابه ونوّابه وحجّابه، يحلّلون ماشاؤوا، ويحرّمون ماشاؤوا، ولايفعلون إلّا ما شاء الله. عبادٌ مُكْرَمون لايسبقونه بالقول، وهم بأمره يعملون فهذه الدّيانة الّتي من تقدّمها غرق في بحر الإفراط، ومن نقصهم عن هذه المراتب الّتي رتّبهم الله فيها زهق في برّ التّفريط، ولم يوفِّ آل محمّد حقّهم فيما يجب على المؤمن من معرفتهم. ثمّ قال: خذها يا محمّد، فإنّها من مخزون العلم ومكنونه»[3].

وأمّا في نشأتهم الدّنيويّة يحتاجون إلى الازدياد، فإنّ الدنيا دار ضيق وضَنْك، ولايمكن أن تظهر فيها حقائق المعلومات الّتي لايمكن حصرها دفعة واحدة، ولن يسع

١ـ أُنظر: بحارالأنوار ٨/١٥.

٢ـ أُصول الكافي ١/٤٤١.

٣ـ بحارالأنوار ٢٥/٣٣٩.

الوجود الدنيويّ أنواراً غير متناهية دفعةً واحدة، ولا تطيق ولاتثبت، ولعلّه معنى قوله تبارك وتعالى: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً»[١] فإن تحمّل القرآن دفعة وجملة واحدة غير مقدور للهيكل البشريّ، فلابدّ أن يتحمّل شيئاً فشيئاً، ومع ذلك إذا نزل القرآن والوحي تغيّر حال النبيّ صلّى الله عليه وآله، وكرُب وتربّد وجهه ونكس رأسه الشريف، وينكس أصحابه رؤوسهم. وكان إذا نزل الوحي وجد منه ألماً شديداً، ويتصدّع رأسه ويجد ثقلاً.

وروي أنّه كان ينزل عليه الوحي في يوم شديد البرد فيفصم عنه، وأنّ جبينه ليرفضّ عرَقاً[٢] ولذا يقال :بُرَحاء الوحي[٣] وهو شدّة الكرب من ثقل الوحي، قال الله تعالى: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً»[٤].

وروي عن أبي أروى [الدوسي][٥] قال: رأيت الوحي ينزل على رسول الله وإنّه على راحلته، فترغو وتنقل يديها، حتّى أظنّ أنّ ذراعها ينفصم، فربّما بَرَكت ووضعت جِرانها على الأرض ولاتستطيع الحركة.[٦] فإذا كان حاله في تحمّل بعض القرآن هذا، فكيف يمكن تحمّله جملة واحدة؟!.

ولذا ورد في الأخبار الكثيرة المتظافرة لولم تكن متواترة: «إنّ الأئمّة عليهم‌السّلام يزدادون في العلم، ولو لم يزدادوا في العلم لنفدما عندهم من العلم»[٧].

ففي بصائر الدّرجات بسنده عن أبي بصير، قال سمعت أباعبدالله عليه‌السّلام يقول: «إنّا لنزداد في اللّيل والنهار، ولو لم نزدد لنفد ما عندنا»، قال أبوبصير: جعلت فداك، من يأتيكم به؟ قال: «إنّ منّا من يعاين، وإنّ منّا لمن يُنقَر في قلبه كَيْت و كَيت، ومنّا من يسمع

---

١ ـ الفرقان: ٣٢.
٢ ـ مجمع البيان ٥/٣٧٨، نورالثقلين ٥/٤٤٧.
٣ ـ لسان العرب ٢/٤١٠.
٤ ـ المزمّل: ٥.
٥ ـ أضفناه عن المصدر، أنظر ترجمته في: أسد الغابة ٥/١٣٤.
٦ ـ بحارالانوار، ١٨/٢٦٤ مع اختلاف.
٧ ـ أصول الكافي ١/٢٥٣-٢٥٤، بصائر الدّرجات /٣٩٥.

بأذُنه وَقْعاً كوقع السلسلة في الطست»، فقال أبوبصير: من الّذي يأتيكم بذلك؟ قال: «خلقٌ أعظم من جبرائيل وميكائيل»[١].

وفي رواية أخرى عن أبي عبدالله عليه‌السّلام أنّه قال: «إنّ لنا في كلّ ليلة جمعة وَفْدة إلى ربّنا، فلاتنزّل إلّا بعلمٍ مُستطرَف»[٢].

وفي خبر آخر عن يونس‌بن أبي فضل[٣] عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «ما من ليلة جمعة الاّ و لأولياء الله فيها سرور». قلت: جعلت فداك، كيف ذاك؟ قال: «إذا كان ليلة الجمعة وافى رسول الله صلّى الله عليه وآله العرش، ووافى الأئمّة العرش ووافيت معهم، فما أرجع إلّا بعلم مستفاد، ولو لا ذلك لنفد ما عندنا»[٤].

وفي رواية أخرى عن أبي جعفر عليه‌السّلام عن أبيه صلوات الله عليه أنّه قال: «والله، إنّ أرواحنا وأرواح النّبيّين لَتوافي العرش كلّ ليلة جمعة، فما تردّ في أبداننا إلّا بجمّ الغفير من العلم[٥].

وفي خبر آخر عن أبي جعفر عليه‌السّلام، قال: «قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: إنّ أرواحنا وأرواح النبيّين توافي العرش كلّ ليلة جمعة، فتصبح الأوصياء وقد زِيدَ في علمهم مثل جمّ الغفير من العلم»[٦].

وفي رواية عن صفوان‌بن يحيى، قال: سمعت أباالحسن عليه‌السّلام يقول: «كان جعفربن محمّد عليه‌السّلام يقول: لولا أنّا نزداد لأنفَدْنا».[٧]

وفي رواية أنّه سئل أبوعبدالله عليه‌السّلام: كيف يزداد الإمام؟ فقال: «منّا مَن يُنْكَت

---

١ ـ بصائر الدّرجات / ٣٩٥٠ و ٢٣١.
٢ ـ نفس المصدر / ١٣١.
٣ ـ أُصول الكافي ١ / ٢٥٤، عن يونس أو المفضّل بدل: يونس‌بن أبي فضل.
٤ ـ نفس المصدر / ٢٥٤.
٥ ـ بصائر الدرجات / ١٣٢.
٦ ـ نفس المصدر والموضع.
٧ ـ أُصول الكافي ١ / ٢٥٤، بصائر الدّرجات / ٣٩٥.

في أُذُنه نَكْتاً، ومنّا من يُقْذَف في قلبه قذفاً، ومنّا مَن يُخاطَب»[1].

وفي رواية عن أبي‌بصير: قال: سمعت أبا عبدالله عليه‌السّلام يقول: «إنّا لنزداد في الليل والنهار، ولو لم نَزدَد لَنفِد ما عندنا». قال أبوبصير: جعلت فداك، من يأتيكم به؟ قال: «إنّ منّا من يعاين، وإنّ منّا لَمَن يُنْقَر في قلبه كَيْت و كَيْت، ومنّا مَن يسمع بأُذُنه وقعاً كوقع السلسلة في الطست»، فقال أبوبصير: من الّذي يأتيكم بذلك؟ قال: «خلقٌ أعظم من جبرئيل وميكائيل»[2].

وبالجملة، فازديادهم في العلم والجسم في كلّ يوم وليلة واضح، و تربية الله وتكميله لهم في كلّ عام لائح.

قال صلوات الله عليه: «أوجبت عليَّ بأن ألهمْتَني معرفتك، وروَّعتني بعجائب فطرتك، وأنطقتني لِما ذرأتَ في سمائك وأرضك من بدائع خلقك».

يستفاد منه أنّ الحجّة لله على الخلق لاتتمّ إلّا بعد إلهام وتعريف من عندالله تبارك وتعالى، وهو كذلك. فقد روي في الكافي بسنده عن أبي عبدالله عليه‌السّلام، قال: «إنّ الله احتجّ على الناس بما آتاهم وعرّفهم»[3].

وفي رواية أخرى رواها الكليني بسنده عن اليمانيّ، قال: سمعت أباعبدالله عليه‌السّلام يقول: «إنّ أمر الله كلّه عجيب، إلاّ أنّه قد احتجّ عليكم بما عرّفكم من نفسه»[4].

ومراده عليه‌السّلام أنّ أمر الله من أسمائه الحسنى وصفاته العليا، وأفعاله كلّها عجب تتحيّر فيه العقول، ولايدركه الفحول، فإنّه بحر عميق لا يصل إلى قعره غوص الفكر، ولا يناله عقل البشر ولكنّ الله تبارك و تعالى لم يطلب ولم يكلّف من الناس من معرفته ومعرفة أسمائه إلّا بقدر ما عرّفهم من نفسه، فكلّ أحد يعبده ويدعوه بقدر عرفانه.

---

١ ـ بصائر الدرجات /٢٣٢-٢٣١.

٢ ـ نفس المصدر والموضع.

٣ ـ أصول الكافي ١/١٦٢ ـ ١٦٣.

٤ ـ نفس المصدر /٨٦.

وفي رواية أخرى في الكافي بسنده عن محمّدبن حكيم، قال: قلت لأبي عبدالله عليه‌السّلام: المعرفة مِن صنع مَن هي؟ قال: «مِن صنع الله، ليس للعباد فيها صنع»[١].

وفي حديث آخر عن العِجْليّ عن أبي عبدالله عليه‌السّلام، قال: «ليس لله على الخلق أن يعرفوا، وللخلق على الله أن يعرّفهم، ولله على الخلق إذا عرّفهم أن يقبلوا»[٢].

وفي خبر آخر عن ابن الطيّار عن أبي عبدالله عليه‌السّلام، قال: قال لي: «أكتب، فأملى عليّ: إنّ من قولنا إنّ الله يحتجّ على العباد بما آتاهم و عرّفهم، ثمّ أرسل إليهم رسولاً، وأنزل عليهم الكتاب، فأمر فيه ونهى، أمر فيه بالصلاة والصّيام، فنام رسول الله عن الصلاة فقال: أنا أنيمك وأوقظك، فإذا قمت فصلّ ليعلموا إذا أصابهم ذلك كيف يصنعون، ليس كما يقولون: إذا نام عنها هلك. وكذلك الصّيام أنا أمرضك وأنا أصحّحك، فإذا شفيتك فاقضِه قال أبوعبدالله عليه‌السّلام: وكذلك إذا نظرت في جميع الأشياء لم تجد أحداً في ضيق، ولم تجد أحداً إلّا ولله عليه الحجة، ولله فيه المشيّة. ولا أقول إنّهم ماشاءوا صنعوا. ثمّ قال: إنّ الله يهدي ويضلّ. قال: وما أُمروا إلّا بدون سَعَتهم، وكلّ شيء أمر الناس به فهم يسعون، وكلّ شيءٍ لا يسعون له فهو موضوع عنهم، ولكنّ الناس لا خير فيهم. ثمّ تلا عليه‌السّلام: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلاَ عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلاَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ» فوضع عنهم: «مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلاَ عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَ أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ»[٣]. فوضع عنهم لأنّهم لا يجدون.[٤]

وفي رواية عن صفوان، قال: قلت للعبد الصالح: هل في الناس استطاعة فيتعاطوا بها المعرفة؟ قال: «لا، إنّما هو تطوّل من الله». قلت: أفلهم في المعرفة ثواب، إذا كان ليس فيهم ما يتعاطونه بمنزلة الركوع والسجود الّذي أمروا به ففعلوه؟ قال: «لا إنّما هو تطوّل من الله عليهم، ويتطوّل بالثّواب»[٥].

---

١ ـ نفس المصدر /١٦٣. وانظر: التوحيد للصدوق /٤١٠.

٢ ـ أصول الكافي ١ /١٦٤.

٣ ـ التوبة: ٩١ ـ ٩٢.

٤ ـ أصول الكافي ١٦٤/١.

٥ ـ بحار الأنوار ٣٣٧/٧٨ ـ ٣٣٨ مع تفاوت يسير.

وفي المحاسن بسنده عن عبدالأعلى مولى آل سالم، قال: قال أبوعبدالله عليه‌السّلام: «لم يكلّف الله العباد المعرفة، ولم يجعل الله لهم إليها سبيلاً» [١]. وفيه أيضاً بسنده عن الحسن بن زياد قال: سألت أبا عبدالله عليه‌السّلام عن الايمان هل للعباد فيه صنع؟ قال: «لا ولا كرامة، بل هو من الله وفضله» [٢].

وبالجملة، فلا يمكن معرفة الله إلّا بتعريفه وإلهامه قال الله تبارك و تعالى: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰيهَا» [٣]. وفي الأدعية الواردة عن الأئمّة: «بك عرفتك وأنت دللتني عليك» [٤].

قال الله تبارك و تعالى حكاية عن أصحاب الجنّة: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَاكُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لاَ أَنْ هَدَانَا اللهُ». [٥]

[في الخوف والخشية من الله تعالى]

والروع هو الفزع والخوف والخشية. والعُجب والترويع هو التخويف والاعجاب، وكلا المعنيين صحيح، فإنّ الله تبارك و تعالى خوّف عباده من فرط رأفته ورحمته، قال الله تعالى: «وَيُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ وَاللهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» [٦] وكلّما كانت المعرفة بالله تعالى أكثر كان الخوف منه أشدّ، فالخوف من الله لازم لمعرفته. ولذا قال أميرالمؤمنين صلوات الله عليه، في دعائه في الصّباح: «من ذا يعرف قدرك فلا يخافك؟ ومن ذا يعرف ما أنت فلا يَهابُك؟».

ولمّا كانت معرفة رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم [أتمّ وأكمل قال:] [٧] «إنّي أخشاكم لله وأتقاكم». [٨] وقرأ صلّى الله عليه وآله آية من آيات السورة المباركة «الحاقّة»،

---

١ ـ المحاسن للبرقيّ /١٩٨.

٢ ـ نفس المصدر /١٩٩.

٣ ـ الشمس: ٨.

٤ ـ من دعاء الإمام زين العابدين عليه‌السّلام، المعروف بدعاء أبي حمزة الثماليّ.

٥ ـ الأعراف: ٤٣.

٦ ـ آل عمران: ٣٠.

٧ ـ ما بين المعقوفين أضفناه لتستقيم العبارة.

٨ ـ صحيح البخاري ١١٦/٦.

فصعق خوفاً وخشيةً[١].

و«كان جدّه خليل الرّحمن يُغشى عليه من الخوف، ويُسمع اضطراب قلبه ميلاً في ميل و ينزل عليه جبرئيل و يقول: الجبّار يقرئك السلام ويقول: هل رأيت خليلاً يخاف خليله؟ فيقول: ياجبرئيل، إنّي إذا ذكرت خطيئتي نسيت خلّتي»[٢].

وكان إذا قام إلى الصلاة يسمع أزير قلبه خوفاً من الله[٣]. وكان أخشى النّاس وأتقاهم، بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله، مولانا أميرالمؤمنين سلام الله عليه، فإنّه لمّا نزلت هذه الآيات الخمس: «أَمَّنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَاراً وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَاراً وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ أَمَّنْ يَبْدَؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»[٤]

كان عليّ عليه‌السّلام بجنب النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم انتفض انتفاض العصفور، فقال له رسول الله: «مالك ياعليّ؟ قال: عجبت من جرأتهم على الله وحلم الله تعالى عنهم، فمسحه رسول الله، ثمّ قال له: أبشر ياعليّ، فإنّه لا يحبّك منافق ولا يُبغضك مؤمن، ولولا أنت لم يعرف حزب الله وحزب الرّسول»[٥].

فانظر إلى شدّة خوفه، فإنّه بمجرّد سماع هذه الآيات ينتفض و يضطرب، بحيث إنّ رسول الله يضطرب ويقول: «مالك ياعليّ؟!» وكان عليه‌السّلام في اللّيالي يتململ تململ السليم، ويبكي بكاء الحزين، ويقول: «آهٍ من قلّة الزّاد و بُعْد السّفر، ووحشة الطريق،

---

١ ـ المحجّة البيضاء ٣٠٥/٧.

٢ ـ ربيع الأبرار ٤٦٧/١، وانظر: حياة القلوب ١٣٤/١.

٣ ـ المحجّة البيضاء ٣٠٥/٧.

٤ ـ النّمل: ٦٠ ـ ٦٤.

٥ ـ المناقب ١٢٥/٢.

وعِظَم المَوْرِد»[١].

وروى الكلينيّ قدّس سرّه بسنده عن الباقر عليه‌السّلام أنّه قال: «صلّى أميرالمؤمنين عليه‌السّلام بالناس صلاة الصبح، فلمّا انصرف وَ عَظَهم، فبكى و أبكاهم من خوف الله ثمّ قال: أما والله لقد عهدت أقواماً على عهد خليلي رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وأنّهم لَيُصبحون ويُمسون شُعْثاً غُبْراً خُمْصاً، بين أعينهم كَرُكَب المعز يَبيتون لربّهم سُجّداً وقياماً، يُراوِحون بين أقدامهم و جِباههم، يُناجون ربّهم، ويسألون فَكاكَ رِقابهم من النار. والله لقد رأيتهم مع هذا، وهم خائفون مشفقون».[٢]

وفي رواية أخرى بعد هذا: «كأنّ زفير النار في آذانهم، إذا ذكرالله عندهم مادوا كما يميد الشجر، كأنّما القوم باتوا غافلين!... فما رئي ضاحكاً حتّى ضربه اللّعين ابن ملجم».[٣]

وبالجملة، فخوفه و خشيته من الله بحيث لا يوصف، فإنّه سلام الله عليه كان من شدّة الخوف بحيث يغشى عليه ويطول غشيته، كما يظهر من حكاية أبي الدّرداء المعروفة، فإنّه بعد نقل مناجاته و دعائه يقول: «ثمّ بكى، فلم أسمع له حسّاً و لا حركة، فقلت في نفسي، غلب عليه النوم لطول السهر، أوقظه لصلاة الفجر، قال أبوالدّرداء: فأتيته، فإذا هو كالخشبة المُلْقاة، فحرّكته فلم يتحرّك، وزَوَيْته فلم يَنْزَوِ؟ فقلت: إنّا لله و إنّا إليه راجعون، مات والله عليّ بن أبي طالب! فأتيت منزله مبادراً أنعاه إلى أهله، فقالت فاطمة عليها السلام: ما كان من شأنه وقصّته؟ فأخبرتها الخبر، فقالت: هي والله الغشية الّتي تأخذه من خشية الله، يا أبا الدّرداء. ثمّ أتوه بماء فَنضَحُوه على وجهه، فأفاق و نظر إليّ و أنا أبكي، فقال: ممّ بكاؤك يا أبا الدّرداء؟ فقلت: ممّا أراه تنزله بنفسك، فقال: يا أبا الدّرداء، فكيف لو رأيتني و دعي بي للحساب، و أيقن أهل الجرائم بالعذاب، و أحوشتني[٤] ملائكة غِلاظ شداد و زبانية فِظاظ،

---

١ ـ بحارالأنوار ٤١ /١٥ ـ ٢٣.

٢ ـ أصول الكافي ٢ /٢٣٥ ـ ٢٣٦.

٣ ـ نفس المصدر. وفيه: «حتّى قبض صلوات الله عليه» بدل «حتّى ضربه...».

٤ ـ في المصدر: و احتوشتني.

فوقفت بين يدي الملك الجبّار، قد أسلمني الأحبّاء، لكنت أشدّ رحمة لي بين يدي من لا يخفى عليه خافية»[١].

ومن هذه الحكاية يظهر أنّ هذه الغشية من خشية الله كانت معتادة له عليه‌السّلام و يظهر أنّ غشيته عليه‌السّلام كانت طويلة بقدر ذهاب أبي الدّرداء، و مكالمته مع فاطمة الزّهراء و مراجعته، و نضح الماء على وجهه المبارك.

وكذلك كان ولده الزّكيّ الحسن‌بن علي عليه‌السّلام إذا قام في صلاته ترتعد فرائصه بين يدي ربّه عزّوجلّ، وكان إذا ذكر الموت بكى، وإذا ذكر القبر بكى، وإذا ذكر البعث والنشور بكى، وإذا ذكر الممرّ على الصراط بكى، وإذا ذكر العَرْض على الله عزّوجلّ شَهق شهقة يغشى عليه منها[٢].

ولمّا حضرته الوفاة كان يبكي، فقيل له: يابن رسول الله، أتبكي ومكانك من رسول الله الّذي أنت، وقد قال رسول الله فيك ما قال، وقد حججتَ عشرين حجّة ماشياً، وقد قاسمتَ ربّك مالك ثلاث مرّاتٍ، حتّى النّعل بالنّعل؟! فقال عليه‌السّلام: إنّما أبكي لخصلتين: لهول المطّلع وفراق الأحبّة[٣].

و أمّا خوف مولانا الحسين عليه‌السّلام وخشيته لمّا كان في نهاية العظمة وغاية الشدّة كان الله يُسلّيه ليذهب شدّة خوفه، كما روي عن أنس أنّه سايره، فأتى قبر جدّته خديجة فبكى، ثمّ قال: إذهب عنّي قال: فاستخفيت عنه، فلمّا طال وقوفه في الصلاة سمعت قائلاً:

يــاربّ يــاربّ أنت مــولاه	فــارحــم عــبيداً إليك مـلجاه
ياذا المعالي عـليك معتمدي	طـوبى لمـن كـنت أنت مـولاه
طـوبى لمـن كـان خـائفاً أرقاً	يشكـو إلى ذي الجـلال بـلواه
ومــــا بــه عــلّةٌ ولاسَــقَمٌ	أكــــثر مــن حــبّه لمــولاه
إذا اشــــتكى بــثّه و غــصّته	أجـــــابه الله ثــــمّ لبّـــاه

---

١ ـ المناقب ٢ /١٢٤. وانظر: بحارالأنوار ٤١ /١٢.

٢ ـ بحار الأنوار ٤٣ /٣٣١، انظر: المناقب ٤ /١٤.

٣ ـ بحار الأنوار ٤٣ /٣٣٢.

إذا ابـتلى بـالظّلام مـبتهلاً　　أكـرمه الله ثـمّ نـاداه
لبّيك عـبدي، وأنت فـي كنفي　　وكـلُّ مـا قـلت قـد عـلمناه
صـوتك يشـتاقه مـلائكتي　　فحسبك الصـوت قـد سـمعناه
دُعاك عندي يجول في حـجب　　فـحسبك السـتر قـد سترناه
سـلني بـلا رعـبةٍ ولا رهبٍ　　ولا حسـاب، إنّـي أنـا الله [١]

وكذلك سيّدالساجدين و زين العابدين عليّبن الحسين عليه‌السّلام كان من شدّة خوفه و خشيته يغشى عليه، كما حكى طاووس اليمانيّ، قال: رأيت عليّبن الحسين عليه‌السّلام يطوف من العشاء إلى السحر و يتعبّد، فلمّا لم ير أحداً رمق السماء بطرفه وقال: «إلهي، غارت نجوم سمائك وهجعت عيون أنامك وأبوابك مفتّحات للسائلين. جئتك لتغفر لي و ترحمني و تُريَني وجه جدّي محمّد صلّى الله عليه وآله في عرصات القيامة. ثمّ بكى وقال: و عزّتك و جلالك ما أردت بمعصيتي مخالفتك، وما عصيتك و أنا بك شاكّ، وبِنَكالِك جاهل، ولا لعقوبتك متعرّض، ولكن سوّلت لي نفسي و أعانني على ذلك سترك المُرْخى به عليّ فالآن من عذابك من يستنقذني؟! و بحبل من أتّصل إن أنت قطعت حبلك عنّي؟ فوا سوأتاه غداً من الوقوف بين يديك إذا قيل للمخفّين جوزوا وللمثقلين حُطّوا! أمع المخفّين أجوز أم مع المثقلين أحطّ؟! ويلي كلّما طال عمري كثر ذنبي ولم أتُبْ، أما آنَ لي أن أستحيي من ربّي؟! ثمّ بكى و أنشأيقول:

أتـحرقني بـالنار يـا غـاية المـنى　　فأين رجـائي، ثـمّ أيـن محبّتي؟!
أتـيت بأعـمال قِـباحٍ رديّـةٍ　　وما في الورى خَلْق جَنى كجنايتي!

ثمّ بكى وقال: سبحانك، تعصى كأنّك لا ترى، و تحلم كأنّك لم تعص! تتودّد إلى خلقك بحسن الصنيع كأنّ بك الحاجة إليهم، و أنت ياسيدي الغنيّ عنهم ثمّ خرّ إلى الأرض ساجداً». قال طاووس: فدنوت منه و شُلْتُ برأسه، ووضعته على ركبتي، و بكيت حتّى جرت دموعي على وجهه، فاستوى جالساً، وقال: «من الّذي أشغلني عن ذكر ربّي؟!»، فقلت: أنا طاووس يابن رسول الله، ما هذا الجزع والفزع و نحن يلزمنا أن نفعل مثل هذا،

---

١ ـ المناقب ٤ /٦٩.

و نحن عاصون و جافون و أبوك الحسين‌بن عليّ عليهماالسّلام، و أمّك فاطمة الزهراء، وجدّك رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم؟ قال: «فالتفت إليّ، وقال: هيهات هيهات ياطاووس دَعْ عنّي حديث أبي و أمّي وجدّي، خلق الله الجنّة لمن أطاعه و أحسن ولو كان عبداً حبشيّاً. وخلق النّار لمن عصاه ولو كان ولداً قرشيّاً، أما سمعت قول الله تعالى: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلاَ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ»[١].

وبالجملة، إذا نظرت إلى الأدعية المنقولة ـ خصوصاً دعاءه في أسحار شهر رمضان الّذي رواه أبوحمزة ـ و تأمّلت صحيفته المباركة تعرف أنّ خوفه و خشيته من الله بحيث لا يمكن أن يحدّ و كذلك سائر الأئمّة الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين.

فقد روي عن مالك‌بن أنس الفقيه أنّه قال: «كان جعفربن محمّد الصادق صلوات الله عليه من عظماء العبّاد وأكابر الزّهاد الّذين يخشون الله عزّوجلّ. وكان إذا قال: قال رسول الله... اخضرّ لونه مرّة و اصفرّ أخرى. قال مالك‌بن أنس: ولقد حججت معه سنةً. فلمّا استوت به راحلته عند الإحرام كان كلّما همّ بالتلبية انقطع صوته في حلقه، وكاد أن يخرّ من راحلته، فقلت له: قل يابن رسول الله ولا بدّ لك أن تقول. فقال: يابن أبي عامر، كيف أجسر أن أقول: لبّيك اللّهم لبّيك؟ و أخشى أن يقول الله عزّوجلّ لي: لالبّيك ولا سعديك!»[٢].

وكان عليه‌السّلام يرفع يده إلى السماء ويقول: «ربِّ، لا تكلني إلى نفسي طرفة عين أبداً لا أقلّ من ذلك و لاأكثر». و تنحدر الدّموع من جوانب لحيته الطيّبة المباركة. قال ابن أبي يعفور: ثمّ أقبل بعد دعائه و بكائه إليّ، فقال: «يابن أبي يعفور، إنّ يونس‌بن متّى وكّله الله إلى نفسه أقلّ من طرفة عين، فأحدث ذلك الذّنب» قال ابن أبي يعفور: قلت: فبلغ به كفراً، أصلحك الله؟ قال: «لا، ولكنّ الموت على تلك الحال هلاك»[٣].

ولمّا قال له محمّدبن زيد الشحّام: علّمني دعاء، فعلّمه الدعاء المعروف و هو: «يا من

---

١ ـ نفس المصدر /١٥١، و الآية في سورة المؤمنون: ١٠١.

٢ ـ نفس المصدر /٢٧٥ مع تقديم و تأخير قليل، و تفاوت لفظيّ يسير.

٣ ـ أصول الكافي ٢ /٥٨١.

أرجوه لكلّ خير...» إلى آخره، قال: ثمّ وضع يديه على لحيته ولم يرفعهما إلّا وقد امتلأ ظهر كفّيه دموعاً[١].

وكان موسى بن جعفر سلام الله عليهما كثيراً مّا يدعو ويقول: «عظم[٢] الذّنب من عبدك فليحسن العفو من عندك، و يبكي حتّى تخضلّ لحيته»[٣].

[في التّفكر و فضله و أنواعه و إراءة الله الأئمة ما في السماوات والأرض]

وأمّا إذا كان «روّعتني بعجائب فطرتك» بمعنى الإعجاب فهو أيضاً صحيح، فإنّه كلّما ازداد الإنسان علماً كان التفاته إلى حِكَم الله فيما أوجده و ذرأه أكثر، و يصير تعجّبه أزيد، ولذا أمر بالنّظر في الموجودات والتّدبّرو التّفكّر و تكرار النّظر.

قال الله تبارك و تعالى: «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ»[٤]. وقال الله تعالى: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»[٥].

فلو تأمّل الإنسان في خلقته وعجيب فطرته بُهِتَ و تَحيّر، فإنّ مبدأه كان من أضعف الأشياء وأقذرها، كيف صار عالماً حكيماً مستحقّاً لمدح الله تعالى بقوله: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»[٦]، وكيف سخّر له ما في البرّ وما في البحر؟

وقد روي عن عطاء، قال :انطلقت أنا و عُبيدبن عُمير إلى بعض أزواج النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم فقال ابن أبي عمير: أخبرينا بأعجب ما رأيته من رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم قال: فبكت، وقالت: كلّ أمره كان عجباً، أتاني في ليلتي حتّى مسّ جلده جلدي، ثمّ قال: ذريني أتعبّد لربّي عزّوجلّ. فقام إلى القِرْبة فتوضّأ منها، ثمّ قام يصلّي،

---

١ ـ بحار الأنوار ٤٧ /٣٦.

٢ ـ في المصدر: قبح الذنب.

٣ ـ المناقب ٤ /٣١٨.

٤ ـ الملك: ٣ ـ ٤.

٥ ـ الطارق: ٥ ـ ٩.

٦ ـ الإسراء: ٧٠.

فبكى حتّى بلّ لحيته، ثمّ سجد حتّى بلّ الأرض، ثمّ اضطجع على جنبه حتّى أتى بلال يؤذنه لصلاة الصبح، فقال: يارسول الله، ما يبكيك و قد غفر الله لك ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر؟! فقال: ويحك يابلال! ما يمنعني أن أبكي وقد أنزل الله في هذه اللّيلة: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الأَلْبَابِ»[١]؟ ثمّ قال: «ويلٌ لمن قرأها ولم يتفكّر فيها[٢]».

وعن الصادق عليه‌السّلام: «أفضل العبادة إدمان التفكّر في الله وفي قدرته»[٣].

والمراد من التفكّر في الله التفكّر فيما ينبغي له من أسمائه الحسنى و أمثاله العليا، لاالتفكّر في ذاته، فإنّه ليس للتفكر فيه مجال، وإدراكه محال. فلا ينافي هذا الخبر ماروي عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: «تفكّروا في خلق الله تعالى، ولا تفكّروا في الله، فإنّكم لن تقدروا قدره»[٤].

وعن مولانا الرضا سلام الله عليه أنّه قال: «ليس العبادة بكثرة الصلاة والصّوم، إنّما العبادة التفكّر في أمر الله»[٥]. ولذا روى محمّدبن واسع أنّ رجلاً من أهل البصرة ركب إلى أمّ ذرّ، بعد موت أبي ذرّ، فسألها عن عبادة أبي ذرّ رضي الله عنه، فقالت: «كان نهاره أجمع في ناحية البيت يتفكّر»[٦].

وكان لقمان يطيل الجلوس وحده، وكان مولاه يمرّبه ويقول: يالقمان، إنّك تديم الجلوس وحدك، فلوجلست مع الناس كان آنس لك، فيقول لقمان: «إنّ طول الوحدة أفهم للفكرة، وطول الفكرة دليل على طريق الجنّة»[٧].

وكان معظم عبادة رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، قبل البعثة، التفكّر والنظر في

---

١ ـ آل عمران: ١٨٧.

٢ ـ انظر: نورالثقلين ١ /٣٥٠، وفيه: «لاكها» بدل «قرأها».

٣ ـ أصول الكافي ٢ /٥٥.

٤ ـ الحقائق للفيض ٣٠٦، وفيه: «آلاء الله» بدل «خلق الله».

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٥٥.

٦ ـ مجموعة ورّام ١ /٢٥٠.

٧ ـ نفس المصدر، بحار الأنوار ١٣ /٤٢٢.

آيات الله، وينعزل عن الناس و يختار الخلوة لتكون أتمّ للـفكرة، ويـخرج عـن البـلد ويذهب إلى جبل حِراء، ويقيم فيه و يتفكّر في عجائب آيات الله، وهو روح العبادة.[١] و لذا روي عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: «تفكّر ساعةٍ خيرٌ من قيام ليلة»[٢]، وفي رواية: «أنّ تفكّر ساعة خير من عبادة سنة»[٣]، وفي رواية أخرى: «خير من عبادة ستّين سنة»[٤] والكلّ صحيح، إنّـما الاخـتلاف لاخـتلاف مـراتب التـفكّر و درجـات المتفكّرين في العلم والمعرفة واختلاف أنواع ما يتفكّر فيه، فربّما يكون تفكّر ساعة أفضل من عبادة المتفكّر، وربّما يكون تفكّر أحد ـ مثل النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ أفضل من عبادة الثّقلين. وكان تعبّده صلّى الله عليه وآله وسلّم بسائر العبادات البدنيّة بما يراه أنّ فيه رضا الله وأنّه مُقرِّب إليه، لا على سبيل التبعيّة المحضة والتّقليد الصّرف.

آنچه مى‌كرد، از يقين و ديد بود　　　نـــى زظـــنّ واز ره تـقليد بـود

فإنّه صلّى‌الله عليه وآله كان قبل البعثة نبيّاً، وكان مؤيّداً بروح القدس، ويرى كلّ ما في الألواح العالية من العلوم، ولكنّه لم يؤمر بالدّعوة والتّبليغ. وكيف يرضى من له أدنى علم بأن يعتقد أنّ عيسى‌بن مريم ـ مع أنّه كان، بمراتبَ لا تُعدّ، أنقص مـن خـاتم الأنـبياء صلوات الله عليهم أجمعين ـ يكون في المهد نبيّاً كما قال الله تبارك و تعالى حاكياً عنه: «قَالَ إِنِّي عَبْدُاللهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»[٥] وخاتم الأنبياء ـ الّذي هو شمس فلك النّبوة وسائر الأنبياء من أشعّته وأنواره و أضوائه ـ لا يكون نبيّاً؟! وقد قال: «كنتُ نبيّاً وآدم بين الماء والطّين، أو بين الرّوح والجسد»[٦].

وبالجملة، فروح العبادة وجوهرها وكنهها النظر في آيات الله والتفكّر فيها. ومن أعظم مواهب الله و عطاياه أن يريه آياته، ولذا ذكر عليه‌السّلام في هذا الدعاء ـ بعد ذكر نعمة

---

١ ـ انظر: بحار الأنوار ١٧ /٣٠٩ و ١٨ /٢٠٥.
٢ ـ المحاسن للبرقي /٢٦، حلية الأولياء ١ /٢٠٩.
٣ ـ الحقائق للفيض /٣٠٨.
٤ ـ تفسير الصافي ١ /٣٢١.
٥ ـ مريم: ٣٠.
٦ ـ علم اليقين ١ /٤٥٧

معرفة الله الّتي أنعمها ـ بتعريضه هذه النّعمة وقال: وروّعتني بعجائب فطرتك.

ولكون هذه النّعمة من أعظم النّعماء وأتمّ الآلاء جعل الله علّة معراج النبيّ وفـائدته ذلك. قال الله تبارك و تعالى: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»[١] وكذلك قال تبارك و تعالى في شأن إبراهيم عليه و على نبيّنا الصلاة والسلام: «وَكَذَٰلِكَ نُرِيَ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ».[٢]

قال الصادق عليه‌السّلام: «كُشِطَ له عن الأرض ومَنْ عليها والسماوات وما فـيها، والمَلَك الّذي يحملهما، والعرش ومن عليه، وفعل ذلك برسول الله و أميرالمؤمنين صلوات الله عليهما»[٣].

وفي رواية عن أبي جعفر عليه‌السّلام مثله، إلّا أنّه ذكر فـي آخـره: «وكـذلك أرى صاحبكم»[٤]. وفي بصائر الدرجات عن بُريدة الأسلميّ عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، أنّه قال لعليّ: «ياعليّ، إنّ الله أشهدك معي سبعة مواطن حتّى ذكر الموطن الثاني، قال: أتاني جبرئيل فأسرى بي إلى السماء، فقال: أين أخوك؟ فقلت: ودّعته خلفي قال: فادْعُ الله يأتيك به، فدعوت فإذا أنت معي، فكشط لي عن السماوات السبع والأرضين السبع، حتّى رأيت سكّانها و عُمّارها و موضع كلّ ملك منها، فلم أرَ شيئاً منها إلّا و قـد رأيته كما رأيته»[٥]. وبالجملة فقد رأى صاحب هـذا الدّعـاء عـجائب فـطرة الله، وأُرِيَ ملكوت الأشياء.

وقد روي عن ابن مسكان أنّه قال أبوعبدالله عليه‌السّلام: «وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»، قال: «كشط لإبراهيم السماوات السبع حتّى نظر إلى مافوق العرش، وكشط له الأرض حتّى رأى ما في‌الهواء، وكشط لمحمّد مـثل ذلك.

---

١ ـ الإسراء: ١.

٢ ـ الأنعام: ٧٥.

٣ ـ تفسير القمي ١ /٢٠٥، مجمع البيان ٢ /٣٢٢.

٤ ـ بصائر الدرجات /١٠٧-١٠٦.

٥ ـ نفس المصدر.

وإنّي لأرى صاحبكم والائمّة من بعده قد فعل بهم مثل ذلك»[١].

وروى الشيخ أبوجعفر الطوسيّ قدّس سرّه، عن عبدالله‌بن عجلان السكونيّ، قال: سمعت أباجعفر عليه‌السّلام يقول: «بيت عليّ و فاطمة سلام الله عليهما حجرة رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، وسقف بيتهم عرش ربّ العالمين وفي قعر بيوتهم فُرْجة مكشوطة إلى العرش معراج الوحي، والملائكة تنزل عليهم بالوحي صباحاً و مساءً وكلّ ساعة في كلّ طرفة عين. والملائكة لا ينقطع فوجهم: فوج ينزل، وفوج يصعد. إنّ الله تبارك و تعالى كشط لإبراهيم عليه‌السّلام عن السماوات، حتّى أبصر العرش، وزاد الله في قوّة ناظره. و إنّ الله زاد في قوّة ناظر محمّد و عليّ و فاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم أجمعين، و كانوا يُبصرون العرش ولا يجدون لبيوتهم سقفاً غير العرش، فبيوتهم مسقّفة بعرش الرحمن، وفيها معارج معراج الملائكة والروح فوج بعد فوج، لاانقطاع لهم. و ما من بيت من بيوت الأئمّة منّا إلّا وفيه معراج الملائكة، لقوله تعالى: «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بِكُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ» قال: قلت: من كلّ أمر؟ قال عليه‌السّلام: بكلّ أمر. قلت: هذا تنزيل؟ قال: نعم»[٢].

والمراد بالبيوت، في هذا الخبر الشريف، هي قلوبهم المقدّسة الطاهرة، كما هو واضح، كما حلف عليه قتادة بن دعامة فقيه أهل البصرة، لمّا أتى أبا جعفر الباقر سلام الله عليه فقال له: «أنت فقيه أهل البصرة؟» قال: نعم. فقال عليه‌السّلام: «ويحك ياقتادة! إنّ الله عزّوجلّ خلق خلقاً من خلقه، فجعلهم حججاً على خلقه، فهم أوتادٌ في أرضه، قوّام بأمره، نجباء في علمه اصطفاهم قبل خلقه أظلّةً عن يمين عرشه». فسكت قتادة طويلاً، ثمّ قال: أصلحك الله، والله لقد جلست بين يدي الفقهاء وقدّام ابن عبّاس، فما اضطرب قلبي قدّام واحد منهم ما اضطرب قدّامك. فقال له أبوجعفر عليه‌السّلام: «أتدري أين أنت؟ أنت بين يَدي «بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ

---

١ ـ نفس المصدر. والآية في سورة الأنعام: ٧٥.

٢ ـ البرهان في تفسير القرآن ٤ /٤٨٧ ـ ٤٨٨ مع اختلاف يسير.

لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلَوٰةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَوٰةِ»[١]، فأنت ثمَّ، ونحن أولئك».
فقال قتادة: صدقت والله، جعلني الله فداك. والله، ماهي بيوت حجارةٍ ولا طين[٢].

وقد روى ثقة الإسلام الكلينيّ وعليّ بن إبراهيم القميّ قدّس سرّهما عن الصادق عليه‌السّلام، في تفسير هذه الآية الشّريفة: «رَبِّ اغْفِرْلِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً»،[٣] «إنّما هي يعني الولاية، من دخل فيها دخل بيوت الأنبياء»[٤].

ولمّا سأل ابن الكوّاء لعنه الله أميرالمؤمنين عليه‌السّلام عن هذه الآية الشّريفة: «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»[٥] قال صلوات الله عليه: «نحن البيوت الّتي أمر الله أن يؤتى من أبوابها، ونحن باب الله و بيوته الّتي تؤتى منه، فمن تابعنا و أقرّ بولايتنا فقد أتى البيوت من أبوابها ومن خالفنا و فضّل علينا غيرنا فقد أتى البيوت من ظهورها»[٦] فقلوب الأئمّة صلوات الله عليهم أجمعين بيوت الله وفي حالِ انصرافهم عن الشواغلِ و توجّههم إلى باطن قلبهم و قعره يكون الوحي و نزول الملائكة فهذا معنى الخبر.

ويستفاد من هذا الحديث الشريف أنّهم يستكفون ببواطن نفوسهم، ولا يحتاجون إلى معلّم بشريّ، ففي قعر قلوبهم مُزجة إلى العرش، والمراد من العرش كلّ الأشياء. كما ورد في الأخبار في تفسير قوله تعالى: «اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ»،[٧] أنّ المراد استولى على كلّ شيءٍ[٨]، فليس شيء أقرب ولا أبعد منه من شيءٍ آخر، بل رحمته الرّحمانيّة محيطة بالكلّ.

---

١ ـ النّور: ٣٦ ـ ٣٧.

٢ ـ بحار الأنوار ٤٦ /٣٥٧.

٣ ـ نوح: ٢٨.

٤ ـ البرهان في تفسير القرآن ٤ /٣٩٠، بحار الأنوار ١١ /٢١٦-٢١٥.

٥ ـ البقرة: ١٨٩.

٦ ـ المناقب ٢ /٣٤.

٧ ـ طه: ٥.

٨ ـ نور الثقلين ٣ /٣٧١، وانظر: أصول الكافي ١ / ١٢٧.

فمعنى هذا الحديث، على هذا، أنّ من هذه الفُرجة الّتي في قعر بيوتهم يرون كلّ شيء، كما ورد في بصائر الدرجات عن صالح بن سهل، قال: كنت جالساً عند أبي عبدالله عليه السّلام فقال لي ابتداءً منه: «يا صالح بن سهل، إنّ الله جعل بينه و بين الرسول رسولاً، ولم يجعل بينه و بين الإمام رسولاً».

قال: قلت له: وكيف ذاك؟ «قال: جعل بينه و بين الإمام عموداً من نور ينظر الله به إلى الإمام، و ينظر الإمام إليه، فإذا أراد علم شيء ينظر في ذلك النور فعرفه»[1]

وفي رواية أخرى عن إسحاق الجريري[2] قال: كنت عند أبي عبدالله عليه السّلام فسمعته و هو يقول: «إنّ لله تعالى عموداً من نور حجبه الله عن جميع الخلائق، طرفه عندالله و طرفه الآخر في أُذُن الإمام، فإذا أراد الله شيئاً أوحاه في أُذُن الإمام»[3]. وفي هذا الباب أخبار أُخر كثيرة متظافرة[4].

[في إخبار الأئمّة عن عوالم غير هذا العالم]

وقوله عليه السّلام: «وأنطقتني لما ذرأت من بدائع خلقك» فواضح.

فإنّ الأئمّة صلوات الله عليهم نطقوا و أخبروا عن بدائع الخلق وعن عوالم ذرأها الله تعالى غير هذا العالم. ففي بصائر الدّرجات بسنده عن أبي عبدالله عليه السّلام: «إنّه حدّث عن عمّه الزكيّ الحسن بن عليّ عليهما السّلام أنّه قال: إنّ لله مدينتين، إحداهما بالمشرق والأخرى بالمغرب، عليهما سُوران، وعلى كلّ مدينةٍ ألف ألف مصراعٍ من ذهب، وفيها سبعون ألف ألف لغة، يتكلّم كلّ أهل لغة بخلاف لغة صاحبها وأنا أعرف جميع اللّغات وما فيهما وما بينهما، وما عليهما حجّة غيري و غير الحسين أخي»[5].

وفي رواية أخرى عن هشام الجواليقيّ عن أبي عبدالله عليه السّلام قال: «إنّ لله مدينة

---

١ ـ بصائر الدرجات / ٤٤٠.

٢ ـ كذا في المصدر، والنسختان: أبي إسحاق.

٣ ـ نفس المصدر / ٤٣٩.

٤ ـ نفس المصدر / ٤٤٢-٤٣٩.

٥ ـ نفس المصدر / ٣٣٩، أصول الكافي ١ / ٤٦٢، مع اختلاف يسير.

خلف البحر، سَعَتها مسيرُ أربعين يوماً (للشّمس)، فيها قوم لم يعصوا الله قطّ، ولا يعرفون إبليس، ولا يعلمون خلق إبليس، نَلْقاهم في كلّ حينٍ فيسألوننا عن كلّ ما يحتاجون إليه، و يسألوننا الدعاء فنعلّمهم، ويسألون عن قائمنا متى يظهر؟ وفيهم عبادة و اجتهاد شديد ولمدينتهم أبواب، مابين المِصراع إلى المصراع مائة فرسخ. لهم تقديس و اجتهاد شديد لو رأيتموهم لاحتقرتم عملكم، يصلّي الرّجل منهم شهراً لا يرفع رأسه من سجوده. طعامهم التّسبيح، ولباسهم الورع، ووجوههم مشرقة بالنور. إذا رأوا واحداً منّا لَحَسوه، واجتمعوا إليه، وأخذوا من أثره من الأرض يتبرّكون به. لهم دويّ إذا صَلُّوا أشدّ من دويّ الريح العاصف. فيهم جماعة لم يَضَعوا السلاح منذ كانوا، ينتظرون قائمنا، يدعون أن يريهم إيّاه. وعمر أحدهم ألف سنة، إذا رأيتهم رأيت الخشوع والاستكانة و طلب ما يقرّبهم إليه. إذا احتبسنا ظنّوا أنّ ذلك من سخط. يتعاهدون الساعة الّتي نأتيهم فيها، لا يسأمون ولا يَفتُرون، يَتلُون كتاب الله كما علّمناهم، وإنّ فيما نعلّمهم ما لو تُلِي على الناس لكفروا به ولأنكروه. يسألوننا عن الشيء إذا ورد عليهم من القرآن ولا يعرفونه، فإذا أخبرناهم انشرحت قلوبهم لِما يسمَعون منّا، وسألوا الله طول البقاء و أن لا يفقدونا، و يعلمون (أنّ) المنّة لله عليهم فيما نعلّمهم عظيمة. ولهم خَرْجة مع الإمام إذا قام، يسبقون فيها. أصحاب السلاح منهم، ويدعون الله أن يجعلهم ممّن ينتصر به لدينه. فيهم كهول وشبّان، إذا رأى شابٌّ منهم الكهلَ جلس بين يديه جِلسة العبد، لا يقوم حتّى يأمره. لهم طريق هم أعلم به من الخلق إلى حيث يريد الإمام، فإذا أمرهم الإمام بأمرٍ قاموا عليه أبداً حتّى يكون هو الّذي يأمرهم بغيره. لو أنّهم وردوا على مابين المشرق والمغرب من الخلق لأفنَوهم في ساعة واحدة لايختلّ الحديد فيهم، لهم سيوف من حديد غير هذا الحديد، لو ضرب أحدهم بسيفه جبلاً لقدّه حتّى يفصله يغزو بهم الإمام الهند والدّيلم والكرك والتّرك والرّوم وبربر و مابين جابلسا إلى جابلقا، وهما مدينتان إحداهما بالمشرق والأخرى بالمغرب لايأتون على أهل دين إلّا دعوهم إلى الله وإلى الإسلام و إلى الإقرار بمحمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم ،ومَن لم يقرّ بالإسلام قتلوه حتّى لا يبقى ما بين المشرق والمغرب

(ومادون الجبل) أحد إلّا أقرّ»[١].

و في رواية عن عجلان أبي صالح، قال: سألت أباعبدالله عليه‌السّلام عن قـبّة آدم، فقلت له: هذه قبّة آدم؟ فقال: «نعم، ولله قِباب كثيرة، (أما) إنّ خلف مغربكم هذا تسعة و ثلاثين مغرباً: أرضاً بيضاء مملوّة خلقاً يستضيئون بنورنا، لم يعصوا الله طرفة عين أبداً. لايدرون أخلق الله آدم أم لم يخلقه (وهم) يتبرّأون من فلان و فلان».[٢] قيل له: كيف هذا: يتبرّأون من فلان و فلان وهم لا يدرون، أخـلق الله آدم أم لم يـخلقه؟ فـقال للسـائل: «أتعرف إبليس؟» قال: لا، إلّا بالخبر. قال: «فأُمرتَ باللعنة والبراءة منه؟» قال: نعم، قال: «فكذلك أمر هؤلاء»[٣].

[في حقيقة الذّكر و فضله]

قال صلوات الله عليه: «**ونبّهتني لذكرك و شكرك وواجب طاعتك و عبادتك**».

الذّكر لغة: هو خطور الشيء في خاطرك، فهو من أوصاف النّفس وأفعالها وليس من الأفعال البدنيّة، لكن لمّا كان اللسان حاكياً عن الخطور فيالخاطر يطلق على ما يجري على اللسان، ويقال: لسانٌ ذاكر. قال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام في الدعاء[٤]: «اللهمّ اجعل لساني بذكرك لَهِجاً». وفضل الذّاكر أكثر من أن يبيّن.

فقد ورد فيالحديث القدسيّ: «أنا جليس من ذكرني[٥]». وكفى به فضلاً أن يكون الله تعالى جليسه و أنيسه. وهو واضح، فإنّ الذّكر هو خطور الشيء في الخاطر كماذكر، فإذا كان العبد ذاكراً لله فالله حاضرٌ في قلبه فهو جليسه و أنيسه.

وفيمصباح الشريعة عن الصادق عليه‌السّلام: «من كان ذاكراً لله على الحقيقة فـهو مطيع، ومن كان غافلاً فهو عاصٍ. والطاعة علامة الهدايـة، والمـعصية عـلامة الضـلالة

---

١ ـ بصائر الدّرجات /٤٩٠ ـ ٤٩٢.

٢ ـ ليس في «الف» إلى آخر السؤال.

٣ ـ نفس المصدر /٤٩٢.

٤ ـ في دعاء كميل.

٥ ـ بحار الأنوار١٣/٣٤٣ و ١٧٥/٨٤.

وأصلهما من الذكر والغفلة»[١].

ومن هذا الحديث يستفاد أنّ الطاعة منحصرة بذكر الله تبارك و تعالى، ومن كان غافلاً عن الله ـ و إن كان بدنه مشتغلاً بالعبادة ـ فهو ليس بمطيع، بل هو عاصٍ. كما قال الصادق عليه‌السّلام: «ولا بَعُدَ عن الله أبداً من أحسن تقرّبه في السجود، ولا قَرُبَ إليه أبداً من أساء أدبه وضيّع حرمته بتعليق قلبه بسواه في حال السجود». إلى أن قال: «فمن كان قلبه متعلّقاً في صلاته بشيءٍ دون الله فهو قريب من ذلك الشيء، بعيد عن حقيقة ما أراد الله منه في صلاته. قال الله تعالى: مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ[٢]».

وقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «قال الله عزّوجلّ: ما أطّلعُ على قلب أحدٍ فأعلمُ فيه حبّ الإخلاص لطاعتي لوجهي وابتغاء مرضاتي إلّا تولّيت تقويمه وسياسته و تقرّبت منه. ومن اشتغل في صلاته بغيري فهو من المستهزئين بنفسه، اسمه مكتوبٌ في ديوان الخاسرين»[٣]. وقال الصادق عليه‌السّلام أيضاً: «إذا استقبلت القبلة فآيسْ من الدّنيا و ما فيها والخلق وما هم فيه، و فرّغ قلبك عن كلّ شاغلٍ يشغلك عن الله تعالى، وعاينْ بسرّك عظمة الله عزّوجلّ، واذكر وقوفك بين يديه. قال الله تعالى: «هُنَا لِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلَيهُمُ الحَقِّ» و قِفْ على قدمَي الخوف والرجاء، فإذا كبّرت فاستصغر ما بين السماوات العلى و ما تحت الثّرى دون كبريائه، فإنّ الله إذا اطّلع على قلب العبد وهو يكبّر وفي قلبه عارضٌ عن حقيقة تكبيره قال: يا كذّاب ! أتخدعني؟! وعزّتي وجلالي لأحرمَنّك حلاوة ذكري و لأحجبنّك عن قربي والمسرّة مناجاتي»[٤].

وفي الكافي عن الصادق عليه‌السّلام قال: «قال الله عزّوجلّ: يابن آدم، اذكرني في مَلَئك أذكرك في ملأٍ خيرٍ من مَلَئك»[٥]. وعنه عليه‌السّلام: «إنّ الله تعالى قال فيما أوحى إلى عيسى عليه‌السّلام: يا عيسى اذكرني في نفسك، أذكرك في نفسي، واذكرني في ملئك

---

١ ـ مصباح الشريعة /٥٥.

٢ ـ نفس المصدر /٩٢ ـ ٩١، والآية في سورة الأحزاب: ٤.

٣ ـ نفس المصدر /٩٢.

٤ ـ نفس المصدر /٨٨ ـ ٨٧، والآية في سورة يونس: ٣٠.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٤٩٨.

أذكرك في ملأٍ خير من ملأ الآدميّين»[١].

ومعنى ذكر الله الذّاكرَ في نفسه، ليس له معنى صحيح سوى أن يوفّقه الله تعالى بأن يَفنى عن نفسه، ولا يلتفت إليها ولا إلى ذكرها، ولا يتوجّه إلّا إلى الله، بل لا يرى إلّا الله، ويكون مستغرقاً في جمال الله وكبريائه و بهائه، فهو فانٍ عن وجود نفسه باقٍ بوجود ربّه، فانمحى و زهق وجوده الباطل، وظهر وجاء الحقّ ولمّا كان حقيقة الذكر هو خطور المذكور عند الذاكر و شهود الذاكر له وكان النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم والأئمّة عليهم‌السّلام مرائي ومظاهر لله تعالى، فوجودهم ذكر الله، فمن شاهدهم فقد شاهد الله.

ولذا قال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «من رآني فقد رأى الحقّ»[٢].و لذا لا يُعرف الله تعالى إلّا بهم، و من عرفهم فقد عرف الله، فإنّهم مظاهر الله و مَثَل الله. فهم المثل الأعلى.ففي الدّعاء الذي خرج عن الناحية المقدّسة من أدعية شهر رجب في أوصاف الأئمّة عليهم‌السّلام: «يعرفك بها من عرفك، لا فرق بينك و بينها إلّا أنّهم عبادك وخلقك، فَتْقُها ورَتْقُها بيدك، بَدْؤها منك و عَوْدُها إليك»[٣].

ولذا فُسّر الذّكر برسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم.ففي رواية عن مولانا جعفربن محمّد الصادق عليه‌السّلام، في تفسير قوله تبارك و تعالى: «أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»[٤]، قال: «بمحمّد تطمئنّ القلوب، وهو ذكر الله و حجابه»[٥]. وفي رواية عن الباقر عليه‌السّلام أنّه قال: «أنّ النبيّ أوتي علم النبيّين و علم الوصيّين وعلم ما هو كائن إلى أن تقوم الساعة، ثمّ تلا قوله تعالى: «هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي»[٦] يعني النبيّ»[٧].

---

١ ـ روضة الكافي /١٣٨.

٢ ـ مفاتيح الغيب /٣٢، أحاديث مثنوي /٦٣.

٣ ـ مصباح المتهجّد /٧٣٩.

٤ ـ الرّعد: ٢٨.

٥ ـ تفسير الصافي ١/٨٧٣.

٦ ـ الأنبياء: ٢٤.

٧ ـ تفسير فرات /٩٦ ـ ٩٧. ووردت روايات كثيرة في أنّ الذّكر هو رسول الله صلّى الله عليه و آله، وأنّ أهل الذكر هم أهل البيت عليهم‌السّلام. راجع: المناقب ٤ /١٧٨، بصائرالدرجات /٣٨.

ومن هذاالحديث الشريف يستفاد أنّ وجود النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم كان علم الأنبياء جميعاً. وهو صحيح موافق للبرهان، فقد ثبت فيمحلّه أنّ كلّ مجرّد عقل و عاقل و معقول[١]. فالروح المقدّسة الّتي لرسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم نفس العلم.

ولمّا كان الأنبياء جميعاً خلقوا من أشعّة نوره و من فاضل طينته ـ كما ورد فيالحديث: «إنّ الله تبارك و تعالى بعد ما خلق نور محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم وقال له: يا حبيبي، ويا سيّد رُسُلي، ويا أوّل مخلوقاتي، و ياآخر رُسُلي، أنت الشّفيع يوم المحشر. فخرّ نوره المقدّس ساجداً لله، ثمّ قام فقطرت منه قطرات كان عددها مأئة ألف و أربعة و عشرين ألف قطرة، فخلق الله من كلّ قطرة من نوره نبيّاً من الأنبياء، فلمّا تكاملت الأنوار صارت تَطُوف حولَ نوره المقدّس كماتطوف الحاجّ حول بيت الله الحرام»[٢] ـ فكلّ علم لنبيّ أو وصيّ فهو من أشعّة نوره، فهو علم الكلّ، وهو ذكرهم.

وفي عيون أخبار الرضا عليهالسّلام، فيما بيّن فضل العترةالطاهرة و عدّد فضائلهم... إلى أن قال: «و أما التاسعة فنحن أهل الذّكر، قال الله تعالى: «فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»[٣]. فقالت العلماء الّذين كانوا فيالمجلس: إنّما عنى بأهل الذّكر علماء اليهود والنصارى فقال الرضا سلام الله عليه: سبحان الله! هل يجوز ذلك؟ إذاً يدعوننا إلى دينهم، ويقولون: إنّه أفضل من الإسلام! فقال المأمون: هل عندك شرح بخلاف ما قالوا، يا أباالحسن؟ فقال عليهالسّلام للمأمون: نعم، الذّكر رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، ونحن أهله، وذلك بيّن فيكتاب الله تعالى عزّوجلّ، حيث يقول في سورة الطّلاق: «فَاتَّقُوا اللهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللهِ مُبَيِّنَاتٍ»[٤] فالذّكر رسول الله و نحن أهله»[٥]. وبالجملة، فالأخبار في كون رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ذكراً، كثيرة متظافرة إن لم تكن متواترة.

---

١ ـ الحكمة المتعالية ٣/٣٤٧.

٢ ـ بحار الأنوار ١٥/٢٩.

٣ ـ النّحل: ٤٣.

٤ ـ الطلاق: ١٠ ـ ١١.

٥ ـ عيون أخبار الرضا ١ /٢٣٩.

و أنا أقول: فعلى هذا يحتمل أن يكون المراد من هذه الآية الشّريفة: «وَ أَقِمِ الصَّلٰوةَ إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ»[١] أنّ ذكر الله ـ و هو رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ أكبر من الصلاة وهو أميرالمؤمنين عليه‌السّلام، كما ورد في الأخبار الكثيرة تفسير الصلاة بأميرالمؤمنين عليه‌السّلام[٢].

ولمّا كان الذّكر روح العبادة و أصلها لم يجعل له حدّاً كسائر العبادات، وقال: «أُذْكُرُوا اللهَ ذِكْراً كَثِيراً»[٣]، وقال أيضاً: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ»[٤].

والمراد الذّكر على كلّ حال، فلا يتوهّم أحدٌ أنّ في بعض الأحوال لا يناسب فيه ذكر الله. كما سأل موسى على نبيّنا وعليه‌السّلام ربّه وقال: «ياربّ، ربما أكون على حالات لاأحبّ ـ أو أستحيي ـ أن أذكرك فيها، فأوحى الله إليه: اذكرني على كلّ حال[٥]». فليس لذكر الله تعالى وقت خاصّ ولا شرط، بل الله تبارك و تعالى يحبّ أن يذكره عبده في جميع الأوقات والحالات، ويحبّ إكثاره.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «من أكثر ذكر الله أحبّه الله»[٦]. وقال أيضاً: «من أحبّ أن يرتع في رياض الجنّة فَلْيُكْثِر ذكر الله»[٧]. وعن مولانا باقر العلوم سلام الله عليه: «لا يزال المؤمن في صلاته ما كان في ذكر الله تعالى قائماً، أو جالساً، أو مضطجعاً. إنّ الله تعالى يقول: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ»[٨]. وكان رسول الله يذكر الله كثيراً حتّى نسبوه، من كثرة ذكر ربّه، إلى الجنون، وقالوا: لا يزال محمّد يذكر ربّه، فقد

---

١ ـ العنكبوت: ٤٥.

٢ ـ نور الثقلين ١ /١٩٨، مستدرك سفينة البحار ٦ /٣١٧.

٣ ـ الأحزاب: ٤١.

٤ ـ آل عمران: ١٩١.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٤٩٧، مع اختلاف يسير، و تمام الحديث في: التوحيد للصّدوق /١٨٢.

٦ ـ أصول الكافي ٢ /٥٠٠.

٧ ـ مجمع الزوائد ١٠ /٧٥، و مؤدّاه في بحارالأنوار ٩٣/١٦٣.

٨ ـ نورالثقلين ١/٣٥١، والآية في: آل عمران: ١٩١.

جُنّاً»[١].

وكفى في فضل الذّكر قوله تعالى: «أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»[٢]. فبذكرالله يصير الذاكرذا النفس المطمئنّة ومخاطباً بهذه الخطابات: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»[٣].

وأما الشكر لغة: فقد مرّ بيانه في أوّل هذا الشرح في الفرق بينه و بين الحمد، وهو في‌الحقيقة أن يرى و يعلم أنّ كلّ نعمة من عند الله تبارك و تعالى وحده لا شريك له في إنعامه، ويرى الكلّ مسخّرات بأمره ليس لأحد شركة في الإنعام، كيف و من ليس له وجود من نفسه و لا يملك لنفسه نفعاً ولا ضرّاً يكون منعماً لغيره. ولذا قال مولانا الصادق عليه‌السّلام: «أدنى الشكر رؤية النعمة من الله تعالى، من غير علّة تعلّق القلب بها دون الله عزّوجلّ»[٤]. فإنّ من يرى النّعمة الّتي أُوتيت، من غير الله تعالى فهو بالحقيقة مشرك، قال الله تبارك و تعالى: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»[٥].

ففي تفسير العيّاشيّ: «هو الرّجل يقول: لولا فلان لهلكتُ، ولولا فلان لأصبتُ كذا وكذا، ولولا فلان لضاع عيالي! ألا ترى أنّه قد جعل لله تعالى شريكاً في ملكه يرزقه و يدفع عنه؟! قيل: فنقول: لولا أن مَنّ اللهُ عَليّ بفلان لَهلكتُ؟ قال: نعم لا بأس به»[٦].

فالشّاكر مَن يرى أنّ الله يُعطي وإن جرى على يد أحد من خلقه، وهو مسخّر بأمر الله ليس له من نفسه شيْ، وهو كالقلم بيد الكاتب يقلّبه كيف يشاء. ألا ترى إلى قول إبراهيم خليل الله عليه و على نبيّنا السّلام، كما حكاه الله تعالى: «فَإِنَّهُم عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ *

---

١ ـ مؤدّاه في: مجمع الزوائد ١٠ /٧٥.

٢ ـ الرّعد: ٢٨.

٣ ـ الفجر: ٢٧ ـ ٣١.

٤ ـ مصباح الشريعة /٢٤.

٥ ـ يوسف: ١٠٦.

٦ ـ تفسير العيّاشي ٢/ ٢٠٠.

وَالَّذِى يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ»[١].

ولازم تلك المعرفة أن لايضيع نعمة الله، ويصرفها فيما خُلقت [له]، ولا يبطل حكمته في إعطاء تلك النّعمة. مثلاً: شكر نعمة القوّة العاقلة ـ الّتي هي أشرف نعماء الله تعالى وآلائه ـ أن يصرفها في معرفة الله و توحيده و معرفة أسمائه الحسنى وصفاته العليا، ويتفكّر فيها فإنّ التّفكّر حياة قلب البصير. ولذا كان تفكّر ساعة أفضل من عبادة ستّين سنة[٢]. فإذا صرف تدبّره وفكره في غير هذا فقد كفر نعمة الله تعالى في هذه النعمة العظمى الّتي بها يبلغ الدّرجة العليا والمرتبة العظمى، وهي معرفة الله، فإنّها فضلٌ لا يعادلها شيء. كما قال مولانا جعفربن محمّد الصادق عليه‌السّلام: «لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدّوا أعينهم إلى مامتّع الله به الأعداء من زَهْرة الحياة الدّنيا و نعيمها، وكانت دنياهم أقلّ عندهم ممّا يطأونه بأرجلهم، ولَنَعّموا بمعرفة الله وتلذّذوا بها تلذُّذَ من لم يزل في روضات الجنان مع أولياء الله. إنّ معرفة الله تعالى أنسٌ من كلّ وحشة، وصاحب من كلّ وحدة، ونورٌ من كلّ ظلمة، وقوّةٌ من كلّ ضعف، وشفاء من كلّ سقم. ثمّ قال عليه‌السّلام: و قد كان قبلكم قومٌ يُقتلون و يُحرقون و يُنشرون بالمناشير و تضيق عليهم الأرض برُحْبها، فما يردّهم عمّا هم عليه شيء ممّا هم فيه...»[٣] الحديث.

وفي الكافي بسنده عن أبي عبدالله عليه‌السّلام: «لو يعلم الناس ما في طلب العلم لطلبوه ولو بسفكِ المُهَج وخوض اللُّجَج»[٤].

[في وجوب نشر العلم على العالم، وذمّ كتمانه]

ولمّا كان نعمة العلم والمعرفة أفضل نِعَم الله تعالى، فشكرها أن يعلّم النّاس ويرشدهم، وكفران هذه النّعمة كتمان العلم. ولذا ورد اللّعن والتّهديد الشّديد والطّعن و الوعيد

---

١ ـ الشعراء: ٧٧ ـ ٨١.

٢ ـ الحقائق للفيض /٢٠٨.

٣ ـ روضة الكافي /٢٤٧ ـ ٢٤٨.

٤ ـ أصول الكافي ١ /٣٥.

الأكيد عليهم، قال الله تبارك و تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»[١]. وقال: «وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ»[٢]. وعن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام قال: «سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يقول: من سئل عن علم فكتمه، حيث يجب إظهارُه و تزول التقيّة عنه، جاء يوم القيامة مُلْجَماً بِلجامٍ من النار»[٣].

قال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «إذا كتم العالم العلم [عن] أهله، وزها الجاهل في تعلّم ما لابدّ منه، وبخل الغنيّ بمعروفه، وباع الفقير دينه بدنيا غيره جلّ البلاء و عظم العقاب»[٤].

وعن عليّ بن سويد السائي، قال: كتب إليّ أبوالحسن عليه‌السّلام موسى بن جعفر، وهو في الحبس: «لا تُفْشِ ما استكتمتك، أخبرك أنّ من أوجب حقّ أخيك أن لا تكتمه شيئاً ينفعه لا من دنياه ولا من آخرته»[٥].

وفي الكافي بسنده عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «قرأت في كتاب عليّ عليه‌السّلام: إنّ الله لم يأخذ على الجهّال عهداً بطلب العلم حتّى أخذ على العلماء عهداً ببذل العلم للجهّال، لأنّ العلم كان قبل الجهل»[٦]. والّذي أفهم من هذا الحديث الشريف وتعليله بأنّ العلم كان قبل الجهل هو القبليّة بالشرف والرتبة، ولمّا كان درجة العلم و رتبته مقدّماً على الجهل فلابدّ أن يكون تكليف العالم أسبق و أشدّ من تكليف الجاهل، فإنّ كلاً منهما مكلّف: العالم مكلّف بالتعليم، والجاهل مكلّف بالتعلّم من العالم. و معلومٌ أنّ شرافة العالم يقتضي أن يكون تكليفه أسبق و أشدّ وآكد من تكليف الجاهل.

وبالجملة شكر نعمة العلم هو تعليمه الجهّال و بثّه على المتعلّم و هو موجب زيادة

---

١ ـ البقرة: ١٥٩.

٢ ـ آل عمران: ١٨٧.

٣ ـ بحارالأنوار ٢ /٧٢.

٤ ـ نفس المصدر. زها فعلٌ مِنَ الزَّهْو، وهو: الكِبْرُ (لسان العرب ١٤ /٣٦٠).

٥ ـ بحارالأنوار ٢ /٧٥.

٦ ـ أصول الكافي ١ /٤١.

العلم، كما قال الله تعالى: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»[١].

ولمّا كان العلم أفضل نعم الله ورد في ثواب شكره ـ وهو تعليم النـاس وإرشـادهم وهدايتهم ـ مالم يرد عُشْره[٢] فيسائر الطاعات والعبادات، فقد قال الله تبارك و تـعالى: «مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً»[٣].

ففي المحاسن بسنده عن سماعة، قال: قلت: لأبي عبدالله عليه‌السّلام: قول الله تبارك و تعالى: «مَنْ قَتَلَ نَفْـساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّـاسَ جَـمِيعاً وَمَـنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً»؟ فقال عليه‌السّلام: «من أخرجها من ضلالٍ إلى هدىً فقد أحياها، ومن أخرجها من هدىً إلى ضلال فقد قتلها»[٤].

وفي تفسير مولانا العسكري سلام الله عليه: «إنّ رجلاً جاء إلى عليّ‌بن الحسين برجلٍ يزعم أنّه قاتل أبيه، فاعترف فأوجب عليه القصاص، وسأله أن يعفو لِـيُعظم الله تـعالى ثوابه، فكأنّ نفسه لم تَطِب بذلك، فقال عليّ‌بن الحسين سلام الله عليهما لمـدّعي الدم؛ الولي المستحقّ للقصاص: إن كنتَ تذكر لهذا الرجل عليك فضلاً فَهَبْ له هذه الجـناية، واغفر له هذا الذنب فقال: ياابن رسول الله له عليَّ حقّ، ولكن لم يبلغ أن أعفوَ له عن قتل والدي قال عليه‌السّلام: فتريد ماذا؟ قال: أُريد القِوَد، فإن أراد ـ لحقّه عليَّ ـ أن أُصالحه على الدّية صالحته وعفوت عنه قال عليّ‌بن الحسين عليه‌السّلام: فماذا حقّه عليك؟ قال: ياابن رسول الله، لقّنني توحيد الله و نبوّة محمّد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسـلّم و إمامة عليّ و الأئمة عليهم‌السّلام. فقال عليّ‌بن الحسين عليهما‌السّلام: فهذا لا يَفِي بدم أبيك؟! بلى والله هذا يفي‌بدماء أهل الأرض كلّهم من الأوّلين والآخرين، سوى الأنبياء والأئمّة إن قُتِلوا، فإنّه لا يفي بدمائهم شيء أن يقنع منه بالدّية. قـال عـليّ‌بن الحسين

١ ـ إبراهيم: ٧.

٢ ـ «ب»: غيره.

٣ ـ المائدة: ٣٢.

٤ ـ المحاسن للبرقيّ / ٢٣٢-٢٣١.

للقاتل: أتجعل لي ثواب تلقينك له حتّى أبذل لك الدية فتنجو بها من القتل؟ قال: يابن رسول الله، أنا محتاج إليه و أنت مستغنٍ عنه، فإنّ ذنوبي عظيمة، وذنبي إلى هذا المقتول بيني و بينه لا بيني و بين وليّه هذا. قال عليّ بن الحسين: فتستسلم للقتل أحبّ إليك من نزولك عن هذا التلقين؟ قال: بلى يابن رسول الله، فقال عليّ بن الحسين عليه السّلام لوليّ الدّم: يا عبدالله، قابِلْ بين ذنب هذا إليك وبين تطوّله عليك، قتل أباك فحرمه لذّة الدّنيا و حرمك التمتّع به فيها، على أنّك إن صبرتَ و سلّمتَ فرفيقك أبوك في الجنان، ولقّنك الايمان فأوجب لك به جنّة الله الدائمة، وأنقذك من العذاب الدائم، فإحسانه إليك أضعاف أضعاف جنايته عليك...»[١] الحديث.

تأمّل في هذا الحديث تعرف فضل نعمة العلم، وفضل شكرها بتعليمه و بذله للجاهل. و لذا أمر الله تبارك و تعالى نبيّه صلى الله عليه وآله وسلّم بأن يظهر نعمة الله الّتي أنعم عليه، و يظهرها للنّاس[٢]، وهو دينه الّذي أوحى عليه ففي تفسير القميّ: «أي حدّث بما أنزل الله عليك و أمرك به من الصلاة والزّكاة والصوم والحجّ والولاية، وبما فضّلك الله به فحدّث»[٣]. وعن الصادق عليه السّلام في تفسيرها: «فحدّث بما أعطاك الله و فضّلك و رزقك و أحسن إليك»[٤].

وفي المحاسن عن مولانا أبي عبدالله الحسين في تفسيرها: «أمره أن يحدّث بما أنعم الله عليه من دينه»[٥]. وفي الكافي بسنده عن البقباق، قال: سألت أباعبدالله عليه السّلام عن قول الله تعالى: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»[٦] قال: «الّذي أنعم عليك بما فضّلك و أعطاك و أحسن إليك. ثمّ قال: فحدّث بدينه و ما أعطاه الله و أنعم به عليه»[٧].

---

١ ـ تفسير الإمام الحسن العسكريّ /٥٩٦ ـ ٥٩٧.
٢ ـ إشارة إلى قوله تعالى: وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (الضّحى: ١١).
٣ ـ تفسير القميّ ٢/٤٢٨.
٤ ـ مجمع البيان ٥/٥٠٧.
٥ ـ المحاسن للبرقيّ /٢١٨.
٦ ـ الضّحى: ١١.
٧ ـ أصول الكافي ٢ /٩٤.

ولمّا كان ما أنعم الله تبارك و تعالى (عليه) نعمة ما أنعم بمثلها [على] أحدٍ من ولد آدم من الأوّلين و الآخرين، فلذا كان شكره أكثر من كلّ أحد، فإنّه بالَغ في إرشاد النـاس وهدايتهم، بحيث كانوا يكذّبونه و يشتمونه و يضربونه وهو صلّى الله عليه وآله وسلّم لَمْ يَأْلُ جُهْدَه في إرشادهم و دعوتهم إلى التوحيد، ويقول: «قُولُوا لاَ إِلٰهَ إِلاَّ الله تُفْلِحُوا»[1] وكان حريصاً على هدايتهم قولاً وفعلاً، وكان عزيزاً عليه عدم هدايتهم، وكان في غاية الرحمة و نهاية العطوفة، كما قال الله تبارك و تعالى: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ».[2]

وكان من شدّة حرصه على هدايتهم و عطوفته بحيث يكاد أن يموت حزناً و أسـفاً على ضلالتهم، بحيث يسلّيه الله تبارك و تعالى.قال الله تـعالى: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً»[3] وفي تفسير القميّ عن مولانا الباقر عليه‌السّلام: «لعلّك قاتلٌ نفسك»[4].

فانظر إلى فرط حرصه على هداية الناس، فلولا تسلية الله تعالى له لمات من الحزن والغمّ وكان حبّه على هداية الناس وحزنه و أسفه على ضلالتهم نظير حبّ يعقوب ليوسف وأسفه على فراقه كما قال الله تـعالى: «قَالُوا تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ».[5] فعزّاه الله و سلاّه بقوله: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»[6] أي لا تحزن فإنّ الكلّ بتقديرنا و مشيّتنا، ليميز الخبيث من الطيّب كما في قوله تبارك و تعالى: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَإِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»[7] أي فلا تهلك نفسك حسرة

---

١ ـ مسند أحمد بن حنبل ٣/٤٩٢.

٢ ـ التوبة: ١٢٨.

٣ ـ الكهف: ٦.

٤ ـ تفسير القمي ٢ /٣١.

٥ ـ يوسف: ٨٥.

٦ ـ الكهف: ٧.

٧ ـ فاطر: ٨.

على ضلالتهم، فإنّ الكلّ بمشيّتنا و علمنا.

ولمّا كان رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أفضل من كلّ جهة، وإنعام الله عليه أكثر كان شكره من كلّ حيثيّة أكثر: أمّا من حيث إرشاده فكما ذكرنا، وأمّا من حيث عبادته البدنيّة فلمّا كان قواه البدنيّة أقوى من كلّ أحد فلذا كان شكره فيها أتمّ و أعظم.

في الاحتجاج عن مولانا الكاظم عن آبائه عن أميرالمؤمنين عليهم‌السّلام: «أنّه قال: لقد قام رسول الله عشر سنين على أطراف أصابعه حتى تورّمت قَدَماه و اصفرّلونه، يقوم الليل جميعاً حتّى عوتب في‌ذلك، فقال الله تبارك و تعالى: «طٰهٰ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ»[١]. بل لتسعد به. والشقاء بمعنى التعب شائع في اللغة، و في المَثَل: أشقى من رائض المُهْر[٢]. وفي المثل السائر: سيّد القوم أشقاهم[٣].

وعن قتادة أنّه صلّى الله عليه وآله وسلّم كان يصلّي الليل كلّه، ويعلّق صدره بحبل حتّى لا يغلبه النوم، فأمره الله سبحانه «أن يخفّف على نفسه، و ذكر أنّه ما أنزل الوحي ليتعب كلّ هذا التعب»[٤] ولمّا قالت له عائشة: يارسول الله،لِمَ تتعب نفسك و لقد غفر لك ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر؟ فقال: «يا عائشة، ألا أكون عبداً شكوراً؟!»[٥].

وبالجملة، فالشكر: أن يصرف كلّ نعمة أنعمها الله تبارك و تعالى فيما خُلِقت لأجله ولذا قال اللعين إبليس: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»[٦].

ففي المجمع عن مولانا الباقر عليه‌السّلام، أنّه فسّر «من بين أيديهم» بأمور الآخرة أي أُهَوِّنُ عليهم أُمورها و فسّر «من خلفهم» بجمع الأموال والبخل بها عن الحقوق، لتبقى لورثتهم و فسّر «عن أيمانهم» بأمر الدّين بتزيين الضلالة، و تحسين الشبهة. و فسّر «عن

---

١ ـ الإحتجاج للطبرسيّ ٢١٩/١ ـ ٢٢٠، والآيتان في سورة طه: ١ ـ ٢.

٢ ـ أساس البلاغة / ٢٣٩، أي أتعب من مُذلِّل وَلَد الفرس ومعلّمه السّير.

٣ ـ المنجد (فوائد الأدب) /٩٩٢.

٤ ـ بحارالأنوار ٧١ /٢٧.

٥ ـ أصول الكافي ٢ /٩٥.

٦ ـ الأعراف: ١٦ ـ ١٧.

شمائلهم» بتحبيب اللذّات إليهم، و تغليب الشّهوات على قلوبهم [١].

فيفهم من هذه الآية الشريفة أنّ تمام السيّئات والخطيئات من لوازم عدم الشكر، فإنّه لو استعمل القوّة العاقلة و يتفكّر يرى الدّنيا دار زوال وارتحال وليس لها قرار، فوجودها مقترن بعدمها بل عين عدمها، فإنّها بمنزلة الماء الجاري يتجدّد آناً فآناً، ويذهب و يفنى، والآخرة دار قرار و ثبات، فكيف يؤثر الفاني على الباقي؟!.

ولذا قال رسول الله صلّى‌الله عليه وآله وسلّم، لمّا أتاه ملك و معه مفاتيح خزائن الأرض، فقال: «يامحمّد، هذه مفاتيح خزائن الأرض، يقول لك ربّك: افتح و خُذْ منها ما شئت، من غير أن تنقص شيئاً عندي»، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «الدنيا دار من لا دار له، ولها يجمع من لا عقل له»، فقال الملك: «والذي بعثك بالحقّ نبيّاً، لقد سمعت هذا الكلام من ملك يقوله في السماء الرابعة حين أعطيت المفاتيح» [٢] ومعنى كلامه صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّ من لا يرى داراً سوى هذه الدّنيا يتّخذها داراً، ولكن من يعتقد أنّ له قراراً و ثباتاً ومقام خلد ليس له زوال ولاعنه ارتحال كيف يتّخذها داراً ويركن إليها؟!.

ولذا ورد: «عجبت لمن رأى الدّنيا و تقلّبها بأهلها: كيف يركن إليها؟!» [٣]، فلازم شكر نعمة العقل أن يتفكّر في زوال الدّنيا و دنوّ رتبتها و ثبات الآخرة و علوّ منزلتها، فلا يستبدل الّذي هو أدنى بالذّي هو أعلى، فلا يهون عليه أمر الآخرة، ولا يشتغل بجمع الأموال، ولا يكون خازناً لغيره، بل يجمعها لدار قراره، لينفع و يتمتّع بنفسه. كما قال عيسى على نبيّنا وآله و عليه‌السّلام: «بحقٍ أقول لكم: إنّ قلوبكم بحيث تكون كنوزكم، وكذلك النـاس يحبّون أموالهم و تتُوق إليها أنفسهم فاجعلوا [٤] كنوزكم في السماء، حيث لا يأكلها السُّوس ولا ينالها اللّصوص» [٥]. ومن أشعار مولانا صاحب هذا الدعاء أبي عبدالله الحسين

---

١ ـ مجمع البيان ٢/٤٠٤.

٢ ـ أصول الكافي ٢ /١٢٩.

٣ ـ بحار الأنوار ٧٣ /٩٤.

٤ ـ في المصدر: «فضعوا» بدل «فاجعلوا».

٥ ـ تحف العقول /٣٨٠، بحارالأنوار ١٤ /٣٠٦ ـ ٣٠٧.

صلوات الله وسلامه عليه:

وإن تكن الأموال للترك جمعها ... فما بال متروك به المرء يبخل[١]

ثمّ إنّ أعلى درجة الشكر: الشكر على البلاء، ويرى بلاء الله تبارك و تعالى نعمة من عنده، فإنّ بلاءه إمّا تمحيص الذّنوب وإمّا موجب لرفعة الدرجات و نيل المثوبات. فقد روى أبوحمزة عن أبي جعفر عليه‌السّلام: حمّى ليلة تعدل عبادة سنة و حمّى ليلتين تعدل عبادة سنتين، و حمّى ثلاث ليالٍ تعدل عبادة سبعين سنة»[٢]. وفي رواية الزّهري عن عليّ‌بن الحسين عليهماالسّلام: «حمّى ليلة كفّارة سنة»[٣]. وفي خبر عن محمّدبن سنان عن مولانا عليّ‌بن موسى الرضا عليه‌السّلام قال: «المرض للمؤمن تطهير ورحمة، وللكافر تعذيب ولعنة. و إنّ المرض لا يزال بالمؤمن حتّى لا يكون عليه ذنب»[٤]. فأي نعمة أعظم من أن تطهر عن دَنَس السيئات و دَرَن المعاصي والخطيئات!

اين بلاى دوست تطهير شماست ... علم او بالاى تدبير شماست[٥]

وفي الخبر: «إذا أحبَّ الله عبداً ابتلاه»[٦].

وفي الحديث القدسيّ مخاطباً لموسى: «ياموسى، إذا رأيت الفقر مُقبلاً فقل: مرحباً بشعار الصالحين. و إذا رأيت الغنى مقبلاً فقل: ذنبٌ عُجّلت عقوبته»[٧].

وفي رواية محمّدبن سنان عن مولانا جعفربن محمّد الصادق عن آبائه عن عليّ عليهم‌السّلام، «أنّه دعا سلمان الفارسيّ فقال له: ياسلمان، ما من أحد من شيعتنا يصيبه وَجَع إلّا بذنبٍ قد سبق منه، وهذا الوجع تطهير له. قال له سلمان: فليس لنا في شيءٍ من ذلك أجر إلّا التطهير؟ فقال عليّ عليه‌السّلام: ياسلمان، لكم الأجر بالصبر عليه والتضرّع

---

١ ـ بحار الأنوار ٤٤ /٣٧٤.

٢ ـ فروع الكافي ٣ /١١٤، سفينة البحار ١ /٣٤٥.

٣ ـ بحار الأنوار ٨١ /١٨٢.

٤ ـ ثواب الأعمال /٢٢٩.

٥ ـ مثنوى ٢ /٢٨٤.

٦ ـ بحار الأنوار ٨١ /١٨٨.

٧ ـ تحف العقول /٤٩٥.

إلى الله والدّعاء له، بهما تكتب لكم الحسنات و ترفع لكم الدّرجات و أمّا الوجع خاصّة فهو تطهير وكفّارة»[١].

وفي رواية عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إذا مرض المسلم كتب له بأحسن ما كان يعمل في صحّته، و تساقط ذنوبه كما تساقط ورق الشجر»[٢]. فالشّكر على البلاء أولى و أفضل من الشكر على الرّخاء. ولذا ورد في الحديث «أنه لمّا نزل: «الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لاَ يُفْتَنُونَ»[٣]. قال عليّ عليه‌السّلام: علمت أنّ الفتنة لا تنزل بنا ورسول الله بين أظهُرنا، فقلت: يارسول الله، ما هذه الفتنة الّتي أخبرك الله بها؟ فقال: ياعليّ، إنّ أمّتي سيُفتنون من بعدي فقلت: يارسول الله أو ليس قلت لي يوم أحد حيث استُشهد من المسلمين و حِيزَت عنّي الشهادة فشقّ ذلك عَلَيّ فقلت لي: أبشِرْ، فإنّ الشهادة من ورائك؟ فقال لي: إنّ ذلك لكذلك فكيف صبرك إذن؟ فقلت: يارسول الله، ليس هذا من مواطن الصبر، بل من مواطن البُشرى والشّكر»[٤].

فتلخّص أنّ الشكر على البلاء والضرّاء ألزم و أعظم من الشكر في الرخاء والسرّاء. ولذا ورد أنّ مولانا الصادق سلام الله عليه سأل شقيق البلخي فقال له: «كيف أنتم في بلادكم؟ فقال: إن أُعطِينا شكرنا، وإن مُنِعْنا صبرنا، فقال عليه‌السّلام: هكذا كلاب الحجاز ياشقيق! فقال له: كيف أقول؟ فقال عليه‌السّلام: هلاّ كنتم إذا أُعطِيتم آثرتم وإن مُنعتم شكرتم؟»[٥]

[في علم الأئمّة عليهم‌السّلام]

قال عليه‌السّلام: «و فهّمتني ما جاءت به رسلك، و يسّرتَ لي تَقَبُّلَ مرضاتك، و مَنَنْتَ عليّ في جميع ذلك بعونك و لطفك».

---

١ ـ بحارالأنوار ٨١ / ١٨٥ ـ ١٨٦.

٢ ـ ثواب الأعمال / ٢٣٠.

٣ ـ العنكبوت: ١ ـ ٢.

٤ ـ نهج البلاغة / ٢٢٠ (الخطبة: ١٥٦)، تفسير الصّافي ٢/٢٨٢.

٥ ـ شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ١١/٢١٧، الرسالة القشيريّة /١٠٥.

يفهم منه أنّ جميع ما أوحي إلى كلّ رسول من الرسل علمه عنده سلام الله عليه، فإنّ الرسل جمع مضاف يفيد العموم، وهو كذلك. كما في رواية فضيل عن أبي عبدالله عليه‌السّلام قال: «إنّ لله علماً لم يعلمه إلّا هو، وعلماً علّمه ملائكته ورسله، فما أعلمه ملائكته ورسله فنحن نعلمه»[١]. وفي رواية أخرى عنه عليه‌السّلام، قال: «إنّ لله علماً خاصّاً وعلماً عامّاً، فأمّا العلم الخاصّ فعلمٌ لم يُطلع عليه ملائكته المقرّبين و أنبياءه المرسلين و أمّا العلم العامّ فإنّه علمه الّذي أطلع عليه ملائكته المقرّبين و أنبياءه المرسلين، وقد وقع علينا من رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم»[٢].

وفي معناهما أخبار كثيرة متظافرة. و يستفاد من قوله عليه‌السّلام: «وقد وقع علينا من رسول الله» أنّ أحداً من الأنبياء والخَلْق لم يكن سبباً وواسطة في علمهم إلّا جدّهم خاتم الأنبياء[٣].

وفي رواية ابن أُذينة عن أبي عبدالله عليه‌السّلام أنّه قال: «الّذي عنده علم الكتاب هو أميرالمؤمنين عليه‌السّلام. وسئل الّذي عنده علم من الكتاب أعلم أم الّذي عنده علم الكتاب؟ فقال عليه‌السّلام: ما كان علم الّذي عنده علم من الكتاب عند الذّي عنده علم الكتاب إلّا بقدر ما تأخذ البعوضة بجناحها من ماء البحر»[٤].

وقال أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «ألا إنّ علم الّذي هبط به آدم من السماء إلى الأرض وجميع ما فُضّلت به النبيّون إلى خاتم النبيّين في عترة خاتم النبيّين»[٥].

واعلم هداك الله أنّ علمهم عليهم السّلام كان مثل علم جدّهم رسول الله بنحو الشهود والإحاطة والرؤية، لا بالنقل والحكاية أو الاجتهاد والرّواية.

---

١ ـ التوحيد للصّدوق /١٣٨ باختلاف يسير.

٢ ـ نفس المصدر، سفينة البحار ٢/٢٢٦.

٣ ـ قد بيّن في محلّه أنّ مأخذ علوم الأئمة من العترة و رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم واحد، والفرق بينهما بالأصالة والوراثة و ربما يأخذون علومهم في بعض الأحيان عن الحقّ تعالى بلا واسطة (جلال الدّين آشتياني).

٤ ـ تفسير القمي /٣٤٣، بحار الأنوار ٣٥/٤٢٩.

٥ ـ البرهان في تفسير القرآن ٢/٣٠٢.

ففي رواية سعدبن الخطّاب[1] يرفعه إلى أبي عبدالله عليه‌السّلام أنّه قال «في قوله تبارك وتعالى: «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ»[2] إنّما هي: أوَ ما كنت بجانب الغربيّ إذ قضينا إلى موسى الأمر، وماكنت من الشاهدين؟!»[3]

وأما تيسيره له تقبُّلَ مرضاته فواضح، فإنّه لمّا قال جدّه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «ياحسين، اُخرج إلى العراق، فإنّ الله شاء أن يراك قتيلاً» ـ مع أنّه وعد محمّدبن الحنفيّة النظرة في خروجه إلى العراق ـ لم يتأمّل أن يطلع الفجر، وخرج في سحر تلك الليلة الّتي وعد أخاه محمّداً النظرة، وحمل عيالاته و نسوته، لأنّ الله شاء أن يراهنّ سبايا. ولمّا قال محمّدبن الحنفيّة له عليه‌السّلام: «ألم تَعِدْني النظرة ياأخي فيما سألتك؟! قال: بلى، قال: فما حداك على الخروج عاجلاً؟ قال عليه‌السّلام: أتاني رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد ما فارقتُك، فقال: ياحسين، اُخرج، فإنّ الله شاء أن يراك قتيلاً»[4].

فلمّا رأى أنّ مشيئة الله و مرضاته في شهادته تقبّلها بكمال المسرّة والبهجة والنشاط والانبساط، معتذراً عن كلّ من يمنعه عن سفر العراق بأنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «قد أمرني بأمرٍ، وأنا ماضٍ فيه»[5]. و«لمّا قال له عبداللهبن جعفر ـ وقد لَحِقه في الطريق، ومعه كتاب من عمروبن سعيد أميرالمدينة، وقد بعث أخاه يحيىبن سعيد و بعد البرّ والإحسان والأمان له عليه‌السّلام، وألحّ عبداللهبن جعفر ويحيى في رجوعه عن الوجه الّذي توجّه إليه، وجهِدا في رجوعه ـ قال: إنّ رسول الله أمرني بما أنا ماضٍ له، وكان عليه‌السّلام مُجِدّاً في امتثال أمر جدّه، ولا يَلْوي على أحد، وكان يسير سير المشتاقين والعاشقين الوالهين»[6].

كما قال عليه‌السّلام في خطبته الّتي خطبها بمكّة، حين أراد الخروج: «خطّ الموت

---

١ ـ كذا في النسختين، ولعلّه تصحيف «سعد الخفاف» أو «الإسكاف» كما في المصدر وكتب الرّجال.

٢ ـ القصص: ٤٤.

٣ ـ البرهان في تفسير القرآن ٣/٢٢٧.

٤ ـ الملهوف على قتلى الطفوف /١٢٨.

٥ ـ نفس المصدر /١٠١.

٦ ـ بحار الأنوار ٤٤/٣٦٦.

على ولد آدم مَخطَّ القِلادة على جِيدِ الفتاة. وما أولهني إلى أسلافي! اشتياق يعقوب إلى يوسف و خُيّر لي مصرعٌ أنا لاقيه، كأنّي بأوصالي تُقطِّعها عِسْلانُ الْفَلَوات بين النواويس و كربلا، فيَمْلأنَ منّي أكراشاً جوفاً وأجربةً سغباً. لامحيص عن يوم خُطَّ بالقلم رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه، ويُوفّينا أجر الصابرين، لن تَشُذَّ عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم لحمتُه، بل هي مجموعةٌ له في حظيرة القدس، تقرُّ بهم عينه و ينجز بهم وعده»[١].

و يفهم من تشبيهه عليه‌السّلام الموت بالقلادة الّتي تزيّن بها الفتاة أنّ الموت لا ينقص من الإنسان شيئاً، بل يزيّنه ويزيده كمالاً.

ولنعم ما قال المولويّ في المثنوي:

ازجمادى مردم ونامى شدم   وزنما مردم زحيوان سرزدم

مردم از حيوانى و آدم شدم   پس چه ترسم كى زمردن كم شدم[٢]

وبالجملة فتقبُّله لمرضاة الله أوضح من أن يبيّن. ولذا ورد في الحديث عن مولانا الصادق عليه‌السّلام: «إقرءُوا سورة الفجر في فرائضكم و نوافلكم فإنّها سورة الحسين عليه‌السّلام و ارغبوا فيها. فقال له أبوأسامة: كيف صارت هذه السورة للحسين خاصّة؟ فقال له: ألا تسمع إلى قوله تعالى: «يَاأَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»[٣] إنّما يعني الحسين‌بن عليّ عليهماالسّلام، فهوذو النّفس المطمئنّة الراضية المرضيّة، و أصحابه من آل محمّد هم الراضون عن الله تعالى يوم القيامة و هو راضٍ عنهم. وهذه السورة في الحسين‌بن عليّ و شيعته و شيعة آل محمّد خاصّة. من أدمن قراءة الفجر كان مع الحسين‌بن عليّ عليه‌السّلام في درجته في الجنّة إنّ الله عزيز حكيم»[٤].

ولمّا كان ظهور رضا مولانا الحسين بقضاء الله تبارك وتعالى و طمأنينة قلبه و رباط

---

١ ـ الملهوف على قتلى الطفوف /١٢٦ وذيل الخطبة: من كان باذلاً فينا مهجته، وموطّناً على لقاء الله نفسه فليرحل معنا، فإنّي راحل مصبحاً إن شاء الله.

٢ ـ مثنوى ج ٢٢٢/٢.

٣ ـ الفجر: ٢٧ ـ ٢٨.

٤ ـ البرهان في تفسير القرآن ٤٦١/٤.

جأشه أبين من كلّ أحد من الأنبياء والأولياء ـ حتّى إنّه كلّما ازداد البلاء في يوم عاشوراء يظهر منه المسرّة والبهجة، ويقول: هوّن عليّ ما أُنزل بي أنّه بعينك ـ فإنّ الرّضا بالقضاء من لوازم المعرفة بالله، فإنّ من يعرف أنّ الكلّ من عندالله و هذا البلاء من عطاياه[1] كيف لا يسرّ و لا يبتهج؟ ولذا لمّا أتاه السهم المحدّد المسموم ووقع على قلبه الشريف قال: «بسم‌الله و بالله و على ملّة رسول الله»[2].

ولقد قلت في هذا المقام بيتين:

گـفت ايـن از نـزد يـزدان آمـده   جـان دهـم بـهرش زجـانان آمـده

چون بود اين تـحفه از جـانان مـن   جا نگـيرد جـز بـقلب و جـان مـن

وبالجملة فاستلزام المعرفة للرضا واضح. ولذا قال مولانا جعفربن محمّد الصادق عليه‌السّلام: «إنّي[3] أعلم النّاس بالله وأرضاهم بقضاء الله تبارك و تعالى»[4].

[في مبادئ طينة الناس، و مبدأ خلقة الأئمّة عليهم‌السّلام]

قال صلوات الله و سلامه عليه: **«ثمّ إذ خلقتني من خُرّ الثّرى، لم ترضَ لي يا إلهي بنعمة دون أُخرى، و رزقتني من أنواع المعاش وصنوف الرياش، بمنّك العظيم عَلَيّ، وإحسانك القديم إليّ».**

الحرّ بالضمّ: في اللغة يقال للطيّب من كلّ شيءٍ والثرى: التراب النّدِيّ. ولمّا كان العنصر الغالب في بدن الإنسان هو التراب والماء قال الله تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»[5] والثرى: هو الطين، لأنّ التراب النديّ طين. ولمّا كان تعلّق كلّ نفس ببدنٍ بحسب قابليّة البدن و استعداده، وكلّما كانت المادّة الّتي خلق منها البدن ألطف و أصفى كانت النفس الّتي تعلّق بها أشرف و أعلى.

---

١ ـ «ب»: من عطائه.

٢ ـ مقتل الحسين للمقرّم /٢٧٨.

٣ ـ كذا في النسخ و في المصدر: إنّ أعلم.

٤ ـ أصول الكافي ٢/ ٦٠.

٥ ـ المؤمنون: ١٢.

ففي نهج البلاغة لأميرالمؤمنين عليه‌السّلام رواه اليمانيّ [١]، عن أحمدبن قتيبة، عن عبدالله‌بن يزيد، عن مالك‌بن دحية، قال: كنّا عند أميرالمؤمنين عليه‌السّلام وقد ذكر عنده اختلاف الناس، فقال: «إنّما فرّق بينهم مبادئ طِينِهم، وذلك أنّهم كانوا فِلْقةً من سَبَخ أرضٍ وعَذْبِها، و حَزْنِ تربةٍ وسهلها، فهم على حسب قرب أرضهم يتقاربون، وعلى قدر اختلافها يتفاوتون، فتامّ الرُّواء ناقص العقل، ومادّ القامة قصير الهمّة، وزاكي العمل قبيح المنظر، وقريب القعر بعيد السبر، ومعروف الضريبة منكر الجليبة، و تائه القلب متفرّق اللّبّ، وطليق اللّسان حديد الجَنان» [٢]. قال ابن ميثم في شرح هذا الكلام: «أي تقاربهم في الصور والأخلاق تابع لتقارب طينتهم و مبادئها المذكورة» [٣].

وبالجملة، فواضحٌ أنّ اختلاف النفوس في الذكاوة، والغباوة، والفطانة والبلادة والحسن، والقبح، تابع لاختلاف استعداداتهم الّتي في أبدانهم الّتي خلقت من الموادّ المختلفة المتفاوتة في اللطافة والكثافة والكيفيّات المزاجيّة من قربها إلى الاعتدال و بعدها عنه، إمّا لغلبة الحرارة أو البرودة أو الرطوبة أو اليبوسة، ولأجل ذلك اختلف الأرواح في السعادة والشقاوة والقوّة والضعف.

ولذا ورد في الحديث: «الناس معادن كمعادن الذّهب والفضّة» [٤]. فإنّ الجواهر المتكوّنة في الجبال مع أنّ الجبال، بحسب الصورة متساوية وكلّها حجارة و لكن استعداداتها متفاوتة، فبعضها مستعدّة للصّورة الذّهبيّة، و بعضها للصّورة الفضّيّة، و بعضها للصّورة العقيقيّة، و بعضها للصّورة الفيروزجيّة.

ولذا ذهب المحقّقون من الحكماء والعرفاء إلى أنّ الإنسان، وإن كان بحسب الصورة البدنيّة الدنيويّة نوعاً واحداً، ولكن بحسب نفسه و روحه و بدنه الآخر ذا أنواع مختلفة متكثّرة، بل غير محصورة، ولذا يرى أولياءُ الله الناسَ على صور مختلفة، و أنواع متعدّدة،

---

١ ـ هوذعلب اليمانيّ كما في: نهج البلاغة.

٢ ـ نهج البلاغة /٣٥٤.

٣ ـ شرح نهج البلاغة لابن ميثم ١١٥/٤.

٤ ـ بحار الأنوار ٦٥/٦١.

و على صور حيوانات لم توجد ولا توجد في الدنيا، تُستحسَن عندها صور القِرَدة والخنازير. هذان البيتان منسوبان إلى أميرالمؤمنين عليه‌السّلام:

ما أكثر الناس! لا، بل ما أقلّهم   والله يعلم ما قد قُلتُه فَنَدا

إنّي لأفتح عيني حين أفتحُها   على كثير، ولكن لا أرى أحدا[1]

ولمّا كانت نفوس الأئمّة الطاهرين في أعلى درجة الشرف والكمال، بحيث لم يسبقهم سابق ولا يلحقهم لاحقٌ، كانت موادّ أبدانهم من ألطف المواد. ولذا قال عليه‌السّلام: «خلقتني من حُرِّ الثرى»، وهو الطيّب من التّراب المخلوط بالماء.

ففي بصائر الدرجات بسنده عن أبي عبدالله عليه‌السّلام، قال: «إذا أراد الله أن يقبض روح الإمام و يخلق من بعده إماماً، أنزل قطرةً من ماء تحت العرش إلى الأرض، فَيُلقيها على ثمرةٍ أو (على) بقلة، فيأكل تلك الثّمرة أو تلك البقلة الإمام الّذي يخلق الله من نطفته الإمام الّذي يقوم من بعده، قال: فيخلق الله من تلك القطرة نطفة في الصلب...»[2] الحديث.

وفي رواية عن محمّدبن مروان، قال: سمعت أباعبدالله يقول: «إنّ الله إذا أراد أن يخلق الإمام أنزل قطرة من ماء المُزْن، فيقع على كلّ شجرة، فيأكل منها ثمّ يواقع، فيخلق الله منه الإمام»[3].

وأمّا قوله صلوات الله عليه: «لم ترضَ لي ياإلهي بنعمة دون أُخرى». يستفاد منه أنّ كلّ نعمة أنعم الله تبارك و تعالى على أحد من خلقه أنعم بها على مولانا الحسين، بحيث لم يَشُذَّ عنها شيء، ورزقه الله تعالى من أنواع المعاش و صنوف الرياش و هو كذلك. ففي الأخبار الكثيرة المتظافرة، بل لا يبعد أن تكون متواترة معنى: أنّه يُكتب على عضد الإمام عليه‌السّلام إذا تولّد أو بعد أربعة أشهر في بطن أُمّه: «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ»[4].

---

۱ ـ ديوان الإمام عليّ‌بن أبي طالب /۶۳.

۲ ـ بصائر الدرجات /۴۳۲.

۳ ـ نفس المصدر /۴۳۱.

۴ ـ نفس المصدر /۴۳۲ و فيها روايات كثيرة بهذا المعنى والآية في سورة الأنعام: ۱۱۵.

وفي بعض الروايات يكتب بين عيني الإمام: «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ...»[١] إلى آخر الآية. وكلاهما صحيح، فإنّ من أعظم كمالات النفس و أجلّها صفتي العلم و القدرة. و سائر الصفات الحسنة و الكمالات المستحسنة من توابعهما و لوازمهما، فالكتابة بين العينين إشارة إلى أنّ هذه الكلمة الطيّبة في مقام العلم التامّ، أي ليس له حاجة إلى معلّم بشريّ، بل هو تامّ مستكفٍ بذاته و باطن ذاته و علّته و بارئه. كما ورد في ذيل الخبر المرويّ في بصائر الدّرجات: «فإذا وقع الإمام عليه‌السّلام من بطن أمّه وقع واضعاً يده على الأرض، رافعاً رأسه إلى السماء، فإذا وضع يده على الأرض فإنّه يقبض كلّ علم أنزله الله تعالى من السماء إلى الأرض. و أمّا رفع رأسه إلى السماء فإنّ منادياً ينادي من بطنان العرش من قِبل ربّ العزّة من الأفق الأعلى باسمه واسم أبيه، ويقول: يافلان‌بن فلان، أثبت تثبّتك الله، فَلِعظيم ما خلقتك[٢] أنت صفوتي من خلقي، وموضع سرّي، و عَيبة علمي، و لمن تولّاك أوجبت رحمتي و أسكنته جنّتي، وأحللت جواري. ثمّ ـ وعزّتي ـ لأصْلينّ من عاداك أشدّ عذابي، وإن أو سعتُ عليهم من سعة رزقي. فإذا انقضى صوت المنادي أجابه الوصيّ: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلاَئِكَةُ...»[٣] إلى آخر الآية. فإذا قالها أعطاه الله علم الأوّل وعلم الآخر...»[٤] الحديث.

والمراد من علم الأوّل وعلم الآخر: علم المبدأ والمعاد. وأمّا الكتابة على عَضُده الأيمن فإنّها إشارة إلى أنّ قدرته تامّة، ففي حكاية أمّ سليم «لمّا أتت إلى مولانا الحسين صلوات الله عليه لمعرفة دلالة الإمامة الّتي قال لها رسول الله ـ مع أنّها قرأتْ في الكتب المقدّسة الّتي من الأنبياء أوصافه و نُعوته ـ قالت أم سليم: أنكرتُ حليته مع أنّي قرأتُ أوصافه في كتب الأنبياء، لِصِغَر سنّه، فإنّه عليه‌السّلام كان من أبناء خمس سنين تقريباً. قالت أمّ سليم: فسألت منه دلالة الإمامة، فقال: إيتيني بِحَصاة، فرفعت إليه حصاةً من

---

١ ـ نفس المصدر /٤٣٢.

٢ ـ كذا في: بحارالأنوار ٢٥ /٤٣ ـ ٤٤، وفي المصدر: «خلقك».

٣ ـ آل عمران: ١٨.

٤ ـ بصائر الدرجات /٤٤٠ ـ ٤٤٢.

الأرض، فوضعها بين كفّيه، فجعلها كهيئة السحيق من الدّقيق، ثمّ عجّنها فجعلها ياقوتة حمراء فختمها بخاتمه فنبت[١] النقش فيها، ثمّ دفعها إليّ، وقال لي: أنظري فيها يا أمّ سليم، فهل ترينَ فيها شيئاً؟ قالت: فنظرت فإذا فيها رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وعلي والحسن والحسين عليهم‌السّلام وتسعة أئمّة أوصياء من ولد الحسين، ثمّ رفع يده إليّ، فصعِقَتْ أمّ سليم من هذه القدرة»[٢]. ولمّا كانت صورة الأنبياء مظهر اسم الله ـ وهو الذات المستجمع لجميع الكمالات ـ وخليفة الله، ففيها تمام الكمالات مَطْوِيّة. ولذا قال مولانا الصادق عليه‌السّلام: «الصورة الإنسانية هي أكبر حجّة الله على خلقه، وهي الكتاب الّذي كتبه الله بيده»[٣].

[في حقيقة الرّزق و معانيه]

والرّزق: هو ما ينفع و يُتقوّى به. ولمّا كان معظم الناس لا يرون من الإنسان إلّا هذا البدن الكثيف المحسوس جعلوا الرّزق ما يتقوّى و يتغذّى به البدن، ولم يتفطّنوا أنّه كما يحتاج البدن إلى ما ينتفع و يتغذّى به كذلك نفسه و روحه له غذاء ورزق يتغذّى، ويرتزق به. ولذا فسّر مولانا الصادق عليه‌السّلام هذه الآية الشريفة: «وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»[٤] أي و ممّا علّمناهم يبثّون[٥]. ولمّا كان الإمام يعرف أنّ حقيقة الإنسان هو روحه فسّره برزق العلم، و كذا فسّر ـ بهذا التفسير ـ الرّزق في هذه الآية: «وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَيَحْتَسِبُ»[٦]. قال عليه‌السّلام: «هؤلاء قوم من ضعفاء شيعتنا ليس عندهم ما يحملون به إلينا، فيستمعون أحاديثنا و يقتبسون من علمنا، فيرتحل قوم منهم و يُنفقون

---

١ ـ في مقتضب الأثر /٢٤: «فبدأ».

٢ ـ المناقب ١٣٣/٤.

٣ـ تفسير الصافي ٥٨/١.

٤ ـ البقرة: ٣.

٥ ـ مجمع البيان ٣٩/١.

٦ـ الطلاق: ٢ ـ ٣.

أموالهم و يُتعِبون أبدانهم، حتّى يدخلوا علينا، فيسمعوا حديثنا و ينقلوا إليهم»[1].

ولعلّ قوله عليه‌السّلام في هذا الدعاء: «ورزقتني من أنواع المعاش» رزق البدن و الروح كلاهما، ولكلّ منهما تَعَيّش. و لذا قال بعض الأكابر من الحكماء والعرفاء: فكما أنّ البدن إذا لم يصل إليه الغذاء ثلاثة أيّام يموت و يهلك، فكذا الروح إذا لم يصل إليه غذاؤه من العلم و المعرفة يموت.[2] و رزق الأرواح متفاوت لتفاوت مراتبها، فرزق خاتم الأنبياء صلّى الله عليه وآله وسلّم لا يمكن أن يكون لغيره، فرزق روحه يكون من الله بلا واسطة. ولذا قال صلّى الله عليه وآله وسلّم: «أبيت عند ربّي يطعمني و يسقيني»[3]. وربّه و مربّيه ليس إلّا الله تبارك و تعالى من دون واسطة. ولذا قال الله تبارك و تعالى: «وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ»[4]. والّذي أنا أفهم من هذه الآية الشريفة أنّ المراد: رزق نفسه المقدّسة يفيض عليه من عند ربّه، لا رزق بدنه الّذي من الأغذية الدّنيويّة، فإنّه لابقاء له، فإنّ الدّنيا دار زوال وارتحال، فكيف يكون أبقى؟ ولمّا كان عوارض النفس تسري إلى البدن كما هو مشاهد؛ كالحزن فإنّه يوجب هُزالَ البدن، والفَرَح يوجب سِمنه، مع أنّ غذاء بدنه لم يتفاوت، فإذا تغذّى الروح بالغذاء الغيبيّ ربّما يستغني عن الغذاء الدّنيويّ. ولنعم ما قيل:

گر خوری یک لقمه از مأکول نور   خاک ریزی بر سر نار تنور

ولذا نهى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم عن صوم الوصال، وكان يواصل، قيل له في‌ذلك فقال: «إنّي لست كأحدكم، إنّي أظَلّ عند ربّي فيطعمني و يسقيني»[5].

والرّياش: إمّا جمع الرّيش كما قيل، و إمّا مفرد و اسم جنس كالرّيش، فالرّيش والرّياش مثل الحِلّ والحلال، و هو ما يتجمّل و يتزيّن به. و قيل: و منه ريش الطائر، لأنّه سبب زينته و جماله. و يقال: للمال الكثير، لأنّه سبب جمال الرّجل عند الناس، و به فسّر

---

١ ـ البرهان في تفسير القرآن ٣٤٨/٤، تفسير الصّافي ٧١٢/٢.

٢ ـ علم اليقين ١١٦/١.

٣ ـ صحيح البخاري ٨ /١٣١، مع اختلاف يسير.

٤ ـ طه: ١٣١.

٥ ـ صحيح البخاري ١٣١/٨، وسائل الشيعة ٣٨٨/٧.

ابن‌عباس و مجاهد والسديّ «الرّيش» في الآية الشريفة [١]. و يقال: راش الرّجل إذا تموّل. وقال بعض المفسّرين: الرّيش في الآية، الكمال.

و بالجملة، فالحاصل من الكلّ أنّ الرّيش هو ما يتجمّل و يتزيّن به، ولمّا كان ما يتزيّن به و يتجمّل عند الناس مختلفاً فبعضهم يتجمّل و يفتخر بالمال، و بعضهم باللباس، و بعضهم بالنّسب، و بعضهم بالعلم و الأدب، ولذا اختُلف في بيان الرّيش و تفسيره، و نسب هذا البيت إلى أميرالمؤمنين عليه‌السّلام:

ليس الكمال بأثواب تزين بها   إنّ الكمال جمال العلم والأدب [٢]

إذا عرفت هذا فاعلم أنّ مولانا الحسين عليه‌السّلام قد تزيّن و تجمّل بأصناف الجمال و أنواعه: أمّا جوده و شجاعته فهما نِحلة رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم. و معلوم أنّ جود النبيّ و شجاعته أكثر من كلّ بشر، و كذا علمه كما عرفت. و أمّا تجمّله و تزيّنه بالنسب فليس في ولد آدم أحدٌ يوازنه و يماثله في شرف النسب إلّا أخاه الحسن الزكيّ صلوات الله عليهما، فإنّه لم يكن أبوا أحد في الشرف كأبوي هذين الأخوين الشمسين النيّرين، حتّى جدّهما رسول الله.

وقد خطب رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلمّ الناس و معه الحسن والحسين، «فقال: يا أيّها الناس، ألا أُخبركم بخير الناس جدّاً و جدّة؟ قالوا بلى يارسول الله، قال: الحسن و الحسين، جدُّهما رسول الله، وجدّتهما خديجة بنت خويلد، ألا أُخبركم أيّها الناس بخير الناس أباً و أُمّاً؟ قالوا: بلى يارسول الله قال: الحسن والحسين، أبوهما عليّ‌بن أبي‌طالب، و أُمّهما فاطمة بنت محمّد، ألا أُخبركم أيّها الناس بخير الناس عمّاً و عمّةً؟ قالوا: بلى يارسول الله قال: الحسن والحسين، عمّهما جعفربن أبي‌طالب و عمّتهما أُمّ هاني بنت أبي‌طالب. ألا أُخبركم أيّها الناس بخير الناس خالاً وخالةً؟ قالوا: بلى يارسول الله، قال:

---

١ ـ المراد الآية: ٢٥ من سورة الأعراف وانظر تفسير الآية في: مجمع‌البيان ٢/٤٠٩ مع ذكر الأقوال.

٢ ـ ديوان الإمام عليّ‌بن أبي‌طالب /٣٦. وفيه:

ليس الجمالُ بأثوابٍ تُزيّننا   إنّ الجمالَ جمالُ العقلِ والأدبِ

الحسن والحسين، خالهما قاسم‌بن رسول الله، وخالتهما زينب بنت رسول الله»[١]. وكان عليه‌السّلام يفتخر بنسبه، ففي أُرجوزته في يوم عاشوراء:

أنا ابن عليّ الطُهْر من آل هاشمٍ كفاني بهذا مفخراً حين أفخر
وجدّي رسول الله أكرم من مضى و نحن سراج الله في الخلق يُزْهِرُ
وفاطم أُمّي من سلالة أحمدٍ و عمّي يدعى ذوالجناحين جعفر[٢]

وفي أرجوزة أُخرى له عليه‌السّلام:

من له جدّ كجدّي في الورى أو كشيخي، فأنا ابن العَلَمَين
خيرة الله من الخلق أبي ثمّ أُمّي، فأنا ابن الخيرتين[٣]

وقوله عليه‌السّلام: «بمنّك العظيم عليّ و إحسانك القديم».

فالمراد أنّ منّك القديم و إحسانك يوجب أن تعطيني جميع النّعم و أن تزيّنني بصنوف الرياش، و ذلك واضح، فإنّ البدن لا بدّ أن يكون مناسباً للروح. و لمّا كان روحه المقدّس نوراً في سرادق يسبّح الله، و بتسبيحه سبّحت الملائكة قبل أن يخلق آدم[٤]. فلا بدّ أن يكون بدنه الدّنيويّ حاوياً لجميع الكمالات البدنيّة.

فقد روى الشيخ الصدوق رحمة الله عليه بإسناده عن أبي سعيد الخدريّ، قال: كنّا جلوساً عند رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم إذ أقبل إليه رجل، فقال: يارسول الله أخبرني عن قول الله تعالى لابليس «أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْن»[٥]، فمن هم يارسول الله الّذين هم أعلى من الملائكة؟ فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «أنا و عليّ وفاطمة والحسن والحسين، كنّا في سرادق العرش نسبّح الله و تسبّح الملائكة بتسبيحنا، قبل أن يخلق الله عزّوجلّ آدم بألفي عام فلمّا خلق الله عزّوجلّ آدم أمر الله الملائكة أن

---

١ ـ بحارالأنوار ٤٣ /٣٠٢.
٢ ـ الفتوح لابن أعثم ٥ /١٣٤.
٣ ـ نفس المصدر /١٣٣.
٤ ـ والروايات في خلقة أنوارهم عليهم‌السّلام كثيرة، نقل بعضها المحقّق البارع الشيخ محمّد حسن المظفّر في: دلائل الصدق ٢ /٢٢٢ ـ ٢٣٢.
٥ ـ ص: ٧٥.

يسجدوا له و لم يؤمروا بالسّجود إلّا لأجلنا فسجدت الملائكة كلّهم إلّا إبليس فإنّه أبى أن يسجد. فقال الله تبارك و تعالى: أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِين. أي من الخمس المكتوبة أسماؤهم في سرادق العرش. فنحن باب الله الّذي يؤتى منه. بنا يهتدي المهتدون، فمن أحبّنا أحبّه الله و أسكنه جنّته، ومن أبغضنا أبغضه الله و أسكنه ناره، ولا يحبّنا إلّا من طاب مولده»[١].

قال صلوات الله و سلامه عليه: «حتّى إذا أتممت عليّ جميع النعم و صرفت عنّي كلّ النقم لم يمنعك جهلي و جرأتي عليك أن دللتني على ما يقرّبني إليك، ووفّقتني لما يزلفني لديك».

وهذه الفقرة صريحة في أنّ جميع ما يمكن ويتصوّر من الكمالات النفسانيّة والبدنيّة قد أعطاه الله تبارك و تعالى، وأنّه لن يصيبه نقمة من النقم [حتّى] أعلم أنّ ما أصابه من البلاء والمحن لم يكن إلّا نعمة وعطيّة.

و أمّا الجهل لغة: خلاف العلم و العقل و المعرفة. و لمّا كان العلم قد يتعلّق بالأُمور الّتي لا تعلّق لها بالعمل، ـ و يقال له الحكمة النظرية ـ كمعرفة الله و ملائكته و أنبيائه و رسله و اليوم الآخر. وقد يتعلّق بالأمور العمليّة من معرفة طريق تنزيه النفس، وتدبير المنزل، و سياسة المدن، و طريق المعاشرة مع الناس، ويقال له الحكمة العمليّة. كذلك يطلق الجهل على عدم كلّ منهما، فإطلاقه على عدم الأوّل واضح سائغ، و أمّا إطلاقه على عدم الثاني فكقوله تبارك و تعالى حكاية عن موسى على نبيّنا وآله و عليه‌السّلام بعد أمره بني‌إسرائيل أن يذبحوا بقرة، قالوا له: «أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا»[٢] لأنّهم سألوا أن يكشف لهم القاتل، ولا مناسبة ـ بحسب عقولهم القاصرة ـ بين سؤالهم و أمر موسى بذبح البقرة، فقال موسى: «أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»[٣]، فإنّ الاستهزاء بالناس، خصوصاً من سائسهم و نبيّهم،

---

١ ـ البرهان في تفسير القرآن ٤/٦١.

٢ ـ البقرة: ٦٧.

٣ ـ البقرة: ٦٧.

خلاف العقل و الحكمة العمليّة.

و أمّا إسناده عليه‌السّلام، في هذا الدعاء، الجهل إلى نفسه فهو على سبيل الانكسار و النظر إلى جهة الإمكانيّة، فإنّ الممكن في نفسه فاقد لكلّ كمال. و بهذا الوجه قال ولده سيّد الساجدين عليه‌السّلام في دعائه: «أنا الجاهل الّذي علّمته، وأنا الضّالّ الّذي هديته»[١]. وبهذا الوجه يصحّ أن يقال في قوله تعالى في مقام المنّة على نبيّه: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ»[٢] فإنّه صلّى الله عليه وآله وسلّم لمّا لم يكن في نفسه شيئاً مذكوراً و كان معدوماً صرفاً، وكذلك لم يكن مهتدياً و متّصفاً بشيء من الكمالات، فإنّ الممكن من ذاته «ليس»، ومن علّته «أيس» وبهذا النّظر يستغفرون الله تبارك و تعالى من ذنوبهم، فإنّهم يرون الالتفات إلى غير الله تعالى و اشتغالهم بأُمور المعيشة الّتي لابدّ منها، و تدبيرهم للمنزل، و سياسة المدن الّتي يجب القيام بها ذنباً، «فإنّ حسنات الأبرار سيّئات المقرّبين»[٣].

ولذا قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إنّه لَيُغانُ على قلبي، و إنّي لأستغفر الله كلّ يوم سبعين»[٤]. فإنّ نفسه الشّريفة وروحه اللّطيف يتكدّر من معاشرة النفوس الخسيسة ومباشرة الأُمور الدّنيويّة الكثيفة.

اختلاط خلق يابد اعتلال زين سبب گويد أرحني يابلال[٥]

فإنّ راحته عليه‌السّلام في أن يكون دائماً أُنسه بالله، ولا يستأنس بأحد غيره. ولذا قال الصادق عليه‌السّلام، بعد بيان أنّه لا بدّ للعبد من مداومة التوبة على كلّ حال: «وكلّ فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الأنبياء من اضطراب السرّ»[٦]. معناه أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم لابدّ له من اختلاط الخلق والارتباط بهم، ليعلّمهم و يهديهم و يزكّيهم و

---

١ ـ من فقرات دعاء أبي حمزة الثمالي.

٢ ـ الضّحى: ٦ ـ ٧.

٣ ـ سرّ العالمين /٦٤.

٤ ـ مستدرك وسائل الشيعة، ١/٣٨٧، كنزالعمال ١/٤٧٦، حديث ٢٠٧٥. نسخة «ب»: لَيُران.

٥ ـ مثنوى ٣/١٦.

٦ ـ مصباح الشريعة /٩٧.

يطهّرهم، فهو طبيب نفوس المرضى، فلا بدّ أن يستأنس بهم ليشفيهم من داء الجهل، فهو صلّى الله عليه وآله وسلّم في مقام وحال مع الله، كما قال الإمام عليه السّلام: «إنّ لنا مع الله حالات لا يَسَعها ملك مقرّب»[1].

وفي مقام البشر كأحد الناس، يأكل كما يأكلون، ويمشي كما يمشون، كما قال الله تعالى: «وَمَا هٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»[2].

«هذا آخر ما حرّره قدّس الله نفسه الزّكيّة. وقد نسختُ من نسخة الأصل و تمّت في يوم الثلاثاء ثامن وعشرين من شهر ربيع الثّاني ١٣٤٦ هـ.ق وأنا أحمد فاضل»[3].

---

١ ـ مفاتيح الغيب /٤٠، نفحة الروح و تحفة الفتوح /١٢٧، احاديث مثنوي /٣٩.

٢ ـ المؤمنون: ٣٣.

٣ ـ أضفناه من نسخة «ب».

التعليقات

○ الاعلام
○ المصادر

الأعلام

أبوالقاسم محمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب‌بن هاشم‌بن عبد مناف: رسول الله وخاتم النبيّين صلّى الله عليه وآله وسلّم أجمعين. ولد بمكّة في ربيع الأوّل عام الفيل عاش مع اُمّه آمنة بنت وهب سنتين، وكفله بعدها جدّه عبدالمطّلب، ثمّ عمّه أبوطالب. بعث بالنبوّة في رجب سنة أربعين من عام الفيل، وله أربعون سنة و كان صلّى الله عليه وآله جامعاً لمكارم الأخلاق، حتّى قال الله تعالى في شأنه: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» ولمّا رجع من حجّة الوداع بعد مضيّ ثلاث وعشرين من نبوّته أوصى الأمّة الإسلامية بالثقلين، و نصب فيها عليّاً بالوصاية والخلافة والولاية قبض صلّى الله عليه وآله وسلّم لليلتين بقيتا من صفر سنة إحدى عشرة للهجرة و كان عمره الشريف ٦٣ سنة. أنظر: اُصول الكافي ٤٣٩/١، إعلام الورى /١٣، مروج الذهب ٢٦٥/٢، الأنوار البهيّة /١٧.

عليّ‌بن أبي‌طالب‌بن عبدالمطّلب عليه‌السّلام: أوّل أئمّة المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين، بعد سيّدنا محمّد خاتم النبيّين صلّى الله عليه وآله وسلّم كان مولده بمكّة في الكعبة المشرّفة بعد عام الفيل بثلاثين سنة. نشأ في حِجْر الرسول صلّى الله عليه وآله وسلّم و لم يزل معه حتّى بعثه الله تعالى بالنّبوّة، فكان أوّل من آمن به و مشاركاً له في محنته فهو أخوه و وزيره و وصيّه بحكم القرابة ونصوص الخلافة. استشهد بالكوفة سنة أربعين، ودفن في الغريّ من النجف ليلاً، خوفاً من بني‌اُميّة. أنظر: اُصول الكافي ١ /٤٥٢، تاريخ اليعقوبيّ ١٨٨/٢، تاريخ الخلفاء

للسيوطي /۱۸۵، الإرشاد للمفيد ۲۹/۱.

فاطمة الزهراء بنت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: سيّدة نساء العالمين، وبضعة خاتم النبيّين، وأمّ الأئمّة الطاهرين صلوات الله عليها و على أبيها و بعلها و بنيها. ولدت بعد مبعث رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بخمس سنين و كانت من أهل العباء والمباهلة، وممّن نزلت فيهم آية التطهير. و لها أمومة الأئمة و عقب الرسول صلّى الله عليه وآله وسلّم. توفّيت لثلاث خلَون من جُمادى الآخرة سنة إحدى عشرة من الهجرة، بعد أن صُبّت عليها مصائب كثيرة بعد أبيها و اشتكت شكواها و مرضت مرضاً شديداً و دفنت بالليل. شهد جنازتها خواصّ أهل البيت و نفر من بني هاشم. أنظر: تفصيل حياتها و بعض فضائلها في: أصول الكافي ٤٥٨/١، إعلام الورى /١٥٤، فضائل الخمسة من الصحاح الستّة ١٢٢/٣، الأنوار البهيّة /٧، بحار الأنوار ٢/٤٣.

أبومحمّد الحسن‌بن عليّ‌بن أبي‌طالب عليهماالسّلام: سبط رسول الله صلّى الله عليه وآله، والإمام بعد أميرالمؤمنين عليه‌السّلام، وثاني أئمّة المسلمين كان أشبه الناس خلقاً وسؤدداً برسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ولد ليلة النصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة قال فيه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: إنّ ابني هذا سيّد يُصلِح الله به فئتين من المسلمين. دسّ إليه معاوية السمّ على يد زوجته في سنة خمسين من الهجرة، ودفن بالبقيع. أنظر: الإرشاد للمفيد ٥/٢، تاريخ الخلفاء للسيوطي /١٨٧، أصول الكافي ٤٦١/١، وفيات الأعيان ٦٥/٢.

سيّدالشهداء أبوعبدالله الحسين‌بن عليّ‌بن أبي‌طالب عليهماالسلام: ثالث أئمّة المسلمين، و خليفة جدّه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم. ولد لخمس ليالٍ خَلَون من شعبان سنة أربع من الهجرة قال رسول الله صلّى‌الله عليه وآله وسلّم فيه و في أخيه: هما ريحانتاي من الدنيا، و سيّداشباب أهل الجنّة. كان أكرم الناس بعد جدّه و أبيه. و أعظم جودٍ صدر منه عليه‌السّلام جوده بنفسه و أهل بيته في سبيل الله فداءً للدين وإحياءً لشريعة جدّه سيّدالمرسلين صلّى الله عليه وآله أجمعين قتل عطشاناً في عاشر المحرّم سنة ٦١. أنظر: أصول الكافي ٤٦٣/١، مروج الذهب ٥٤/٣، الإرشاد للمفيد ٢٧/٢.

زين‌العابدين عليّ‌بن الحسين‌بن عليّ عليهم‌السّلام: الإمام بعد أبيه الحسين عليه‌السّلام، ورابع أئمّة المسلمين، وخلفاء الله في العالمين ولد سنة ثمان وثلاثين بقي مع أبيه ثلاثاً و عشرين، و بعد أبيه أربعاً وثلاثين. قال الزُّهري: لم أدرك أحداً من أهل هذا البيت أفضل من

عليّ‌بن الحسين ولا أفقه منه. سمّه الوليدبن عبدالملك في المحرّم سنة ٩٥ أنظر: أصول الكافي ٤٦٦/١، الإرشاد للمفيد ١٣٧/٢، وفيات الأعيان ٢٦٦/٣.

أبوجعفر الباقر محمّدبن عليّ‌بن الحسين عليهم‌السّلام: الإمام بعد أبيه عليّ‌بن الحسين عليه‌السّلام، وخامس أئمّة المسلمين و خلفاء الله تعالى في العالمين. روى عنه بقايا الصحابة و وجوه التابعين كانت مدرسته بالمدينة في‌داره و في المسجد، يأتيه الفقهاء و العلماء ويأخذون أحكام الدّين. قال عطاء المكّيّ: ما رأيت العلماء عند أحد قطّ أصغر منهم عند أبي جعفر الباقر عليه‌السّلام. و أمّه فاطمة بنت الحسن‌بن عليّ عليه‌السّلام، فهو فاطميّ بين فاطميّين. ولد سنة ٥٧ هـ ولحق بربّه شهيداً في رجب سنة ١١٤. أنظر: أصول الكافي ٤٦٩/١، الإرشاد للمفيد ١٥٧/٢، وفيات الأعيان ١٧٤/٤.

أبوعبدالله جعفربن محمّد الصادق عليهما‌السّلام: الإمام بعد أبيه محمّد الباقر عليه‌السّلام، وسادس أئمّة المسلمين، وخلفاء الله في العالمين. سئل أبوحنيفة: من أفقه من رأيت؟ قال: ما رأيت أفقه من جعفر الصادق عليه‌السّلام. ومع ذلك لم يخرج له البخاريّ في صحيحه، و أسماء الرواة عنه تبلغ أربعة آلاف. ولد بالمدينة سنة ٨٠هـ وكانت مدّة إمامته أربعاً وثلاثين و توفّي مسموماً في أيّام المنصور سنة ١٤٨. أنظر: أصول الكافي ٤٧٢/١، الإرشاد للمفيد ١٧٩/٢، سير أعلام النبلاء ٢٥٥/٦.

أبوالحسن موسى الكاظم‌بن جعفربن محمّد عليهم‌السّلام: الإمام بعد أبيه، وسابع أئمّة المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين. ولد لسبع خَلَون من صفر سنة ثمان و عشرين و مائة، و قبض مسموماً ببغداد في حبس السِّنديّ‌بن شاهك لستّ خلون من رجب سنة ١٨٣. كان أعبد أهل زمانه و أفقههم و أسخاهم كفّاً، وأكرمهم نفساً. وكان يصلّي نوافل الليل ويَصِلُها بصلاة الصبح، و يعقّب إلى طلوع الشمس ويخرّ ساجداً لا يرفع رأسه حتّى يقرب الزّوال. أنظر: أصول الكافي ٤٧٦/١، الإرشاد للمفيد ٢٤٤/٢، وفيات الأعيان ٣٠٨/٥.

أبوالحسن عليّ الرضابن موسى‌بن جعفر عليهم‌السّلام: الإمام بعد أبيه موسى الكاظم عليه‌السّلام، وثامن أئمّة المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين، لفضله على أهل بيته و لنصّ أبيه على إمامته مازال المأمون بكاتبه بقبول الخلافة، ثمّ بقبول ولاية العهد بعده، و بعد مقالات انجرّت إلى الإكراه، قال الرضا عليه‌السّلام: فإنّي أجيبك على أنّني لا آمر ولا أنهى ولا أفتي

و لا أقضي ولا أولّي أحداً. ولد سنة ١٤٨ في ذي القعدة، وقبض مسموماً بطوس سنة ٢٠٣. أنظر: أصول الكافي ٤٨٦/١، الإرشاد للمفيد ٢٤٧/٢، وفيات الأعيان ٢٦٩/٣.

أبوجعفر محمّدبن عليّ الجواد عليهماالسّلام: الإمام بعد أبيه عليّ الرضا عليه‌السّلام، وتاسع أئمّة المسلمين، وخليفة الله تعالى في العالمين كان مولده سنة ١٩٥ في شهر رمضان، وعاصر اثنين من ملوك بني العباس. كان أعلم أهل زمانه فزوّجه المأمون ابنته أمّ الفضل و طلبه إلى بغداد و بعد أن استأذن المأمون في الحجّ لم يزل مقيماً بالمدينة إلى أن أشخصه المعتصم إلى بغداد لليلتين بقيتا من المحرّم سنة ٢٢٠، و قبض مسموماً بها في آخر ذي القعدة من تلك السنة. أنظر: أصول الكافي ٤٩٢/١، الإرشاد للمفيد ٢٧٣/٢، وفيات الأعيان ١٧٥/٤.

أبوالحسن عليّ الهادي‌بن محمّدبن عليّ عليهم‌السّلام: الإمام بعد أبيه، وعاشر أئمّة المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين: ولد بقرية من نواحي المدينة سنة ٢١٢ في منتصف ذي الحجة. أشخصه يحيى‌بن هرثمة بأمر المتوكّل إلى سُرّ من رأى و كانت مدّة إمامته ثلاثاً و ثلاثين سنة. عاش اثنتين و أربعين سنة، و توفّي شهيداً مسموماً في الخامس من رجب سنة ٢٥٤ كان مقامه بسرّ من رأى ـ إلى أن توفّي ـ مدّة سنة و أشهر. أنظر: أصول الكافي ٤٩٧/١، الإرشاد للمفيد ٢٩٧/٢، وفيات الأعيان ٣٧٢/٣.

أبومحمّد الحسن‌بن عليّ العسكريّ عليهماالسّلام: الإمام بعد أبيه عليّ الهادي، وحادي عشر أئمّة المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين. كان مولده بالمدينة في ثمان خلت من ربيع الآخر سنة ٢٣٢ بقي مع أبيه اثنتين و عشرين سنة و كانت مدّة إمامته ستّ سنوات وكانت أيّامه أيّام شدّة وضيق وخوف. عاصر ثلاثة من ملوك بني‌العباس و سمّي بالعسكريّ لأنّ المحلّة الّتي يسكنها هو و أبوه عليهماالسلام كانت تسمّى «العسكر». قبض مسموماً لثمانٍ خلون من ربيع الأوّل سنة ٢٦٠. انظر: أصول الكافي ٤٩٧/١، الإرشاد للمفيد ٣١٣/٢، وفيات الأعيان ٩٤/٢.

الإمام المهديّ صاحب الزمان‌ابن‌الحسن العسكريّ عليهماالسلام: حجّة الله بعد أبيه الحسن‌بن عليّ عليه‌السّلام، وثاني عشر أئمّة المسلمين، و خليفة الله تعالى على الخلق أجمعين. أخبر به النبيّ صلّى الله عليه وآله متواتراً من طرق الفريقين، وعليه إجماع كافّة المسلمين. قد صنّف في أخباره الكنجي الشافعيّ كتاباً سمّاه «البيان في أخبار صاحب الزمان». وصنّف بعض علماء الشيعة كتاباً سمّاه «كشف المخفي في مناقب المهديّ». وروي عن النبيّ صلّى الله عليه

وآله وسلّم: لو لم يبق من الدهر إلّا يوم لبعث الله رجلاً من أهل بيتي يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً. ولد سنة ٢٥٥ هـ كان له حين وفاة أبيه خمس سنين، و بعد أن غاب عن رؤية الناس مدّة سبعين سنة ـ مع اتّصال الناس به عن طريق و كلائه الأربعة ـ وقعت له الغيبة الكبرى، إلى أن يظهره الله تعالى، ويقوم بالسيف و حيث يظهر المهديّ بجعل الولاية المطلقة ظاهرة بلاخفاء، و يرفع الظلم و اختلاف المذاهب. انظر: أصول الكافي ٥١٤/١، الإرشاد للمفيد ٣٣٩/٢، إعلام الورى ٣٦/، وفيات الأعيان ١٧٦/٤، مروج الذهب ١١٢/٤، بحارالأنوار ١/٥١ ـ ٢٨٠.

آدم عليه‌السّلام: سميّ به لأنّه خلق من أديم الأرض، وقيل: هو اسم أعجميّ لا انشقاق له كآذر و روي أنّه ليس لأهل الجنة كُنىً إلّا لآدم فإنّه يكنّى بأبي محمّد، توقيراً و تعظيماً. و سمّيت حوّاء حوّاءاً لأنّها خلقت من حيّ يعني ضلع آدم. و تفصيل قصصهما و هبوطهما إلى الأرض وسائر حالاتهما مذكورة في بحار الأنوار ٩٧/١١ ـ ٢٤٩، الكامل في التاريخ ١٧/١، ٢٤.

آذربن تاحوربن ساروغ: كان عمّ ابراهيم، و صانع الأصنام، و منجّماً لنمرود أخبره بولدٍ سيولد فيكون هلاك نمرود على يديه. و تفصيل قصّته في: فروع الكافي ٢١٧/٢، بحار الأنوار ٢٣٧/٥٨، وأجمعت الشيعة على أنّ آذر كان عمّ إبراهيم لا أباه، وإطلاق الأب على العمّ شائع في لغة العرب. انظر تفصيل ذلك في: بحار الأنوار ١١٧/١٥.

إبراهيم الخليل‌بن تارخ‌بن تاحور: هو النبيّ الكريم، و أبوالأنبياء عليهم‌السّلام. ولد بعد خلق آدم عليه‌السّلام بثلاثة آلاف سنة. وأُمه «أميلة» أو «ديونا» توجّهت نحو الصحراء عندما جاءها المخاض فأنجبت إبراهيم و أخفته في غار، خوفاً من الملك الجائر و بعض قصصه جاءت في القرآن. عاش ١٧٥ سنة أو اكثر. و قبره في مزرعته حبرون، وتسمّى اليوم مدينة الخليل. انظر: تاريخ اليعقوبي ٢٤/١، مجمع‌البيان ٥٢/٤.

إبراهيم‌بن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: وأمّه مارية القبطيّة و لم يكن لرسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ولد من غير خديجة إلّا هذا. ولد بالمدينة سنة ثمان من الهجرة في شهر ذي الحجة مات وله سنة و ستّة أشهر، وقبره بالبقيع. انظر: إعلام الورى ١٤٨/، الكامل في التاريخ ١٨٦/٢.

أبوشاكر الدَّيصاني عبدالله: كان قائلاً بتعدّد الآلهة، كما يظهر من مناظرته مع هشام‌بن الحكم. وقال المحدّث القمّيّ: لعلّ هذا الديصاني كان قائلاً بإلهين: نورٌ سلكه السماء و ظلمةٌ

مُلكُها الأرض و عليه أوّل: «هو الّذي في السماء إله وفي الأرض إله» بما يوافق مذهبه و لا يبعد دخوله في الإسلام بعد محاورته مع الصادق عليه‌السّلام. انظر: تعليقات النقض ١/ ٨٠، سفينة البحار ٤٧٤/١.

ابن أبي العوجاء عبدالكريم: من ملاحدة العرب في عصر الإمام الصادق عليه‌السّلام. كان أوّلاً من تلامذة الحسن البصريّ ثمّ انحرف، فقتله محمّدبن سليمان عامل الكوفة بأمر المنصور سنة ١٦٠. انظر: ميزان الاعتدال ١٤٤/٢، الكنى والألقاب ١٩٦/١.

(أبومحمّد عبدالله) ابن أبي يعفور العبديّ الكوفيّ: ثقة جليل في أصحابنا، وكريم على أبي عبدالله الصادق عليه‌السّلام، ومات في أيّامه سنة الطاعون وفي حقّه كتب الصادق عليه‌السّلام إلى المفضّل‌بن عمر: «ما كان في عصرنا أحد أطوع لله ولرسوله ولإمامه منه. فمازال كذلك حتّى قبضه الله إليه برحمته...». تنقيح المقال ١٦٥/٢ ـ ١٦٦، هامش الخلاف ١٨٣/١.

(عمربن محمّدبن عبدالرحمن) ابن أُذَينة: يُدعى بابن أُذينة إسناداً إلى جدّ أبيه من حيث أنّ له شرفاً بين الأصحاب كان شيخ أصحابنا البصريّين ووجههم. عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الإمامين الصادق والكاظم عليهماالسّلام. اختفى من الخليفة العباسيّ، فمات باليمن. انظر: رجال النجاشي /٢٨٣، تنقيح المقال ٢/ ٣٤٠، هدية الأحباب /٤٨.

أبوبكر محمّدبن عليّ‌بن محمّد المدعوّ: بابن عربيّ الطائيّ الأندلسيّ والشيخ الأكبر محيي الدين: من أركان أرباب الفلسفة والعرفان والمكاشفة، قدوة القائلين بوحدة الوجود كان معاصراً للشيخ عبدالقادر الجيلانيّ. له نحو أربعمائة كتاب ورسالة، منها: الفتوحات المكّية، وفصوص الحكم. له رحلات إلى بلاد كثيرة. سجن في آخرها في البلاد المصريّة، وبعد أن نجامنها استقرّ في دمشق وتوفّي بها سنة ٦٣٨ هـ انظر: فوات الوفيات ٢٤١/٢، شذرات الذهب ١٩٠/٥، روضات الجنات ٥١/٨، الأعلام للزركلي ٢٨٢/٦.

ابن الكوّاء عبدالله‌بن أبي أوفى عمرو اليشكريّ: صار من الخوارج بعد أن كان من أصحاب أميرالمؤمنين عليه‌السّلام، وكان يؤذيه عليه‌السّلام حينما يؤمّ الصلاة، مات بالكوفة سنة ٨٠. انظر: الفهرست لابن النديم/١٠٢، الكنى والألقاب ٣٨٩/١، تنقيح المقال ١٥٩/٢.

ابن مسكان أبومحمّد عبدالله الكوفيّ مولى عنزة: كان ثقة ومن أروى أصحاب الصادق

عليه‌السّلام، وممّن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنهم و كان رجلاً موسراً. مات، في أيّام أبي الحسن الكاظم عليه‌السّلام قبل الحادثة أي حمله عليه‌السّلام إلى بغداد. انظر: تنقيح المقال ٢/٢١٦، رجال الكشي /٣٧٥، هامش الخلاف ١/١٢٩.

أبو أروى الدّوسي الحجازيّ الصحابيّ: كان ينزل ذاالحليفة. روى عنه أبوسلمة و أبوواقد. مات في آخر حكم معاوية و كان عثمانيّاً. قال يحيى‌بن معين: سنده ضعيف. انظر: أسد الغابة ٥/١٣٤ و ٦/٩، الإصابة ٤/٥.

أبو بصير ليث‌بن البختريّ المراديّ: من أصحاب الإجماع و من حواريّ الباقر و الصادق عليهماالسّلام روي أنّه كان من الأربعة الّذين لولاهم لانقطعت آثار النبوّة واندرست. و يسمّى يحيى‌بن القاسم الأسديّ بأبي بصير أيضاً قيل لأبي عبدالله عليه‌السّلام: ربما احتجنا أن نسأل عن الشيء، فمن نسأل؟ قال: عليك بالأسديّ، يعني أبابصير توفّي الأخير سنة ١٥٠. انظر: هدية الأحباب /٥، الكنى والألقاب ١/١٨.

أبوبكر واسمه عبدالله‌بن أبي قحافة: أمّه أمّ الخير سلمى أو ليلى بنت صخر. ولد بعد الفيل بسنتين أو ثلاث. صاحب الرسول في هجرته إلى المدينة و سكن «سنح» خارج المدينة، و كان يحلب للحيّ أغنامهم حتّى ولي الخلافة توفّي سنة ١٣ هـ وروى عنه أصحاب الصحاح ١٤٤ حديثاً. انظر: الكامل في التاريخ ٢/١٦٣، معالم المدرستين ١/٨٠.

أبوجهل عمروبن هشام‌بن المغيرة المخزوميّ القرشيّ: أحد سادات قريش و أشدّ الناس عداوة للنبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم في صدر الإسلام، كان يقال له: أبوالحكم، فدعاه المسلمون أباجهل. يثير الناس على محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم وأصحابه و لا يفتر عن إيذائهم، حتّى كانت وقعة بدر الكبرى، فشهدها مع المشركين فكان من قتلاها. انظر: السيرة الحلبيّة ٢/٣٢، الأعلام للزركليّ ٥/٢٦١.

أبوجعفر محمّدبن الحسن الطوسيّ: عماد الشيعة، و رافع أعلام الشريعة شيخ الطائفة على الإطلاق. صنّف في جميع علوم الإسلام تتلمذ على الشيخ المفيد و السيّد المرتضى و غيرهما، وتلامذته يزيدون على ثلاثمائة من الخاصّة و العامّة ولد سنة ٣٨٥، بعد وفاة الشيخ الصدوق بأربع سنين، و توفّي في النجف سنة ٤٦٠. انظر: سير أعلام النبلاء ١٨/٣٣٤، أعيان الشيعة ٤٢/٣٢، هدية الأحباب /٩٠، الفوائد الرضوية /٤٧٢.

أبو حمزة الثماليّ ثابت‌بن أبي صفية دينار الكوفي: ثقة جليل القدر، يعرف بلقمان زمانه لقي الأئمّة الأربعة: عليّ‌بن الحسين و الباقرين و أباالحسن عليهم‌السّلام مات سنة ١٥٠. انظر: رجال النجاشي ١١٥، منتهى المطلب ٢٢٦/٢، هديّة الأحباب /١١٤.

أبوالدرداء عويمر أو عامربن مالك الأنصاريّ: تأخّر إسلامه، وشهد الخندق و ما بعدها. روى عنه أصحاب الصحاح ١٧٩ حديثاً. ولي قضاء دمشق على عهد عثمان، و توفّي بها سنة ٣٢. انظر: أسد الغابة ١٥٩/٥، سير أعلام النبلاء ٣٣٥/٢.

أبوذرّ جُنْدَب أو بريربن جنادة الغفاريّ: أحد السابقين في الإسلام، شهد مابعد بدر من غزوات الرسول صلّى الله عليه وآله وسلّم. روى عنه أصحاب الصحاح ٢٨١ حديثاً. وقصّته مع عثمان ونفيه إلى الرّبذة ممّا يؤلم القلب. توفّي رحمه الله فيها سنة ٣٢. انظر: تاريخ الطبري ٢٨٣/٤، سير أعلام النبلاء ٤٦/٢، هديّة الأحباب /١٧.

أبوسعيد سعدبن مالك الخزرجيّ الخُدْريّ: صحابيّ جليل من الأنصار، شهدالخندق و ما بعدها. روى عنه أصحاب الصحاح. ١١٧٠ حديثاً مات بالمدينة بعد ستّين، وقيل: سنة أربع و سبعين. انظر: معالم المدرستين ٣٣/١ نقلاً عن أسد الغابة ٢٨٩/٢، هدية الأحباب /٢١.

أبومنصور العجليّ: هو رجل كوفيّ من عبد قيس، ادّعى وصابة الباقر عليه‌السّلام، ثمّ النبوّة لنفسه ولولده. طلبه خالدبن عبدالله القسريّ وما ظفر به. صَلّبه يوسف‌بن عمر الثقفيّ في أيّام هشام. انظر: المقالات والفرق /٤٦، رجال الكشي /١٩٦.

أبوهريرة الدوسيّ عبدالرحمن‌بن صخر: اختُلف في اسمه و نسبه. صحب النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أقلّ من أربع سنين و مع ذلك روى عنه ٥٣٧٤ حديثاً على ما في المجاميع الحديثيّة و تكفّل بعض العلماء بتحقيق حاله و بعض رواياته المختلقة، و منهم العلّامة العسكريّ في معالم المدرستين ٤٩/٢ و الشيخ محمود أبوريّة في كتابه: أبوهريرة شيخ المضيرة انظر: سير أعلام النبلاء ٥٧٨/٢.

أبوإبراهيم إسماعيل‌بن يحيى‌بن اسماعيل اليمنيّ المزني: أخذ عن الشافعيّ له كتاب المختصر في فروع الشافعيّة. مات بمصر سنة ٢٦٤. انظر: الفهرست /٢٩٨، طبقات الشافعيّة للسبكيّ ٢٣٨/١، منتهى المطلب ١٧٣/١.

أحمدبن قتيبة: قال ابن‌ميثم في شرحه على نهج البلاغة: إنّ اليمانيّ و أحمدبن قتيبة و عبداللّه‌بن يزيد و مالك، من رجال الشيعة و محدّثيهم. ولم نعثر لأحمدبن قتيبة على ترجمة أكثر من هذا. انظر: شرح نهج البلاغة لابن ميثم ١١٥/٤، أعيان الشيعة ٦٧/٣.

إرميا: كان نبيّاً من أنبياء بني إسرائيل في عصر بخت نصّر، فلما علم بقدوم بخت نصّر إلى بيت المقدس أخذ تابوت السكينة فخبّأه في مغارة، ولم يَنْجُ منه إلّا إرميا وقيل: هو الخضر انظر: تاريخ اليعقوبيّ ٦٥/١، الكامل في التاريخ ١٤٨/١.

إسحاق‌بن إبراهيم عليهماالسّلام: ذكروا أنّ إسحاق عليه‌السّلام توفّي‌و عمره ستّون و مائة سنة، وقبره عند أبيه إبراهيم عليه‌السّلام، قَبَره ابناه يعقوب و عيص في‌مزرعة حبرون. و اختلف في‌أنّ الذبيح هل هو إسحاق أو إسماعيل؟ والأصّح هو الثاني لأنّه الموافق للقرآن قام بأمر الشريعة بعد أبيه، و تزوّج رفقا بنت بتوئيل فحملت، و أوحى الله الى إسحاق أنيّ مخرج من بطنها شعبين و أمّتين فأجعل الأصغر أعظم من الأكبر... الكامل في‌التاريخ ٦٣/١، تاريخ اليعقوبيّ ٢٨/١.

أبويعقوب إسحاق‌بن جرير البجليّ الكوفيّ: من أصحاب الصادق و الكاظم عليهماالسّلام كان ثقة واقفيّاً و من فقهاء الأصحاب ورؤساء الأعلام كما يشعر به كلام المفيد رحمه الله. انظر: بهجة الآمال ١٩٧/٢، رجال الطوسي /١٤٩.

أصبغ‌بن نباتة التميميّ المجاشعيّ: فاضل مشكور من أصحاب الإمام أميرالمؤمنين عليه‌السّلام وخاصّته وكان من شرطة الخميس. أعان عليّاً عليه‌السّلام على غسل سلمان رضي الله عنه، وعمّر بعده. و في فضله رواية نقلها صاحب التنقيح. انظر: تنقيح المقال ١٥٠/١، رجال النجاشيّ /٧، هامش الخلاف ٥٢٢/١.

أمّ هانئ: اسمها فاختة أو هند بنت أبي‌طالب‌بن عبدالمطّلب: ابنة عمّ النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم والسيّدة الفاضلة أسلمت بعد الفتح. كانت تحت هبيرة‌بن عمرو المخزوميّ، ولم يذكر أحد أنّه أسلم. فلمّا بانت عن هبيرة بإسلامها خطبها رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم فقالت: إنّي امرأة مُصْبِيَة (أي ذات صبيان)، فسكت عنها. كانت وفاتها بعد سنة خمسين. انظر: سير أعلام النبلاء ٣١١/٢، الكامل في التاريخ ١٧٢/٢، ٢١١.

أمّ أيمن: اسمها بركة بنت ثعلبة‌بن عمر: كانت حاضنة النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد أن

كانت مملوكة أبيه و امّه و هي من الصحابيّات الصالحات أخبر النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم بأنّها من أهل الجنة، أوْلَدت من زيد بن حارثة أسامة. توفّيت بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بخمسة أشهر. أنظر: طبقات ابن‌سعد ٢٣٤/٨، تهذيب التهذيب ٤٥٩/١٢.

أمّ سُليم: هي امرأة من النّمربن قاسط، صحابيّة معروفة من النساء اللّاتي رَوَين عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، كانت عالمة بالتوراة و الإنجيل، وكانت لها معرفة بأوصياء الأنبياء، وليست بأمّ سُليم الأنصارية أمّ أنس‌بن مالك، ولاالدوسيّة ولاالثقفيّة، بنت مسعود الثقفيّ انظر: بحار الأنوار ١٩٠/٢٥، مستدرك سفينة البحار ٧٠/٥.

أنس‌بن مالك‌بن نضر الأنصاريّ:أحد الصحابة، خدم النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم إلى أن مات صلّى الله عليه وآله وسلّم كان عمره حين الهجرة عشر سنين و عمّر أكثر من تسعين سنة بعد الهجرة. انظر: أسد الغابة ١٥١/١، سير أعلام النبلاء ٣٩٥/٣.

بحر العلوم محمّد مهديّ‌بن المرتضى البروجرديّ: علّامة دهره، ووحيد عصره، وكان من الّذين تواترت عنهم الكرامات والفوز بلقاء الحجّة صلوات الله عليه. ولد في كربلاء سنة ١١٥٥ وتوفّي في النجف الأشرف سنة ١٢١١. انظر: أعيان الشيعة ١٥٨/١٠، هديّة الأحباب /١٠٣، سفينة البحار ٥٩/١.

برّة بنت أُميّة‌بن مخشيّ الخزاعيّ البصريّ: كانت صحابيّة من الأزد، ولها رواية. و أبوها و عمّها من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم انظر: تهذيب التهذيب ٣٢٦/١، أسد الغابة ١٣٠/١.

أبوالقاسم بُرَيدبن معاوية العجليّ: روى عن الإمامين الباقر والصادق عليهماالسّلام، وكان من حواريّهما ومن وجوه الشيعة وممّن اتّفقت العصابة على تصديقه، مات سنة ١٥٠ وقيل: مات في حياة الصادق عليه‌السّلام. انظر: تنقيح المقال ١٦٥/١، رجال النجاشي /٨٧، هامش الخلاف ١٠٤/١.

بريدة‌بن الخضيب‌بن عبدالله الأسلميّ الخزاعيّ ويكنّي أباعبدالله أو أباسهل: أسلم هو وقومه حين مرّ به النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم مهاجراً. و صلّوا خلف النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم العشاء الآخرة. شهد خيبراً والمشاهد. استعمله النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم على

صدقات قومه. و يقال كان من الّذين رجعوا إلى أميرالمؤمنين بعد وفاة النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، وله كلام مع أبي بكر و عمر لمّا رآهما على المنبر. و كان ممّن شهد دفن فاطمة عليهاالسّلام. ورد هو والحكم‌بن عمروعلى النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم فقال لهما: أنتما عينان لأهل المشرق، وبعد مدّة انتقلا إلى مرو و توفّيا بها. انظر: تنقيح المقال ١٦٦/١، بهجة الآمال ٣٩٢/٢.

بكّار: اسم جماعة من المحدّثين ولعلّه بكّاربن أبي بكر الحضرميّ الكوفيّ، أو بكّاربن كردم الكوفي. والأوّل غير واضح الحال، والثاني ممدوح، لأنّ للصدوق طريقاً إليه وروى عن كليهما يونس‌بن عبدالرحمن. انظر: تنقيح المقال ١٧٦/١، بهجة الآمال ٤٠٦/٢.

بلال‌بن‌رباح الحبشيّ: كان مؤذّناً لرسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ومن السابقين في الإسلام، وشهدالمشاهد كلّها. قال الصادق عليه‌السّلام: رحم الله بلالاً، فإنّه كان محبّنا أهل البيت و إنّه كان عبداً صالحاً. فقال: لا أؤذّن لأحد بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم. فترك يومئذٍ حيّ على خير العمل. توفّي بالطاعون بدمشق سنة ١٨ أو ٢٠، وهو ابن‌بضع و ستّين سنة. انظر: سير أعلام النبلاء ٣٤٧/١، سفينة البحار ١٠٤/١.

بن يامين‌بن يعقوب‌بن إسحاق‌بن إبراهيم عليهم‌السّلام: أخو يوسف الصدّيق لأبيه و أمّه، واسم أمّه راحيل. تزوّجها يعقوب بعد أختها: بليا الّتي أولدت روبيل و شمعون ولاوي و يهودا و يشاجر و غيرهم ولبنيامين أولاد. وقصّته مع يوسف و إخوته معروفة. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ٢٩/١ ـ ٣١، الكامل في‌التاريخ ٨٤/١.

بهلول التائب: ولعلّ الرجل سمّي بذلك أو عرف بهذ الوصف ـ وكان اسمه ثعلبة ـ لشدّة ابتهاله و تضرّعه أو كان بمعنى الملعون لكونه نبّاشاً. وقصّته في: أسد الغابة ٢١٠/١، بحار الأنوار ٢٣/٦.

بهمنيار‌بن مرزبان: من مشاهير الحكماء، ومن أعيان تلامذة الشيخ الرئيس ابن‌سينا. ذكرالمترجمون أنّه كان مجوسيّاً ثمّ أسلم و حسن إسلامه توفّي سنة ٤٥٨، بعد مضيّ ثلاثين سنة من وفاة أستاذه. انظر: مقدّمة التحصيل لبهمنيار، لغتنامه دهخدا ٤٠١/٦.

جبرئيل: هو أمين وحي الله، مُطاع في الملكوت الأعلى، لم يدخل على رسول الله صلّى الله

عليه وآله وسلّم حتّى يستأذنه. نزل على إبراهيم خمسين مرّة، وعلى موسى أربعمائة مرّة، وعلى عيسى عشر مرّات، وعلى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أربعة و عشرين ألف مرّة. و في رواية أُخرى اثني عشرة ألف مرّة. سأل النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم يوماً عن عمره، فقال: يارسول الله، يطلع نجم من العرش في كلّ ثلاثين ألف سنة مرّة وقد شاهدته طالعاً ثلاثين ألف مرّة. انظر: مستدرك سفينة البحار ١٨/٢ ـ ٢٣، سفينة البحار ١٤٣/١.

جلال‌الدّين محمّدبن محمّدبن الحسن البلخيّ الشهير بالمولويّ: صاحب المثنوي الفارسيّ المعروف عند العالِم والعامّيّ. خرج من بلخ إلى الحجّ. فلمّا رجع واتّفق مروره ببلاد الروم قصد قصبة «قونو». فسكنها بقيّة عمره فاشتهر بالروميّ أيضاً صحب العطّار والحكيم السنائيّ وخدمهما وكذا الشمس التبريزيّ. توفّي بقصبة «قونو» سنة ٦٦٠، والكلام في حالاته وتشيّعه و غير ذلك مذكور في محلّه. انظر: روضات الجنّات ٦٧/٨، ريحانة الأدب ٣٩/٦.

جعفربن أبي طالب: ابن‌عمّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم و أخو عليّ‌بن أبي طالب عليه‌السّلام. يقال له: جعفر الطيّار. لما قال فيه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد شهادته بمؤته: «إنّ الله قد جعل لجعفر جناحين يطير بهما مع الملائكة». و حينما قدم على رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم حين فتح خيبر اعتنقه، و قبّل بين عينيه وقال: «ماأدري بأيّهما أنا أشدّ فرحاً: بقدوم جعفر أم بفتح خيبر؟» استشهد سنة ثمان. انظر: رجال الطوسيّ /١٢، أسد الغابة ٢٨٨/١، سفينة البحار ١٥٨/١.

الحافظ شمس‌الدّين محمّد الشيرازيّ: صاحب الديوان المعروف، ولم يرتّب ديوانه لكثرة اشتغاله، فرتّب بعده بإشارة قوام‌الدّين عبدالله وكان حافظاً للقرآن المجيد كما يظهر من شعره. توفّي سنة ٧٩٢ بشيراز، وقبره معروف بزار. انظر: الذريعة ٢٢٢/٩، سفينة البحار ٢٨٧/١، هديّة الأحباب /١٢٢.

حبّةبن جُوين العُرَني أبوقدّامة الكوفيّ: كان من أصحاب عليّ عليه‌السّلام. صحبه يوم صفّين وهو الّذي روى عن حذيفة ما قاله الرسول صلّى الله عليه وآله وسلّم في قتل عمّار، و كذا حديث الغدير و غيرهما. مات سنة ٧٧. انظر: الكامل في‌التاريخ ٥٥/٤، معجم رجال الحديث ٢١٤/٤.

الحرّبن يزيد الرياحيّ: أحد الشجعان من رجال الكوفة. عدل إلى الحسين عليه‌السّلام بعد ما

سمع نداء، مخاطباً العسكر: ألم تكتبوا إليّ كذا و كذا؟! فقال الحرّ: بلى والله لقد كاتبناك و نحن الّذين أقدمناك فأبعد الله الباطل و أهله، والله لا أختار الدّنيا على الآخرة. فلحق بعسكر الحسين عليه‌السّلام، فقال له: أهلاً و سهلاً، أنت والله الحرّ في الدّنيا والآخرة فاستشهد في ركاب الحسين عليه‌السّلام، وتشرّف بسلام الناحية المقدّسة. انظر: سفينة البحار ١/ ٢٤٠، ٣٧٥، الكامل في التاريخ ٢٨٦/٣.

حَريزبن عبدالله أبومحمّد الأزديّ الكوفيّ السجستانيّ: أكثر السفر والتجارة إلى سجستان فعرف بها. له كتب تُعدّ كلّها في الأصول. وثّقه الشيخ في الفهرست. وقول يونس فيه: إنّه لم يروِ عن أبي عبدالله عليه‌السّلام إلّا حديثين، واقع في غير محلّه كان ممّن شهر السيف في قتال الخوارج بسجستان و قتل بها. انظر: تنقيح المقال ١/ ٢٦٠، الفهرست للطوسيّ ٦٢، رجال النجاشي ١١١/.

الحسن‌بن أبي الحسن البصريّ التابعيّ: روى عن أنس والمغيرة و جابر، و روى عنه كثيرون. يُعدّ من الزهّاد الثمانية و عدّ في شرح النهج لابن أبي الحديد من المنحرفين عن عليّ عليه‌السّلام وهو القائل في عثمان: قتله الكفّار وخذله المنافقون... . مات سنة ١٠٩ بالبصرة. ولم يحضر جنازته ابن‌سيرين. انظر: سير أعلام النبلاء ٥٦٣/٤، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ٩٥/٤، كنز الفوائد /٣٤٨.

الحسن‌بن زياد. والمسمّي بهذا في أصحاب الصادق عليه‌السّلام أكثر من واحد لقّب تارة بالصّيْقل و أخرى بالطائيّ وثالثة بالعطّار و احتمل بعضٌ اتّحادهم، و كيف كان فالرجل ممّن روى عنه أبان‌بن عثمان الأحمر، وهو من أصحاب الإجماع. راجع ترجمته في: تنقيح المقال ٢٧٨/١ ـ ٢٨٠.

الحسين‌بن علوان الكلبيّ الكوفيّ: يكنّى أبا محمّد ثقة عامّي، روى هو و أخوه الحسن عن أبي عبدالله عليه‌السّلام. والحسن أوثق من أخيه. وقيل: كان الحسين مستوراً ولم يكن مخالفاً. وفي تنقيح المقال استظهر كونه إماميّاً باقياً على حاله حتّى مات. انظر: تنقيح المقال ٣٣٥/١، بهجة الآمال ٢٨٨/٣.

حفص‌بن غياث‌بن طلق القاضي الكوفيّ: ولي قضاء بغداد لهارون، ثمّ قضاء الكوفة و هو الّذي زادفي‌الحديث النبويّ «لا سبق إلّا في نصل أو خفّ أو حافر» أو «ريش» تقرّباً الى

الخليفة، فقال بعد خروجه: إنّ قفاه قفا كذّاب. انظر: رجال الطوسيّ /١١٨، ١٧٥، ٤٧١، بهجة الآمال ٣/٢٣٧.

حمدان‌بن سليمان‌بن عميرة النيشابوريّ المعروف بالتاجر: كان ثقة من أصحاب الرّضا و العسكريّين عليهم‌السّلام: و من وجوه أصحابنا الإماميّة. انظر: رجال الطوسيّ /٣٧٤، ٤١٤، بهجة الآمال ٣/٢٧٩.

حُمران‌بن أعين الشيبانيّ الكوفيّ: كان عالماً بالنحو واللّغة والقراءات والمناظرات، ومن أصحاب أبي جعفر والصادق عليهما‌السّلام قال له الباقر عليه‌السّلام: أنت من شيعتنا في الدنيا و الآخرة. وروي أنّ الصادق عليه‌السّلام قال للرجل الشامي الماهر في المناظرة: إن غلبت حُمْرانَ فقد غلبتني. انظر: الفهرست لابن النديم /٢٧٦، رجال الطوسيّ /١١٧، سفينة البحار ١/٣٣٤.

حمزة‌بن الطيّار محمّد الكوفيّ: من أصحاب الباقر والصادق عليهما‌السّلام روي أنّه قال: قلت لأبي عبدالله عليه‌السّلام: بلغني أنّك كرهت مناظرة الناس و كرهت الخصومة فقال: أمّا كلام مثلك للناس فلا نكرهه. وعن هشام‌بن الحكم قال: قال لي أبو عبدالله عليه‌السّلام: ما فعل ابن‌الطيّار؟ قال: قلت: مات، فقال: رحمه الله و لقّاه نضرة و سرمداً، فقد كان شديد الخصومة عنّا أهل البيت انظر: رجال الطوسيّ /١١٧، سفينة البحار ١/٣٣٨، بهجة الآمال ٣/٣٩٢.

حنّان‌بن سدير الصيرفيّ: ثقة من أصحاب الكاظم عليه‌السّلام كان كثير الرواية يروي عنه عيون الأصحاب، وعمّر طويلاً. انظر: رجال الطوسيّ /٣٤٦، بهجة الآمال ٣/٤١٦، سفينة البحار ١/٣٥٠.

أبوالفضل‌بن جعفر المعروف بابن حنزابة البغداديّ المحدّث: كان وزيراً لبني الإخشيد بمصر. نقل عنه صاحب المناقب. ولد سنة ٣٠٨، و توفّي سنة ٣٩١. انظر: تذكرة الحفّاظ ٣/٢١٢، وفيات الأعيان ١/٣٤٦، ذيل إحقاق الحقّ ٢/٣٧١.

(أُمّ مريم): حنّة بنت فاقورا: كانت تحت عمران‌بن ماثان من ولد سليمان‌بن داود و من رؤوس بني إسرائيل وكانت أُختها إشياع تحت زكرياء‌بن برخيا. وقيل: كانت إشياع زوجة زكرياء أُخت مريم. و أمّ مريم لم تلد ولداً إلى أن كبرت و عجزت، فبينما هي في ظلّ شجرة أبصرت طائراً يزقّ فرخاً له فاشتهت الولد، فدعت الله أن يهب لها ولداً ونذرت بما قصّه الله تعالى

في القرآن. انظر: الكامل في التاريخ ١٩٧/١، تاريخ اليعقوبيّ ٦٨/١.

خالدبن زيد أبو أيّوب الأنصاريّ: صحابيّ جليل. شهد العقبة وبدراً وسائر المشاهد. كان شجاعاً محبّاً للغزو والجهاد، فرحل إلى الشام و شهد حرباً مع يزيد في خلافة أبيه فهزّ الوقائع، ومرض بها فتوفّي سنة ٥٢. و دفن في أصل حصن القسطنطنية. انظر: الأعلام للزركلي ٣٣٦/٢، حلية الأولياء ٣٦١/١.

خديجة بنت خويلدبن أسد القرشي أمّ المؤمنين: تزوّجها رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم قبل البعثة بخمس عشرة سنة، و كانت أوّل من آمن برسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم من النساء. روي أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم قال: إنّ جبرئيل قال لي ليلة أسري بي حين رجعتُ... حاجتي أن تقرأ على خديجة من الله و منّي السلام. فلمّا قال لها الّذي قال جبرئيل قالت: إنّ الله هو السلام، و منه السلام، وإليه السلام، وعلى جبرئيل السلام. توفّيت سنة ١٠ من البعثة، ولها ٦٥ سنة، و دفنت بالحجون. انظر: سفينة البحار ٣٧٩/١، تاريخ اليعقوبيّ ٢٠/٢.

الخضرهو إرميا النبيّ أو خضربن عاميل: ابن خالة ذي القرنين و وزيره كان نبيّاً مرسلاً، بينه و بين نوح أربعة آباء قال الطبريّ: هو الولد الرابع من أولاد آدم. و عن الرضا عليه‌السّلام: أنّه شرب من ماء الحياة، فهو حيّ لا يموت حتّى يُنفخ فيالصور. وله قصص مع موسى‌بن عمران و مع إلياس النبيّ ومع أهل بيت النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم. انظر: الكامل في التاريخ ٩٠/١ و ١٦٠، سفينة البحار ٤٨٩/١.

داودبن إيشابن عويد من أولاد يهودا النبيّ عليه‌السّلام: كان قصيراً، قليل الشّعر، فلمّا قتل طالوت الملك أتاه بنوإسرائيل و أعطوه خزائن طالوت و ملْكوه، فجعله الله نبيّاً ملكاً، و أنزل عليه الزّبور، و علّمه صنعة لبوس و دروع. كان شديد الاجتهاد، كثير العبادة والبكاء، وكان يأكل من كسب يده. انظر: الكامل في التاريخ ٢٢٣/١، سفينة البحار ٤٦٨/١.

زرارةبن أعين‌بن سُنْسُن الشيبانيّ: كان من أصحاب الباقرين عليهماالسّلام وكفى في فضله ما نقل عن الصادق عليه‌السّلام من «أنّه مقبولٌ غير مردودٍ كلّ مارواه زرارة عن أبي جعفر عليه‌السّلام» توفّي بعد أبي عبدالله عليه‌السّلام بشهرين أو أقلّ انظر: جامع الرواة ٣٢٩/١، سفينة البحار ٥٤٧/١، تحفة الأحباب /١٥٩.

زكريّابن برخيابن نشوابن نحرائيل و قيل: زكريابن أزان‌بن مسلم عليه‌السّلام: كان رئيس الأحبار، و كاهن المذبح في أيام هيرودس الملك كانت امرأته أخت مريم بنت عمران و كانتا أُمّي يحيى و عيسى عليهماالسّلام و من بنات هارون عليه‌السّلام، و لمّا قتل يحيى و سمع أبوه بقتله فرّ هارباً إلى بستان عند بيت المقدس، فمرّ بالشجرة فنادته: هلمّ إليّ يانبيّ الله فانشقّت فدخلها فأتاهم إبليس فدلّهم عليه ـ و كانوا يعبدونها ـ فقالوا: لانقطعها، فلم يزل بهم حتّى شقّوها، وشقّوا زكريّا. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ٦٨/١ و ٧٢، سفينة البحار ٥٥٠/١.

أبوبكر محمّدبن مسلم الزُّهريّ التابعيّ: أحد الفقهاء و المحدّثين، لقي عشراً من الصحابة و لم يزل مع عبدالملك ثمّ مع هشام و كان يزيدبن عبدالملك استقضاه. يروي كثيراً عن مولانا عليّ‌بن الحسين عليهماالسّلام. قال ابن‌أبي الحديد: كان الزّهريّ من المنحرفين عن عليّ عليه‌السّلام. توفّي سنة ١٢٤، ودفن في ضيعته آخر الحجاز و أوّل حدّ فلسطين. انظر: وفيات الأعيان ١٧٧/٤، هديّة الأحباب /١٤٧.

زينب بنت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: هي أكبر بناته، و أمّها خديجة بنت خويلدبن أسلم. توفّيت زينب بالمدينة في السنة الثامنة، و نزل رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم في‌قبرها وهومهموم محزون، فلمّا خرج سُرّي عنه، وقال كنت ذكرت زينب وضعفها، فسألت الله تعالى أن يخفّف عنها، ففعل و هوّن عليها. أسد الغابة ١٣٠/٧.

ذعلب اليمانيّ: من أصحاب أميرالمؤمنين عليه‌السّلام، ذولسان فصيح، بليغ في الخطب، شجاع القلب. هو الّذي قال لأميرالمؤمنين عليه‌السّلام: أرأيت ربّك يا أميرالمؤمنين؟ فقال: ويلك يا ذعلب، ما كنت لأعبدربّاً لم أره. انظر: تنقيح المقال ٤٢١/١.

سُديربن حكيم‌بن صهيب الصيرفيّ الكوفيّ: ممدوح من أكابر الشيعة ومن أصحاب الصادقين عليهماالسّلام. ذكر عند الصادق عليه‌السّلام فقال: سُدير، عصيدة كلّ لون، أي قويّ مع المخالفين ولا يعرف بالتشيّع. ودعاء الصادق عليه‌السّلام عند الكعبة لخلاص سُدير عن السجن يدلّ على جلالته. كان كثير الرواية، وله اختصاص بأبي جعفر الباقر عليه‌السّلام. انظر: تنقيح المقال ٧/٢، سفينة البحار ٦١٢/١.

سراقة‌بن مالك‌بن جُعشم المدلجيّ، أبوسفيان الكنانيّ: كان من أشراف قريش، ومن شعرائهم أخرجه أبوسفيان ليقتاف أثر الرّسول حين خرج إلى الغار. و له موقف في غزوة بدر

الكبرى أسلم بعد غزوة الطائف. وكان حيّاً في عهد عمر حينما أُتي عمربن الخطاب بتاج كسرى، فدعا سُراقة و حلّاه بأسورة كسرى و جعل التاج على رأسه... وإنّما خصّ عمر سُراقة بهذا لأنّ الرسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم قال له: ياسُراقة كيف بك إذا وضع تاج كسرى على رأسك؟! انظر: السيرة النبويّة لابن هشام ٦٤/١، تاريخ الطبريّ ١٣٨/٢، الأعلام للزركليّ ١٢٦/٣.

سعد الخفّاف أو الأسكاف ابن‌طريف: كان ممّن أدرك عليّ‌بن الحسين، و يعدّ من أصحاب الباقرين عليهماالسّلام قال لأبي جعفر عليه‌السّلام: إنّي أجلس فأقصّ و أذكر حقّكم و فضلكم، قال: وددت أنّ على كلّ ثلاثين ذراعاً قاصّاً مثلك. انظر: تنقيح المقال ١٢/٢، تحفة الأحباب ‎/١٧٧.

سفيان‌بن عيينة‌بن ميمون الهلاليّ الكوفيّ: سمع من عمروبن دينار و ابن‌أبي ليلى، وعدّة وحدّث عنه ابن‌جريج و يحيى‌بن معين و غيرهما و كان ممّن جمع و صنّف بمكّة سنة ١٩٨. انظر: سير أعلام النبلاء ٤٥٤/٨، وفيات الأعيان ٣٩١/٢.

سلمان‌بن بوذخشان أبوعبدالله، ويلقّب بسلمان الخير و سلمان المحمّدي: كان من أجلّاء الصحابة و افتخر بحديث: سلمان منّا أهل البيت. عمّر ٢٥٠ سنة أو أكثر توفّي بالمدائن سنة ٣٥ أو ٣٧. انظر: تهذيب التهذيب ١٣٧/٤، أعيان الشيعة ٢٧٩/٧، سير أعلام النبلاء ٥٠٥/١.

سليمان‌بن داود عليه‌السّلام: ملك مابين الشامات إلى بلاد اصطخر بعد أبيه، وآتاه الله مع الملك النّبوّة. وروي أنّه سأل الملك ليقهرملوك الكفر. قال الصادق عليه‌السّلام: كان سليمان يطعم أضيافه اللحم بالحواري (الدّقيق المنخول مرّة بعد مرّة) وعياله الخشكار، (الخبز المتّخذ من الدقيق غير المنخول) و بينما هو قائم يصلّي متوكّأ على عصاه أدركه أجله فمات. انظر: الكامل في التاريخ ٢٢٩/١، سفينة البحار ٦٤٩/١.

أبو داود سليمان‌بن عمروبن عبدالله النخعيّ الكوفيّ: اختلف في ضبط اسم أبيه و أيّاً كان فالرّجل مشترك بين كذّاب و مجهول الحال يلقّبه المحدثون: كذّاب النخع. كان من أصحاب الصادق عليه‌السّلام. انظر مزيد ترجمته: تنقيح المقال ٦٤/٢.

سليمان الديلميّ الكوفيّ: في اسم أبيه اختلاف قيل: كان غالياً كذّاباً وكذلك ابنه محمّد. و مال المولى الوحيد إلى تصحيح حاله، وقال: إنّ أحاديث الرّجل في كتب الأخبار صريحة في

خلاف الغلوّ. انظر: تنقيح المقال ٢/ ٦٠ و ٣/ ١٢٣.

أبومحمّد سماعةبن مهران الحضرميّ الكوفيّ: بيّاع القزّ، من أصحاب الصادق عليه‌السّلام، كان عمره نحواً من ستّين سنة مات في حياة الصادق عليه‌السّلام سنة ١٤٥، وله‌كتاب يرويه عنه جماعة. تنقيح المقال ٢/ ٦٧، رجال الطوسيّ / ٢١٤، رجال النجاشيّ / ١٤٦.

أبوعليّ شقيق‌بن إبراهيم البلخيّ: من مشايخ خراسان، و يقال: إنّه أوّل من تكلّم في علوم الأحوال والتصوّف في‌خراسان. حكي عنه أنّه قال: «وكان سبب زهدي كلام التركيّ». يريد حينما خرج إلى بلاد الترك لطلب الرزق، فدعاهم إلى التوحيد فقال التركيّ: لو كان كما تقول فلم تغيّبت هنا لطلب الرزق؟ فرجع شقيق و تصدّق ماملك و طلب العلم. مات بما وراء النهر سنة ١٥٣. انظر: حلية الأولياء ٨/ ٥٨، الأعلام للزركليّ ٣/ ٢٤٩.

شعيب‌بن مكيل‌بن يشجب‌بن مدين‌بن إبراهيم: وقيل شعيب‌بن نويب‌بن عيابن مدين. كانت جدّته بنت لوط النبيّ و كان يزور موسى في كلّ سنة، و يقال له خطيب الأنبياء. و كان أوّل من عمل المكيال و الميزان. وقصصه مع قومه؛ أصحاب الأيكة مشهورة. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ١/ ٣٤، سفينة البحار ١/ ٧٠٠، حبيب السير ١/ ٧٩.

شهاب عبد ربّه الكوفيّ: هو و إخوته: وهب و عبدالرحمن وعبدالخالق من موالي بني أسد و من صلحاء الموالي، وكلّهم خيار فاضلون كوفيّون. كان شهاب من أصحاب الصادق عليه‌السّلام ضُرب من محمّدبن عبدالله بن الحسن نحواً من سبعين سوطاً لامتناعه عن البيعة، و هذا دليل على ثباته على الإيمان. مات في حياة الكاظم عليه‌السّلام قبل خروجه إلى العراق. انظر: تنقيح المقال ٢/ ٨٨، تحفة الأحباب / ٢١٥.

شهاب‌الدّين يحيى‌بن حبش السهروورديّ: المشتهر بشيخ الإشراق، له مصنّفات في الحكمة والعرفان. ولد سنة ٥٤٩، وقتل سنة ٥٨٧، ولم يبلغ الأربعين. له ترجمة وافية في مقدّمة مجموعة مصنّفاته ٣/ ١٣ نقلاً عن نزهة الأرواح للشهر زوريّ. انظر أيضاً: وفيات الأعيان ٦/ ٢٦٨، هدية الأحباب / ١٦٤.

الشيخ الرئيس أبوعليّ الحسين‌بن عبدالله ابن‌سينا: صاحب التصانيف الخالدة في الطبّ والحكمة والمنطق. عاش ٤٨ سنة، ومات بهمدان سنة ٤٢٨ وهو القائل: وكنت كلّما أتحيّر في

مسألة ترددت إلى الجامع وصلّيت وابتهلت إلى مبدع الكلّ حتّى فتح لي المنغلق منه. انظر: وفيات الأعيان ١٥٧/٢، سير أعلام النبلاء ٥٣١/١٧، هديّة الأحباب /٦٧.

صالح بن سهل الهمدانيّ الكوفيّ: من أصحاب الصادق عليه‌السّلام. رُمي بالغلوّ والكذب، ولكنّ المولى الوحيد مال إلى إصلاح حاله. ورواياته الواردة في أبواب التوحيد والإمامة و النبوّة تنافي الغلوّ. انظر: أصول الكافي ١٩٥/١، و ٤٤١، تنقيح المقال ٩٢/٢، معجم رجال الحديث ٧٥/٩.

صدرالدّين محمّد بن إبراهيم الشيرازيّ: من مشاهير الفلاسفة المتأخّرين، وله آراء جديدة فيها، كما حكي عنه أنّه قال: لم أر من له علم بذلك في وجه الأرض. قيل فيه:

قدوة أهل العلم والصفاء يروي عن الداماد والبهائي

له مصنّفات كثيرة ومن تلاميذه المَهَرة: الفيض والفيّاض، وهما صهراه. توفّي سنة ١٠٥٠ بالبصرة. انظر: مقدّمة رسائل فلسفي ملاّصدرا /٧، مقدّمة شرح رسالة المشاعر /١٢، هديّة الأحباب /١٨٥.

صفوان بن يحيى أبو محمّد الكوفيّ: من أصحاب الإمامين الكاظمين عليهماالسّلام، ومن أصحاب الإجماع، وله عند الرضا عليه‌السّلام منزلة شريفة. وسلم مذهبه من الوقف مع ما بذلت الواقفة له مالاً كثيراً. مات سنة ٢١٠ بالمدينة. انظر: رجال النجاشيّ /١٩٧، سفينة البحار ٣٨/٢.

صفيّة بنت عبدالمطّلب بن هاشم، القرشيّة: عمّة رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، ومن الصحابيّات المهاجرات. و كانت امرأة شجاعة شاعرة، شهدت غزوة أُحد، فلمّا رأت هزيمة المسلمين أخذت عموداً و منعتهم من الفرار. انظر: الأعلام للزركلي ٢٠٦/٣، سفينة البحار ٣٦/٢.

طاووس بن كيسان أبو عبدالرحمن اليمانيّ التابعيّ: من أبناء الفرس، ومن فقهاء العامّة ومتصوّفيهم، كان معاصراً للسجّاد والباقر عليهماالسّلام مات في أيّام هشام سنة ١٠٦. انظر: سير أعلام النبلاء ٣٨/٥، سفينة البحار ٩٤/٢.

عائشة بنت أبي بكر بن أبي قحافة: أحد أزواج النّبي صلّى الله عليه وآله، بنى بها بعد ثمانية عشر شهراً من هجرته. وهي الّتي قالت: «ما غِرْتُ على امرأة ماغِرْتُ على خديجة، من كثرة ماكان رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يذكرها.» كانت من قوّاد أهل البصرة في وقعة الجمل.

روى عنها أصحاب الصحاح ٢٢١٠ أحاديث. ماتت بالمدينة سنة ٥٧ وصلّى عليها أبوهريرة. انظر: صحيح البخاري ١٠٧/٧، سير أعلام النبلاء ١٣٥/٢، معالم المدرستين ١٣٠/١.

العبّاس‌بن مرداس أبوالهيثم السلميّ: شاعر شجاع من سادات قومه. و أمّه: الخنساء الشاعرة المشهورة. أسلم قبيل فتح مكّة. كان بدويّاً لم يسكن مكّة ولا المدينة، وكان ممّن ترك الخمر في الجاهليّة والإسلام. له قصّة مع رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم في المؤلّفة قلوبهم. مات في خلافة عمر. انظر: السيرة النبويّة لابن هشام ٦٩/٤، الأعلام للزركليّ ٣٩/٤.

عبدالأعلى‌بن أعين أبوأحمد العجليّ الكوفيّ مولاهم: كان من أصحاب الصادق عليه‌السّلام، وممّن أذن له في الكلام لأنّه يقع و يطير. و له إخوة ممدوحون. انظر: تنقيح المقال ١٣٢/٢، بهجة الآمال ١٢٢/٥.

عبدالله‌بن جعفربن أبي طالب القرشيّ: أمّه أسماء بنت عُميس. كان حليماً كريماً بحيث يقال له: بحر الجود. ولد بأرض الحبشة، و توفّي بالمدينة سنة ٨٠ وهو ابن‌تسعين سنة. روى عنه أصحاب الصحاح ٢٥ حديثاً. انظر: الشجرة المباركة في أنساب الطالبية /٢٠٢، معالم المدرستين ١٢٨/١.

عبدالله‌بن الزبير أبوخبيب القرشيّ: أمّه أسماء بنت أبي بكر. كان يبغض آل البيت عليهم‌السّلام، وفيه قال الإمام عليّ عليه‌السّلام: مازال الزبير منّاأهل البيت حتّى نشأ ابنه عبدالله. استقلّ بمكّة بعد استشهاد الحسين عليه‌السّلام. روى عنه أصحاب الحديث ٣٣ حديثاً، قتله الحجّاج في مكّة سنة ٧٣. انظر: أسد الغابة ٢٤٢/٣، معالم المدرستين ٣٨/٢.

عبدالله‌بن سنان‌بن طريف الكوفيّ مولى بني هاشم: كان خازناً للمنصور ومن بعده، وهو من أصحابنا الأجلّاء لا يطعن عليه في شيء. له كتب روى فيها عن الصادق عليه‌السّلام، وهو المراد عند إطلاق ابن‌سنان دون محمّدبن سنان. انظر: رجال النجاشيّ ١٤٨، بهجة الآمال ٢٣٧/٥.

عبدالله‌بن العبّاس‌بن عبدالمطّلب الهاشميّ: صحب النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم ثلاثين شهراً. حدّث عن عليّ وأبي ذرّ وعدّة، وروى عنه جماعة تبلغ عدّتهم مائتين، ولا عقب له من أولاده إلّا من عليّ أبي الخلفاء. توفّي بالطّائف سنة ٦٨. انظر: سير أعلام النبلاء ٣٣١/٣، وفيات الأعيان ٦١/٣.

عبدالله بن عجلان الأحمر السكونيّ: إماميّ ممدوح في غاية الجلالة. كان من أصحاب الصادق عليه‌السّلام وفي رواية عن أبي جعفر عليه‌السّلام أنّه من العصابة اليسيرة الّتي لا تزلّ و لا تضلّ أبداً. مات في حياة الصادق عليه‌السّلام. انظر: تنقيح المقال ١٩٧/٢، بهجة الآمال ٢٦٢/٥.

عبدالله بن مسعود بن غافل الهذليّ المكّيّ: كان من أكابر الأصحاب فضلاً و منزلة من رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم و من السابقين في الإسلام. كان خادم رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم. توفّي سنة ٣٢. انظر: سير أعلام النبلاء ٤٦١/١، الأعلام للزركلي ١٣٧/٤.

عبدالله بن يزيد بن زيد أبوموسى الأوسيّ الأنصاريّ: أمير من بني خطمة، و من أصحاب عليّ عليه‌السّلام، و شهد معه الجمل و صفّين مات نحو سنة ٧٠. الأعلام للزركليّ ٢٩٠/٤، تنقيح المقال ٢٢٤/٢، سير أعلام النبلاء ١٩٣/٣.

عبدالله بن يقطر الكوفيّ: رضيع الحسين عليه‌السّلام ثقة جليل، أرسله الحسين عليه‌السّلام إلى الكوفة فأُخذ ورُمي به من فوق القصر بأمر عبيدالله بن زياد، فقام إليه عمرو الأزديّ فذبحه، وله نحو من سبع و خمسين سنة. قتل سنة ٦٠ انظر: تنقيح المقال ٢٢٤/٢، تحفة الأحباب ٢٩١/.

عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف: رئيس قومه، وسيّد قريش كان ذاجلالة ظاهرة و مناقب وافرة، ينبيء عنها قوله لأبرهة في قصّة الفيل: أنا ربّ الإبل و للبيت ربّ. عاش ١٤٠ سنة. توفّي والنبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم يتيم يبكي خلف جنازته وله ثمان سنين. انظر: السيرة النبويّة لابن هشام ٥٠/١، سفينة البحار ١٤٠/٢.

عبدمناف: اسمه المغيرة بن قُصيّ بن كلاب القرشيّ كانت أمّه عاتكة بنت هلال و حين ولدته دفعته إلى مناف صنم بمكّة، فغلب عليه عبد مناف ويقال له: القمر، لجماله وهو الذي عقد الحلف بين قريش و الأحابيش. انظر: السيرة النبويّة لابن هشام ١١١/١، الأعلام للزركليّ ٣١٥/٤.

عبيد بن عمير بن قتادة أبوعاصم المكّيّ: معدود في كبار التابعين. قيل: إنّه ولد على عهد النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم كان قاصّ أهل مكّة على عهد عمر بن الخطّاب. توفّي سنة ٦٨ انظر: أسدالغابة ٥٤٤/٣ سير أعلام النبلاء ١٥٦/٤.

عثمان بن سعيد العَمري: ويقال له السّمان، وهو أوّل السفراء في زمان الغيبة خدم أبا جعفر

الجواد عليه‌السّلام إحدى عشرة سنة. وكان وكيل أبي محمّد العسكريّ عليه‌السّلام أيضاً و فيه قال عليه‌السّلام: العَمريّ وابنه ثقتان فما أدّيا إليك عنّي فعنّي يؤدّيان... . انظر: تنقيح المقال ٢٤٥/٢، بحار الأنوار ٣٤٦/٥١.

عجلان أبو صالح الكوفيّ الأزرق أو الخبّاز الواسطيّ: ثقة منتخب، عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الصادق عليه‌السّلام وقال عليه‌السّلام فيه: يا عجلان، كأنّي انظر إليك إلى جنبي والناس يعرضون عليّ. انظر: تنقيح المقال ٢٤٩/٢، بهجة الآمال ٣٣٩/٥.

عروة بن الجعد البارقيّ الأزديّ: صحابيّ روت العامّة عنه وحديث شرائه الفضوليّ بالدينار الّذي أعطاه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم مسطور في كتب الفقه. كان مرابطاً. سيّره عثمان إلى الشام. و كان جدّه بارق بن عديّ نزل عند جبل بارق فنسب إليه. انظر: أسد الغابة ٤٠٣/٣، تنقيح المقال ٢٥١/٢.

عطاء بن أبي رباح أبو محمّد القرشيّ مولاهم الكوفيّ: روى عن ابن عباس و ابن عمر و غيرهما وروى عنه ابنه و مجاهد وعدّة. مات سنة ١١٤. انظر: طبقات الفقهاء /٤٤، كما في هامش الخلاف للشيخ ٦٦/١.

عليّ بن إبراهيم بن هاشم القميّ: ثقة في الحديث، ثبت معتمد، صحيح المذهب سمع فأكثر، وصنّف كتباً، و أضرّ في وسط عمره. له كتاب «التفسير» انظر: رجال النجاشيّ /١٨٣، جامع الرواة ٥٤٥/١، سفينة البحار ٢٤٢/٢.

عليّ بن يقطين: كوفيّ الأصل بغداديّ المسكن، مولى بني أسد. من أجلّاء أصحاب أبي الحسن عليه‌السّلام. كان أبوه في خدمة السفّاح و المنصور مع كونه شيعيّاً. مات أبوه سنة ١٨٥ ومات عليّ بن يقطين في سجن الرشيد سنة ١٨٢، أو سنة ١٨٠ و كان محبوساً مع أبي الحسن عليه‌السّلام. وبقي الإمام بعده سنوات. انظر: رجال الطوسي /٣٥٤، بهجة الآمال ٥٦٢/٥، سفينة البحار ٢٥٢/٢.

عمر بن الخطّاب أبو حفص العدويّ القرشيّ: أمّه حنتمة بنت هاشم أسلم بعد نيّف و خمسين بمكّة. استخلفه أبو بكر في مرض موته. روى عنه أصحاب الصحاح ٥٣٧ حديثاً. توفّي من طعنة أبي لؤلؤة إيّاه، ودفن سنة ٢٤ إلى جنب أبي بكر انظر: تاريخ الخلفاء للسيوطيّ /١٢٣، الأعلام

للزركليّ ٥/٤٥، معالم المدرستين ١/٨٠.

محمّدبن مسعودبن محمّدبن عيّاش أبوالنضر: المعروف بالعيّاشيّ الكوفيّ. قيل إنّه من بني تميم. شيخ جليل من فقهاء الشيعة. أوحد دهره في غزارة العلم. له أكثر من مائتي تصنيف. كانت داره مرتعاً للشيعة و أهل العلم و مملوءة من العلماء بين كاتب و مقابل و معلّق وله مجلسان للعامّة و خواصّ تلاميذه. كان قريباً من عصر الكلينيّ رحمه الله. أخذ عنه الكشّيّ وغيره. توفّي سنة ٣٢٠. انظر: تنقيح المقال ٣/١٨٣، هدية الأحباب /٢٠٤.

عيسى‌بن مريم: كلمة الله ورسوله بعد موسى‌بن عمران عليهماالسّلام كان مولده بقرية بيت لحم من قرى فلسطين. ومن وصاياه لأصحابه بعد دخوله أورشليم: فاحفظوا وصيّتي، فسيأتيكم الفارقليط يكون معكم نبيّاً. اجتمع عظماء اليهود على قتله. وقال الله تعالى: وما قتلوه وما صلبوه... . انظر: تاريخ اليعقوبيّ ١/٦٦ ـ ٦٨، سفينة البحار ٢/٥٣٨.

محمّدبن محمّد الطوسيّ أبوحامد الغزاليّ: نشأ بطوس وتفقّه بها، ثمّ تحوّل إلى نيسابور، ولازَمَ إمام الحرمين، فبهر في الفقه والكلام إلى أن شرع في التصنيف. من تصانيفه: إحياء علوم‌الدّين و كيمياى سعادت، و توجد نبذ من حياته في مقدمة كتابه، المنقذ من الضلال. توفّي بطابران سنة ٥٠٥. انظر: وفيات الأعيان ٤/٢١٦، الكنى و الألقاب ٢/٤٥٦.

فتح‌بن يزيد أبوعبدالله الجرجانيّ: كان من أصحاب الهادي عليه‌السّلام. وله كتاب. قال النجاشيّ إنّه صاحب المسائل لأبي الحسن عليه‌السّلام. وهو مذكور في من لم يرو عن الأئمّة عليهم‌السّلام، في رجال الطوسيّ /٤٨٩. انظر أيضاً: رجال ابن‌داود /٤٩٢.

محمّدبن عمربن الحسن فخرالدّين الرازيّ: أصله من طبرستان، وكان مولده في الريّ وإليها نسبته. توفّي سنة ٦٠٦كان مع تبحّره في الأصول يقول: من التزم دين المجائز فهو الفائز. انظر: الأعلام للزركليّ ٦/٣١٣، هديّة الأحباب /٢٠٩.

همّام‌بن غالب أبوالأخطل: الفرزدق الشاعر. له قصيدة في مدح زين العابدين عليه‌السّلام، حينما سمع هشام‌بن‌عبدالملك يقول عن زين‌العابدين عليه‌السّلام: لا أعرفه! توفّي بالبصرة سنة ١١٠. انظر: شذرات الذّهب ١/١٤١، الكنى والألقاب ٣/١٨.

فرعون موسى عليه‌السّلام الوليدبن مصعب أو ريّان‌بن الوليد: عاش عمراً طويلاً. طغى و

بغى حتّى قال: أنا ربّكم الأعلى. ثمّ أغرقه الله تعالى و جنوده في بحر القلزم. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ۱۸٦/۱، مستدرك سفينة البحار ١١٤/٥.

فضل بن عبدالملك أبوالعباس: المعروف بالبقباق الكوفيّ. من أصحاب الصادق عليه‌السّلام. و يستظهر من حالاته أنّه كان من محبّي الأئمّة عليهم‌السّلام إلّا أنّه غير مأمون منه ارتكاب القبائح و اشتهار القول، كما يستفاد من البقباق أي الهاذي المِكْثار. انظر: رجال الطوسيّ /۲۷۰، بهجة الآمال ٤٧/٦.

فضل الله بن محمود الفارسيّ: صاحب «رياض الجنان» و «صفوة الأخبار» كان تلميذاً للشيخ أبي عبدالله جعفر بن محمّد الدور يستيّ، وكان متأخّراً عن الشيخ الطوسيّ. و كان شيخه الدور يستيّ من أكابر العلماء و تلميذ المفيد و السيّدين. انظر: الذريعة ٣٢١/١١، هديّة الأحباب /١٣٦.

فيثاغورس الحكيم: من أعاظم حكماء اليونان في زمن سليمان بن داود عليهماالسّلام، و أخذ الحكمة من أصحابه عليه‌السّلام وهو أوّل من نطق في الأعداد و الحساب و الهندسة و له تآليف و تلاميذ؛ منهم طاليس انظر: تاريخ الحكماء للقفطيّ /٢٥٦، هامش شرح المقاصد /٥٣/١.

القاسم بن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: أمّه خديجة عليهاالسّلام. ولد قبل البعثة، وتوفّي صغيراً وله أربع سنين و قال صلّى الله عليه وآله وسلّم فيه و هو في جنازته ناظراً إلى جبل من جبال مكّة: ياجبل، لو أنّ مابي بك لهدّك. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ٢٠/٢ و ٣٢، المناقب ١٦١/١.

قتادة بن دعامة أبوالخطّاب السدوسيّ: عالم أهل البصرة و مفسّرها. كان ضريراً أكمه و كان يرى القدر و يدلّس في الحديث. مات بواسط في الطاعون سنة ١١٨. انظر: سير أعلام النبلاء ٢٦٩/٥، وفيات الأعيان ٤٢٧/١.

قيس بن عاصم بن سنان التميميّ: وفد مع جماعة من بني تميم على النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، و أسلم سنة تسع من الهجرة. و لمّا رآه النبيّ صلّى الله عليه و آله، قال: هذا سيّد أهل الوَبَر. كان عاقلاً حليماً. حرّم على نفسه الخمر في الجاهليّة. روى موعظة نافعة عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم. انظر: أسد الغابة ٢١٩/٤، سفينة البحار ٤٥٧/٢.

كعب‌بن زهيربن أبي سُلمى المازنيّ: شاعر عالي الطبقة من أهل نجد. له ديوان شعر. كان ممن اشتُهر في الجاهلية و لمّا ظهر الإسلام هجا النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم و أقام يشبّب بنساء المسلمين، فهدر النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم دمه، فجاءه كعب مستأمناً و قد أسلم و أنشده لاميّته المشهورة الّتي مطلعها «بانتْ سُعاد فقلبي اليوم متبول» فعفا عنه النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، وخلع عليه بُردته. توفّي سنة ٢٦. انظر: أسد الغابة ٤/ ٢٤٠، السيرة النبويّة لابن هشام ١٤٤/٤، الأعلام للزركليّ ٨١/٦.

محمّدبن عمربن عبدالعزيز أبوعمرو الكشّيّ: نسبة إلى كشّ من بلاد ماوراءالنهر. له كتاب الرجال، كثير الفائدة والعلم، إلّا أنّ فيه أغلاطاً كما قاله المحدّث القمّي. لخّصه الشيخ الطوسيّ، وسمّاه «اختيار معرفة الرجال». صحب العياشيّ و أخذ عنه. توفّي سنة ٣٤٠. انظر: تنقيح المقال ١٦٥/٣، سفينة البحار ٤٨١/٢، هدية الأحباب /٢٢٦.

محمّدبن يعقوب‌بن إسحاق أبوجعفر الكلينيّ الرازيّ: شيخ أجلّ أوثق، كهف العلماء، و ملاذ المحدّثين، ومروّج المذهب في غيبة الإمام عليه‌السّلام، الموصوف بمجدّد المذهب على رأس المائة الثالثة صاحب كتاب الكافي الشريف الصحيح. توفّي سنة ٣٢٩ و هي أوّل سنة غيبة الإمام الكبرى. انظر: سير أعلام النبلاء ١٥/ ٢٨٠، هديّة الأحباب /٢٢٧.

مالك‌بن أنس الحِميريّ المدنيّ: أحد الأئمّة الأربعة في المذاهب صار من ذوي الفتيا في دولة أبي جعفر المنصور. له محنة في زمن جعفربن سليمان بالمدينة، فأمر بتجريده و ضربه بالسياط. مات بالمدينة سنة ١٧٩. انظر: سير أعلام النبلاء ٤٨/٨، وفيات الأعيان ١٣٥/٤.

مالك‌بن دحية: لم نعثر على هذا الاسم. و قال ابن‌ميثم في‌شرحه على نهج البلاغة ١١٥/٤: هو من رجال الشيعة و محدّثيهم و يحتمل كونه مالك‌بن زمعة القرشيّ العامريّ أو مالك‌بن ربيعة أبا أُسيد. توفّي سنة ٦٠ أو ٦٥ والمسمىّ بمالك من أصحاب عليّ عليه‌السّلام عدا مالك الأشتر غير واحد، ترجمتهم في: تنقيح المقال ٣/ ٥٠ ـ ٥١، انظر أيضاً: أسد الغابة ٤/ ٢٨٠.

المأمون العباسيّ أبوالعباس عبدالله‌بن هارون: كان عند وفاة أبيه بمرو، فبويع لأخيه الأمين، ثمّ جرت بينهما خطوب و حروب إلى أن قُتل الأمين، فبويع له سنة ١٩٨، وكان قدهمّ بلعن معاوية على المنابر. دعا إلى القول بخلق القرآن، وفي جرّاء ذلك وقعت المحنة على العلماء. وقد دسّ السمّ للإمام عليّ‌بن موسى الرضا عليه‌السّلام فقتله. فأخذه الله تعالى سنة ٢١٨ هـ في

طرطوس. انظر: تاريخ الخلفاء للسيوطي /٢٤٩، سير أعلام النبلاء ٢٧٢/١٠.

محمّدبن أرقط: عنون الرجل في المصادر هكذا. ولم نجد له في كتب الرجال أثراً، و في تنقيح المقال: أنّ الأرقط لقب لمحمّد الأكبر ابن‌عبدالله الباهر ابن‌عمّ الصادق عليه‌السّلام ومن أصحابه. فلا يبعد زيادة لفظة «ابن». انظر: تفسير العيّاشيّ ٢٠٩/١. وسائل الشيعة ٤١٢/١١، تنقيح المقال ١٠٨/١، وفي المصدر الأخير: أقول كون الأرقط لقب محمّد هذا ممّا لا شبهة فيه....

محمّدبن إسحاق‌بن عمّار الصيرفيّ: ثقة عين، قال المفيد في إرشاده: إنّه من خاصّة الكاظم عليه‌السّلام وثقاته و أهل الورع والعلم و الفقه من شيعته. سمّاه أبوه محمّداً بأمر الصادق عليه‌السّلام. انظر: بهجة الآمال ٢٨٢/٦، تنقيح المقال ٧٧/٢.

محمّدبن عليّ‌بن أبي طالب، أبوالقاسم ابن‌الحنفيّة: كان كثير الورع وراية أبيه يوم الجمل كانت بيده. دعاه ابن الزّبير إلى بيعته فلم يجبه، فنفاه إلى الطائف. ومن جلالته أنّه كان للحسين عليه‌السّلام عيناً في المدينة عند ماأراد الخروج إلى العراق. والكيسانيّة ينسبون أنفسهم إليه. ولد سنة ٢١ وتوفّي بالطائف سنة ٨١. انظر: الطبقات الكبرى لابن سعد ٩١/٥، أنساب الأشراف ٢١٤/٥.

محمّدبن حكيم: المسمّى بهذا الاسم مشترك بين عدّة رجال، منهم محمّدبن حكيم الساباطيّ غير الممدوح من أصحاب الصادق عليه‌السّلام، ومنهم محمّدبن حكيم الخثعميّ الممدوح من أصحاب أبي الحسن و الصادق عليهماالسّلام. وفي تنقيح المقال أنّه متّحد مع محمّدبن حكيم المطلق. و كان أبوالحسن عليه‌السّلام يأمر محمّد بن حكيم أن يجالس أهل المدينة في‌مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، و أن يكلّمهم و يخاصمهم.... انظر: تنقيح المقال ١٠٩/٣، رجال النجاشيّ /٢٧٦ هامش الخلاف ٢٩٥/١.

محمّدبن زيد الشحّام الكوفيّ مولاهم: من أصحاب الصادق عليه‌السّلام. رجل ممدوح و له ابن‌ممدوح. روى عنه عليه‌السّلام دعاء التعقيب في أيّام رجب: يامن أرجوه لكلّ خير.... انظر: تنقيح المقال ١١٨/٣، بهجة الآمال ٤٣٣/٦.

محمّدبن سنان الزاهريّ الكوفيّ:من أصحاب الرضا عليه‌السّلام. غير ثقة لا يلتفت إلى ماتفرّد به. له كتب منها: «الطرائف» و غيرها. مات سنة ٢٢٠. وثّقه جماعة منهم الشيخ المفيد و

غيره. انظر: جامع الرواة ٢/١٢٨، بهجة الآمال ٦/٤٤٢، ٤٦١، تنقيح المقال ٣/١٢٤.

محمّدبن عجلان المدنيّ: عدّه الشيخ من أصحاب الباقر عليه‌السّلام. روى أيضاً عن الصادق عليه‌السّلام، و حاله مجهولة. انظر: رجال الطوسيّ /١٣٥، و ٢٩٥، تنقيح المقال ٣/١٥٠.

محمّدبن عرفة: ليس له ذكر فيكتب الرجال، و حاله مجهولة ولا يبعد كونه إماميّاً لما روى الكلينيّ عنه.قال الرضا عليه‌السّلام: ويحك ياابن عرفة اعملوا لغير رياء ولا سمعة... ويحك ! ما عمل أحد عملاً إلّا ردّه الله به إن خيراً فخير و إن شرّاً فشرّ... انظر: أصول الكافي ٢/٢٩٤، رجال الطوسيّ /٣٨٨، تنقيح المقال ٣/١٥٠.

محمّدبن عليّ أبوجعفر ابن‌بابويه الملقّب بالشيخ الصدوق القمّيّ: وجه الطائفة المحقّة و رئيس المحدّثين. و لد بدعاء مولانا صاحب الزمان عليه‌السّلام، فعمّت بركته و بقيت مصنّفاته نحو من ثلاثمائة مصنّف. توفّي سنة ٣٨١، ودفن بالرّي قرب السيّد الكريم عبدالعظيم الحسنيّ و أبوه كان شيخ القمّيّين، و كفى في فضله مافي التوقيع المنقول: اوصيك يا شيخي و معتمدي و فقيهي يا أباالحسن...». انظر: هديّة الأحباب /٤٩، بهجة الآمال ٦/٤٩٥ ـ ٥٠٦.

محمّدبن مروان: مشترك بين عدّة من أصحاب الصادق عليه‌السّلام، المدنيّ و البصريّ والكوفيّ والأنباريّ و الكلبيّ و غيرهم. و الأشهر منهم عند نقلة الحديث رجلان: الرجل البصريّ الّذي يقال فيه إنّه كان ملازماً للصادق عليه‌السّلام، وعدّ من الثقات الحسان. و الرجل الكلبيّ الّذي روى عنه جمع من الأصحاب نحواً من أربعين رجلاً. كان أكثرهم من وجوه الأصحاب. و إحدى روايات الكلبيّ هي الّتي رواها عنه الربيع‌بن محمّد المسليّ ووردت في الكافي ١/٣٨٧ باب موالد الأئمّة عليهم‌السّلام. انظر: تنقيح المقال ٣/١٨٢، بهجة الآمال ٦/٦٢٩.

محمّدبن محمّدبن الحسن نصيرالدّين الطوسيّ: سلطان العلماء و المحقّقين، و أفضل عصره في العلوم العقليّة و النقليّة. جمع فيخزانة كتبه ما ينوف على أربعمائة ألف مجلّدة. كان أستاذ العلّامة الحلّي. له مصنّفات لم تر عين الزمان مثلها. توفّي سنة ٦٧٢. انظر: تنقيح المقال ٣/١٧٩، بهجة الآمال ٦/٥٧٩، هديّة الأحباب /١٩٥.

السيّد محمّد حسين‌بن السيّد محمّدبن السيّد محمّد حسين التبريزيّ المعروف بالعلّامة الطباطبائي: أحد الفقهاء المفسّرين و الفلاسفة الإلهيّين. ولد في ٢٩ ذي الحجّة سنة ١٣٢١ بدأ

رحلة العلم في مسقط رأسه تبريز، ثمّ هاجر إلى النجف الأشرف سنة ١٣٤٣ و أقام فيها عشر سنوات، حتّى حاز درجة الاجتهاد. ثمّ عاد إلى مسقط رأسه، وأقام به أكثر من عشر سنين، ثمّ هاجر إلى قمّ المشرّفة سنة ١٣٦٤، و استقرّ فيها. بدأ نجمه بالظهور و ذاعت شهرته بعد تدريسه التفسير والفلسفة، و بعد تأليفه كتابه الخالد: الميزان في تفسير القرآن. توفّي في ١٨ محرّم سنة ١٤٠٢. انظر: المفسّرون حياتهم و منهجهم /٧٠٣، أعيان الشيعة ٢٥٤/٢٩، مهر تابان /٨ ـ ٣٠.

مسعدة بن صدقة بن العيس البصريّ العبديّ: روى عن أبي عبدالله و أبي الحسن عليهما السّلام. و ظاهر النجاشيّ كونه إماميّاً ولكن حكي عن بعض أتقياء المتأخّرين كونه عامّيّاً معتمداً عليه في النقل. وقال فيه المولى الوحيد: إنّ جميع مايرويه في غاية المتانة موافقة لما يرويه الثقات من الأصحاب. له كتاب خطب أميرالمؤمنين عليه السّلام. انظر: تنقيح المقال ٢١٢/٣، تحفة الأحباب /٤٩٨.

معاذ بن جبل بن عمرو الأنصاريّ الخزرجيّ: أحد الستّة الّذين جمعوا القرآن في عهد النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم. آخى النبيّ بينه و بين جعفر بن أبي طالب. بعثه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد غزوة تبوك قاضياً و مرشداً لأهل اليمن و فيه قال عمر: لولا معاذ لهلك عمر. انظر: سير أعلام النبلاء ٤٤٣/١، أسد الغابة ٣٧٦/٤.

معاوية بن أبي سفيان القرشيّ الأمويّ: أمّه هند بنت عتبة، أسلم بعد الفتح و سار مع أخيه إلى الشام، فأقرّه عمر والياً عليها بعد أخيه إلى أن بويع لأمير المؤمنين عليه السّلام بالخلافة، فتمرّد معاوية عليه و جهّز جيشاً لقتاله، فتلاقيا بصفّين. و من كلام النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم فيه: إذا رأيتم معاوية يخطب على منبري فاقتلوه. مات سنة ٦٠ روى عنه أصحاب الحديث ١٦٣ حديثاً. انظر: تاريخ الخلفاء للسيوطيّ /٢١٧، معالم المدرستين ٣٨/٢.

معاوية بن عمّار بن أبي خبّاب البجلّي الدُّهنيّ: كوفيّ ثقة كان وجهاً عظيم المحلّ. روى عن أبي عبدالله و أبي الحسن موسى عليهما السّلام وكان أبوه عمّار ثقة في العامّة. مات معاوية سنة ١٧٥. انظر: رجال النجاشيّ /٤١١، تنقيح المقال ٢٢٤/٣.

مفضّل بن عمر أبوعبدالله الجُعفيّ الكوفيّ: كان من أجلّاء أصحاب الصادق عليه السّلام. دخل يوماً على أبي عبدالله عليه السّلام، فلمّا بَصُرَ به ضحك إليه، ثمّ قال: إليّ يامفضّل ! فو ربّي إنّي أحبّك و أحبّ من يحبّك. يا مفضّل لو عرف جميع أصحابي ما تعرف ما اختلف اثنان. مات

في حياة الصادق عليه‌السّلام. انظر: سفينة البحار ٢/٢٧١، بهجة الآمال ٧/ ٧٠ ـ ٨٠.

موسى‌بن عمران‌بن قهث‌بن لاوي‌بن يعقوب عليه‌السّلام: ولد بمصر في زمان فرعون الجبّار الوليدبن مصعب الّذي ملك مصر دهراً طويلاً وكان من أمر ولادته والتقاط آل فرعون إيّاه ما حكاه الله تعالى في كتابه. بعثه الله رسولاً إلى فرعون مع أخيه هارون وكانت وفاته بعد وفاة هارون بسبعة أشهر، وقيل بثلاث سنين و قبره في جبل نابون. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ١/٣٢، سفينة البحار ٢/٦٤٨.

ميرمحمّد باقربن محمّد الحسينيّ الاسترآباديّ الشهير بالداماد: كان والده صهر الشيخ الأجل المحقّق الكركيّ. ومن سيرته أنّه يتلو القرآن نصفه في كلّ ليلة ويلغ في التعبّد و التهجّد إلى النهاية. و له مصنّفات؛ منها القبسات، و الصراط المستقيم، و الحبل المتين، و حواشٍ على الكافي و غيرها. توفّي سنة ١٠٤١، ودفن بالنجف الأشرف. انظر: الذريعة ١/٤٠٧، مقدّمة القبسات، هديّة الأحباب /١٣٤.

النجاشي أصحمة‌بن أبحر: ملك الحبشة أسلم في عهد النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم و أحسن إلى المسلمين الّذين هاجروا إلى أرضه. ووقع بينه و بين الرسول صلّى الله عليه وآله وسلّم مكاتبات. توفّي قبل فتح مكّة، ولمّا مات نعاه جبرئيل إلى النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، فجمع الناس بالبقيع، فكُشِف له إلى أرض الحبشة، فأبصر سرير النجاشيّ وصلّى عليه. والنجاشي لقب ملك الحبشة كما أنّ كِسْرى للفرس، و قيصر للروم. انظر: بحارالأنوار ١٨/٤١٠، الكامل في التاريخ ١/٤٩٩، سفينة البحار ٢/٥٧١.

نجدة‌بن عامر أو عمير الحروريّ اليمانيّ: من رؤوس الخوارج، زائغ عن الحقّ. خرج باليمامة بعد موت يزيد بن معاوية، فارقه بعض أصحابه، و قتل بأيديهم سنة ٦٩. له أتباع يعرفون بالنجدات. انظر: لسان الميزان ٦/١٤٨، الغدير ١٠/٥٣، موسوعة الفرق الإسلامية /٤٩٩.

نمرودبن كنعان‌بن سخاريب: وقيل: نمرودبن كنعان‌بن سام: هو الّذي أراد إحراق الخليل عليه‌السّلام، وكان أوّل جبّار في الأرض و ادّعى الألوهية وأوّل من اخترع التاج و وضعه على رأسه. ملكَ الشرق والغرب، وهلك بعد أربعمائة سنة من ملكه. انظر: الكامل في التاريخ ١/٩٦، المنتظم ١/٢٥٩، حبيب السير ١/٤٣.

وليدبن عروة الهَجَرِيّ: من أصحاب الباقر عليه‌السّلام. قال الشيخ الطوسيّ: وليدبن عروة الهجريّ الشيبانيّ من أصحاب الصادق عليه‌السّلام، ولا يبعد اتّحادهما. انظر: تنقيح المقال ٢٨٠/٣، معجم رجال الحديث ٢١٦/٢٠.

وهب‌بن وهب أبوالبختريّ القرشيّ: ضعيف عامّي المذهب لا يعوّل على روايته، كما في بهجة الآمال ١٦٦/٧، منتهى المطلب ٢٥١/١، توفّي سنة ٢٠٠. انظر: الكامل في التاريخ ١٨١/٥.

هشام‌بن الحكم الكِنْديّ الكوفيّ: كان حاذقاً في الكلام، حاضر الجواب، من أصحاب الصادق عليه‌السّلام ومن خواصّه وله كتب في الردّ على المعتزلة، و في التوحيد و غير ذلك. توفّي سنة ١٧٩، وقيل: سنة ١٩٠ انظر: الفهرست لابن النديم /٢٢٣، سفينة البحار ٧١٩/٢، رجال النجاشيّ /٤٣٣.

هشام‌بن سالم الجواليقيّ الجعفيّ مولاهم: روى عن الصادق و الكاظم عليهما‌السّلام، و كان له أصل. عدّه الشيخ المفيد من الرؤساء الّذين لا يطعن عليهم بشيء. انظر: المقالات والفرق /٢٢٥، معجم رجال الحديث ٣٢٤/٢٠.

يحيى‌بن دينار ـ أبوهاشم الرمّانيّ الواسطيّ: روى عن عكرمة و سعيدبن جبير و روى عنه منصوربن المعتمر و الثوريّ و غيرهما. سكن قصر الرمّان بواسط و توفّي بها سنة ١٢٢. انظر: تهذيب التهذيب ٢٦١/١٢، العبر /١١٩.

يحيى‌بن سعيدبن العاص الأمويّ أبوالحارث المدنيّ: أحد تابعي المدينة و محدّثيهم كان أبوه ابن‌عمّ لعثمان وواليه على الكوفة، و في‌عهد معاوية كان واليه على المدينة بعد مروان. وفيهما قال الإمام الباقر عليه‌السّلام: كان مروان خيراً لنافي السرّ، وسعيد خيراً لنا في العلانيّة. كان عبدالملك‌بن مروان حين قتل أخاه عمروبن سعيد سيّره إلى المدينة، فلحق بمصعب‌بن الزبير، ثمّ آمنه عبدالملك بعد قتل ابن‌الزبير. وله مع الحسين‌بن عليّ عليهما‌السّلام قصّة جاءت في الإرشاد للمفيد ٦٨١/٢. انظر: الكامل في التاريخ ٤٠/٤، ٣٠٠، ٣٣٠، تهذيب التهذيب ٢١٥/١١.

يعقوب‌بن إسحاق‌بن إبراهيم عليهم‌السّلام: كان يسمّى إسرائيل أيضاً؛ إمّا بمعنى عبدالله و إمّا لما كان يسري باللّيل ويكمن بالنهار خوفاً من أخيه عيص. وُلدا من بطن أمّهما توأمين فخرج

عيص أوّلاً و يعقوب بعده و كان أخذ يعقوب بعقب عيص فسمّي يعقوب. قال إسحاق له: إنّ الله قد جعلك و جعل ولدك أنبياء. و أمره أن يسير إلي موضع بالشام عند خاله و تزوّج بابنة خاله مرّتين، وولد له بنون و بنات. و لمّا حضرته الوفاة أوصى أن لا يدفنوه بمصر، فدفنوه عند قبور آبائه، و قيل: دفنه يوسف في مصر علي وصيّته و بعد مضيّ ثمانين يوماً من دفنه أخرج جثّته و دفن بأرض كنعان عند أبيه و جدّه، وله ١٤٧ سنة. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ٣١/١، الكامل في التاريخ ١٠٢/١، لغتنامه دهخدا ٢٠٢/٣٥.

يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم عليهم السّلام: ألقي في الجُبّ وله سبع عشرة سنة، و كان بين رؤياه و تأويل رؤياه بمجيء يعقوب و إخوته إليه ثمانون سنة، وقيل: أربعون سنة. عاش ١٢٠ سنة، و كان مقام يعقوب و إخوته معه بمصر سبع عشرة سنة كان يوسف أحبّ إخوته إلى أبيه، فحسدوه وكان من خبرهم ماقصّه الله تعالى في كتابه العزيز. و عاش يوسف بمصر دهراً، و ملِكُ مصر حينئذٍ الرّيان بن وليد من العمالقة. وولي يوسف على خزائن أرض مصر على عهد الملكين ريّان بن وليد و مصعب بن معاوية، و توفّي في ملك الأخير فصيّر في تابوت حجارة و صيّر في النيل و قيل: إنّه جمع بني إسرائيل عند وفاته و قال بعد تبشيره إياهم بظهور موسى عليه السّلام: إنّكم تخرجون بدني من هذه الأرض حتّى تدفنوني عند قبور آبائي، ففعله موسى بن عمران عليه السّلام هكذا. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ٣٣/١، الكامل في التاريخ ١١٨/١، لغتنامة دهخدا ٣٠٥/٣٥.

يونس بن عبدالرحمن أبومحمّد مولى عليّ بن يقطين: كان وجهاً في أصحابنا، عظيم المنزلة. رأى جعفر بن محمّد عليه السّلام بين الصفا والمروة ولم يرو عنه و كان الرضا عليه السّلام يشير إليه في العلم والفُتيا. مات سنة ٢٠٨. انظر: رجال النجاشيّ /٣٤٨، تنقيح المقال ٣٣٨/٣، هامش الخلاف ٨٦/١.

يونس بن متّي: من أولاد بن يامين بن يعقوب عليه السّلام هرب بدينه قبل النبوّة، فنزل شاطيء دجلة، فبعثه الله رسولاً وهو ابن أربعين سنة إلى أهل نينوى من أرض الموصل، وكانوا جبّارين. انظر: تاريخ الطبريّ ٤٥٧/١، سفينة البحار ٤٨/١.

المصادر

أحاديث مثنوى: بديع الزمان فروزانفر، موسّسه اميركبير (١٣٦١ هـ ش).

الاحتجاج: أبومنصور أحمدبن عليّ‌بن أبي طالب الطبرسيّ (قرن ٦)، نشر المرتضى (١٤٠٣ هـ) مطبعة سعيد، مشهد.

إحقاق الحق و إزهاق الباطل: نورالله الحسينيّ المرعشيّ التستريّ الشهيد (١٠١٩ هـ)، مكتبة آية الله المرعشيّ (١٤٠٤) مطبعة الخيام، قم، ٢٦ مجلداً.

إحياء علوم الدين: أبوحامد محمّدبن محمّد الغزاليّ (٥٠٥ هـ)دارالمعرفة، بيروت ٤ مجلدات.

الأربعين في أصول الدين: محمّدبن عمر الشهير بفخرالدّين الرازيّ (٦٠٦ هـ) حيدرآباد دكن، دائرة المعارف العثمانيّة ، (الطبعة الأولى ١٣٥٣ هـ)، تحقيق السيّد زين‌الدّين الموسويّ.

الإرشاد: محمّدبن محمّدبن نعمان العكبريّ، الشيخ المفيد (٤١٣ هـ) قم، مكتبة بصيرتي (بدون تاريخ).

أساس البلاغة: أبوالقاسم محمودبن عمر الزمخشريّ (م ٥٢٨)تحقيق: عبدالرحيم محمود، مكتب الإعلام الإسلامي ،قم، بدون تاريخ.

أسد الغابة: عليّ‌بن محمّد ابن‌الأثير الجزريّ (٦٣٠ هـ)، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت (بدون تاريخ)، ٥ مجلدات.

أسرار الحكم: الحكيم ملاّهادي السبزواريّ، تقديم: أبوالحسن الشعرانيّ، المكتبة الإسلاميّة، طهران ١٣٦٢ هـ ش.

الإشارات و التنبيهات: الشيخ الرئيس ابن‌سينا (٤٢٨ هـ) جامعة طهران ١٣٣٩ هـ ش، تحقيق الدكتور محمود شهابي.

الإصابة في تمييز الصحابة: أحمدبن عليّ المعروف بابن حجر العسقلانيّ (٨٥٢ هـ) دار صادر بيروت (بدون‌تاريخ) و بهامشه الاستيعاب في معرفة الأصحاب.

أصول الدّين للبغداديّ (٤٢٩ هـ)، مدرسة الإلهيّات بإسطنبول، مطبعة الدولة ١٣٤٦ هـ /١٩٢٨ م.

أصول الكافي: ثقة الإسلام أبوجعفر محمّدبن يعقوب‌بن إسحاق الكلينيّ الرازيّ (٣٢٨ هـ) التصحيح: علي أكبر الغفاري، دارالكتب الإسلاميّة، طهران، مجلّدان.

الاعتقادات للصدوق، تحقيق عصام عبدالسيد: المؤتمر العالميّ لألفيّة الشيخ المفيد، الطبعة الأولى (١٣٧١ هـ ش /١٤١٣ هـ) مطبعة مهر، قم.

الأعلام: خيرالدّين الزركليّ المعاصر، بيروت، دارالعلم للملايين، الطبعة السابعة (١٩٨٦ م)، ٨ مجلدات.

إعلام الورى بأعلام الهدى: أبوعليّ الفضل‌بن الحسن الطبرسيّ (قرن ٦)، تصحيح: علي أكبر الغفاريّ، دارالمعرفة، بيروت، (١٣٩٩ هـ /١٩٧٩ م).

أعيان الشيعة: السيّد محسن الأمين الحسينيّ العامليّ (١٩٥٢م)، بيروت، دارالتعارف للمطبوعات ١٤٠٣ هـ تحقيق حسن الأمين.

الأمالي للصدوق: أبوجعفر محمّدبن عليّ‌بن الحسين ابن‌بابويه القمّيّ (٣٨١ هـ) بيروت، مؤسّسة الأعلمي (١٤٠٠ هـ).

الأمثال والحكم: علي أكبر دهخدا (١٣٣٤ ش)، طهران (١٣١٠ ش).

أنساب الأشراف: البلاذريّ أحمدبن يحيى‌بن جابر (٢٧٩ هـ) تحقيق محمّد باقر المحموديّ، بيروت، مؤسّسة الأعلمي للمطبوعات (١٣٩٤ هـ).

الأنوار البهيّة (في‌تواريخ الحجج الإلهيّة): الشيخ عبّاس القمّي (١٣٥٩هـ) مكتبة جعفري، تقديم الأستاذ محمّد كاظم الخراسانيّ (الشانه‌چي).

أوائل المقالات في مذاهب المختارات: محمّدبن محمّدبن نعمان العكبريّ، الملقّب بالشيخ المفيد (٤١٣ هـ) تبريز، مطبعة رضائي، الطبعة الأولى (١٣٦٣ هـ ش) تعليق السيّد هبةالدّين الشهرستانيّ، تصحيح الواعظ الچرندابي.

بحار الأنوار: محمّد باقربن محمّد تقي المجلسيّ (١١١٠ هـ)، دارالكتب الإسلاميّة، طهران، ١١٠ مجلّداً.

البرهان في تفسير القرآن: سليمان‌بن إسماعيل‌بن عبدالجواد الحسينيّ البحرانيّ (١١٠٧ ق)، اسماعيليان، قم، تصحيح: محمودبن جعفر الموسويّ الزرنديّ، ٤ مجلدات.
بصائر الدرجات: محمّدبن الحسن الصفّار القميّ (٢٩٠ هـ)، مكتبة آية الله المرعشيّ، قم، تعليق: ميرزا محسن كوچه باغى (١٤٠٤ هـ).
البلد الأمين: الشيخ إبراهيم الكفعميّ (٩٠٥ هـ) الطبعة الحجريّة.
بهجة الآمال في شرح زبدة المقال: العلّامة ملّا عليّ العلياريّ التبريزيّ (١٣٢٧ هـ)، طهران، بنياد فرهنگ إسلامي، الطبعة الأولى ١٣٩٤ هـ.
تاريخ بغداد: أبوبكر أحمدبن عليّ الخطيب البغداديّ (٤٦٣ هـ) مطبعة السعادة القاهرة، (١٣٤٩ هـ) ١١ مجلّداً.
تاريخ الحكماء: محمّدبن محمود الشهرزوريّ (ق ٧ هـ)، شركة الانتشارات العلميّة والثقافيّة طهران، (١٣٦٥ش) اهتمام محمّدتقي دانش‌پژوه.
تاريخ الخلفاء: عبدالرحمن‌بن أبي بكر جلال‌الدّين السيوطي (٩١١ هـ)دارالعلم ـ بيروت (١٤٠٦ هـ)، تحقيق: قاسم الرفاعيّ.
تاريخ الطبريّ: (المعروف بتاريخ الأمم والملوك): أبوجعفر محمّدبن جرير الطبريّ الطبعة الخامسة، مؤسّسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت (١٤٠٩ هـ).
تاريخ اليعقوبيّ: أحمدبن يعقوب اليعقوبيّ (كان حيّاً إلى ٢٩٢ ق)، مؤسسة فرهنگ أهل البيت قم، (بدون تاريخ) مجلّدان.
التحصيل: بهمنياربن المرزبان، تصحيح الأستاذ الشهيد: مرتضى مطهري، جامعة طهران، مركز إلهيّات ومعارف إسلامي، (١٣٤٩ هـ ش).
تحفة الأحباب في نوادر آثار الأصحاب: الشيخ عبّاس القمّيّ (١٣٥٩ هـ)، تحقيق السيّد جعفر الحسينيّ، دار الكتب الإسلامية، طهران (١٣٧٠ هـ ش).
تحف العقول عن آل الرسول: أبومحمّد الحسن‌بن عليّ‌بن الحسين‌بن شعبة الحرّانيّ (القرن الرابع) تقديم محمّد حسين الأعلميّ، مؤسّسة الأعلمي، بيروت (١٣٨٩هـ).
تصحيح الاعتقاد: محمّدبن محمّدبن النعمان العكبريّ، الشيخ المفيد (٤١٣ هـ)، منشورات الرضيّ، قم (١٣٦٣ش) مطبعة الأمير.
التعريفات: عليّ‌بن محمّد المعروف بالسيد الشريف الجرجانيّ (٨١٦هـ) المطبعة الخيريّة، مصر (١٣٠٦ هـ).
تعليقات النقض: مير جلال‌الدّين الحسينيّ الأرمويّ المحدّث، أنجمن آثار ملّى طهران،

(١٣٥٨ ش).

تفسير الإمام العسكريّ: المنسوب إلى أبي محمّد الحسن بن عليّ العسكريّ عليه السّلام، مدرسة الإمام المهديّ، قم (١٤٠٩ ه).

تفسير الصافي: الفيض الكاشاني، المكتبة الإسلاميّة، طهران، (١٣٨٧ ه)، مجلدان.

تفسير العيّاشيّ: أبوالنصر محمّدبن مسعودبن عيّاش السلميّ السمرقنديّ المعروف بالعيّاشيّ (٢٣٠ ه) تصحيح السيّد هاشم الرسوليّ المحلاّتيّ، المكتبة العلميّة الإسلاميّة طهران (١٣٨٠ ه).

تفسير القمّيّ: أبوالحسن عليّ بن إبراهيم القمّيّ (القرن الرابع) تصحيح: السيّد طيّب الموسوي الجزائريّ، مكتبة الهدى النجف، (١٣٨٦ـ ١٣٨٧ ه)، مجلّدان.

تفسير فرات الكوفيّ: فرات بن إبراهيم الكوفيّ (القرن الثالث) المكتبة الحيدريّة، النجف (١٣٥٤ ه).

التفسير الكبير: محمّدبن عمر فخرالدّين الرازيّ (٦٠٦ ق)، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت (بدون تاريخ) ١٦ مجلّداً، بالأوفست عن طبعة القاهرة.

تنقيح المقال في أحوال الرجال: عبدالله المامقاني (١٣١١ ه)، المكتبة المرتضويّة النجف، (١٣٥٢ ه ش)، ٣ مجلّدات.

تلخيص المحصّل: محمّدبن محمّدبن الحسن المولى نصيرالدّين الطوسيّ (٦٧٢ ه)، مؤسّسة مطالعات إسلامى جامعة مك گيل كندا في طهران، تصحيح الشيخ عبدالله النورانيّ و الدكتور مهدي المحقّق، (١٣٥٩ ه ش).

التوحيد: أبوجعفر محمّدبن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّيّ الصدوق، (٣٨١ ه)، منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلميّة، قم، تصحيح السيّد هاشم الحسينيّ الطهرانيّ.

تهذيب التهذيب: ابن حجر أحمدبن عليّ العسقلانيّ (٨٥٢ ه)، حيدرآباد دكن، دائرة المعارف النظاميّة، (١٣٢٥ هـ ـ ١٣٢٧ ه)، ٦ مجلدات.

ثواب الأعمال وعقابها: أبوجعفر محمّدبن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّيّ (٣٨١ ه) تصحيح علي أكبر الغفاري، أوفست كتبي نجفي، قم، مكتبة الصدوق: طهران.

جامع الرواة و إزاحة الاشتباهات عن الطرق و الأسناد: محمّدبن عليّ الأردبيليّ الغرويّ الحائريّ (١١٠١ ه)، مكتبة المحمّدي طهران، (١٣٣١ ـ ١٣٣٢)، مجلّدان.

جامع السعادات: محمّد مهديّ النراقيّ (١٢٠٩ ه)، تصحيح السيّد محمّد كلانتر، مطبعة النجف الأشرف، (١٣٨٣ ه).

الجامع لأحكام القرآن: أبوعبدالله محمّدبن أحمد الأنصاريّ القرطبيّ، دارالكتاب العربيّ للطباعة و النشر، القاهرة (١٣٨٧ ه)، ٢٠ مجلّداً.

(تاريخ) حبيب السير: غياث‌الدّين همام‌الدّين خواند مير (٨٨٠ـ ٩٤٢ ه) طهران (١٢٧١ ه)، الطبعة الحجريّة.

الحقائق في محاسن الأخلاق: محمّدبن المرتضى الملقّب بالفيض الكاشانيّ (١٠٩١ ه)، (١٢٩٩ ه)، الطبعة الحجريّة.

حكمة العين و شرحه، الماتن: نجم‌الدّين عليّ‌بن عمر الكاتبيّ القزوينيّ (٦٧٥ ه) تقديم و تصحيح الأستاذ جعفر الزاهديّ، انتشارات جامعة مشهد (١٣٥٣ ه)، والشارح: شمس‌الدّين محمّدبن مباركشاه البخاريّ (٨١٦ه).

الحكمة المتعالية في الأسفار الأربعة: محمّدبن إبراهيم صدرالدّين الشيرازيّ (١٠٥٠ ه) تصحيح محمّدرضا المظفّر، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت، الطبعة الثالثة (١٩٨١ م) ٩ مجلّدات.

حلية الأولياء وطبقات الأصفياء: أحمدبن عبدالله أبونعيم الإصفهانيّ (٤٣٠ م) دارالكتب العلميّة، بيروت (١٤٠٩ ه).

حياة القلوب: المولى محمّد باقربن محمّد تقي، العلّامة المجلسيّ، (١١١٠ ه)، المكتبة الإسلامية، طهران (١٢٨٦ ه)، الطبعة الحجرية.

الخصال: أبوجعفر محمّدبن عليّ‌بن الحسين ابن‌بابويه القمّيّ (٣٨١ ه) جامعة المدرّسين في الحوزة العلميّة، قم المقدسة، (١٤٠٣ه)، تصحيح علي أكبر الغفاريّ.

الخلاف: أبوجعفر محمّدبن الحسن الشيخ الطوسيّ (٤٦٠ ه)، مؤسّسة النشر الإسلامي قم، (١٤٠٧ ه).

الدرّ المنثور في التفسير بالمأثور: جلال‌الدّين عبدالرحمن السيوطي، مكتبة آية الله المرعشيّ النجفيّ، قم (١٤٠٤ ه) ٣ مجلّدات.

(سلوة الحزين)، الدعوات: أبوالحسين سعيدبن عبدالله‌بن الحسين‌بن هبة الله‌بن الحسن المعروف بقطب‌الدّين الراونديّ (٥٧٣ ه)، تحقيق و نشر: مدرسة الإمام المهديّ ـ قم (١٤٠٧ ه).

دلائل الصدق: محمّد حسن المظفّر (١٣٧٦ ه) (بدون تاريخ).

ديوان الإمام عليّ‌بن أبي‌طالب: شرح الدكتور يوسف فرحات، دارالكتاب العربيّ، بيروت، الطبعة الثانية (١٤١٤ ه).

ديوان حافظ: شمس‌الدّين محمّد الشيرازي (٧٩٢هـ) تصحيح عبدالرحيم الخلخاليّ، مطبعة فرهنگ، طهران انتشارات حافظ نوين (١٣٧٠ هـ ش).

الذريعة إلى تصانيف الشيعة: الشيخ آقا بزرگ الطهرانيّ، (١٣٨٨ هـ)، دار الأضواء، بيروت، (١٤٠٣ هـ)، ٢٥ مجلّداً.

ربيع الأبرار: محمودبن عمر الزمخشريّ (٤٦٧ ـ ٥٣٨ هـ) تحقيق الدكتور سليم النعيميّ. قم ـ منشورات الرضيّ (١٤١٠ هـ)، ٤ جلد. إحياء التراث الإسلامي، الجمهورية العراقية وزارة الأوقاف والشؤون الدينيّة.

رسائل إخوان الصفاء: (القرن الرابع)، دار صادر، للطباعة والنشر، بيروت (١٣٧٦ هـ / ١٩٥٧ م)، ٤ مجلّدات.

رجال ابن‌داود: الحسن‌بن عليّ الحلّي (٦٤٧ هـ)، تحقيق محمّد صادق آل بحر العلوم، المطبعة الحيدريّة، النجف (١٣٩٢ هـ).

رجال الطوسيّ: أبوجعفر محمّدبن الحسن، الشيخ الطوسيّ، (٤٦٠ هـ)، المكتبة الحيدريّة، النجف (١٣٨١ هـ)، تحقيق محمّد صادق آل بحر العلوم.

رجال الكشّيّ: محمّدبن عمر الكشّيّ (القرن الرابع)، مؤسّسة آل البيت، قم، (بدون تاريخ)، تعليق ميرداماد الاسترآبادي، تحقيق السيّد مهديّ الرجائي، مجلّدان.

رجال النجاشي: أحمدبن عليّ النجاشيّ (٤٥٠ هـ)، تحقيق موسى الشبيريّ الزنجانيّ، مؤسسة النشر الإسلاميّ قم، (١٤٠٧ هـ).

رسائل الحكيم السبزواري: ملاّ هادي‌بن مهديّ السبزواريّ (١٢٨٩ هـ)، تصحيح السيّد جلال‌الدّين آشتياني، مكتبة أسوه، طهران، (١٣٧٠ هـ ش.).

رسائل فلسفي ملاّصدرا: محمّدبن إبراهيم صدرالدّين الشيرازي، (١٠٥٠ هـ) تعليق و تصحيح السيّد جلال‌الدّين آشتيانيّ، انتشارات مكتب الإعلام الإسلامي، قم (١٣٦٢ هـ ش.).

الرسالة القشيريّة في علم التصوّف: أبوالقاسم عبدالكريم‌بن هوازن القشيريّ (٤٦٥ هـ) دارالكتاب العربيّ، بيروت.

روضة الكافي: أبو جعفر محمّدبن يعقوب الكلينيّ (٣٢٩ هـ)، تحقيق محمّد جواد الفقيه، دار الأضواء، بيروت (١٤١٣ هـ).

روضة الواعظين: محمّدبن الفتّال النيشابوريّ (المقتول سنة ٥٠٨ هـ)، منشورات الرضيّ، قم، (١٣٨٦ هـ).

روضات الجنات: المير محمّد باقر الخوانساري (١٣١٣ هـ) طهران، المكتبة الإسلامية،

(١٣٩٠ ه).
روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن: الحسين بن علي أبو الفتوح الرازيّ (القرن السادس) مجمع البحوث الإسلاميّة التابعة للآستانة الرضوية مشهد، تصحيح الدكتور ناصح وياحقّي (١٣٦٧ ـ ١٣٧٥ ه ش.).
ريحانة الأدب في تراجم المعروفين بالكنية واللقب: الميرزا محمّد عليّ مدرس (١٣٧٣ ه) شفق تبريز، (١٣٤٦ ه ش.).
سبحة الأبرار: عبدالرحمن بن احمد جامي (٨٩٨ ه)، طهران، وزارت المعارف (١٣١٣ ه .ش).
سرّ العالمين: أبو حامد محمّد الغزاليّ (٥٠٥ ه) مطبعة ميرزا حبيب الله، الحجريّة، طهران، (١٣٠٥ ه).
سفينة البحار و مدينة الحكم والآثار: الشيخ عبّاس القمّيّ (١٣٥٩ ه)، مكتبة السنائيّ، مجلّدان.
سفينة النجاة: المولى محمّد طاهر القمّيّ (١٠٩٨ ه) تحقيق حسين الدرگاهي انتشارات نيك معارف، طهران (١٣٧٣ه.ش).
سنن الترمذي: أبوعيسى محمّدبن عيسى الترمذيّ (٢٧٩ ه)، تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف، دار الفكر، بيروت (١٤٠٠ ه).
سه رسالة شيخ اشراق: شهاب الدّين يحيى السهروردي (٥٨٧ ه)، تصحيح نجف قلي الحبيبي، مركز تحقيقات فارسي ايران و پاكستان، مؤسّسه انتشارات إسلامي، (١٤٠٤ ه).
سير أعلام النبلاء: محمّدبن أحمدبن عثمان الذهبيّ (٧٤٨ه) بيروت، مؤسّسة الرسالة، الطبعة الثانية (١٤٠٢ ه)، ٢٣ مجلّداً.
السيرة النبويّة: ابن هشام أبومحمّد عبدالملك بن هشام الحميريّ (٢١٨ أو ٢١٣ ه)، أوفست إيران، تحقيق مصطفى السّقا و إبراهيم الأنباريّ (١٣٦٣ ه ش) مجلّدان.
السيرة الحلبيّة: عليّ ابن أحمدبن عثمان الذهبيّ (٧٤٨ ه) مؤسّسة الرسالة، بيروت الطبعة الثانية (١٤٠٢ ه).
الشجرة المباركة في أنساب الطالبية: فخرالدّين الرازي، (٦٠٦ ه)، بتحقيق محمود المرعشيّ، مكتبة آية الله المرعشي، (١٤٠٩ ه).
شذرات الذهب في أخبار من ذهب: ابن العماد عبدالحيّ بن أحمد الحنبليّ، (١٠٨٩ ه)، داراحياء التراث العربيّ، بيروت، (بدون تاريخ)، ٤ مجلّدات.
شرح الإشارات والتنبيهات: محمّدبن محمّدبن الحسن نصيرالدّين الطوسيّ (٦٧٢ ه) السطبعة

الحيدريّة (١٣٧٧ هـ).

شرح حكمة الإشراق: قطب‌الدّين محمود الشيرازيّ (٧١٠ هـ) طهران، الطبعة الحجريّة (١٣١٥ هـ. ش).

شرح غررالحكم: جمال‌الدّين محمّد الخوانساريّ، تصحيح السيّد جلال الدّين الحسيني الأرموي جامعة طهران (١٣٦٦ هـ).

شرح المقاصد: سعدالدّين التفتازاني (٧٩٣ هـ) تحقيق و تعليق الدكتور عبدالرحمن عميرة، انتشارات الرضيّ، الطبعة الأولى، قم ـ (١٣٧٠ ـ ١٣٧١)، ٥ مجلّدات.

شرح المنظومة: ملاّهادي‌بن محمّد الحكيم السبزواريّ (١٢٨٩ هـ)، مكتبة المصطفويّ، قم. (بدون تاريخ).

شرح المصطلحات الفلسفية: إعداد قسم الكلام والفلسفة في مجمع البحوث الإسلامية، الطبعة الأولى (١٤١٤ هـ)، مؤسّسة الطبع والنشر في الآستانة الرضويّة المقدّسة مشهد.

شرح نهج البلاغة: عزّالدّين بن أبي الحديد المدائني (٦٥٦ هـ)، بيروت، داراحياء الكتب العربيّة، الطبعة الأولى، (١٣٧٨، هـ)، تحقيق محمّد أبوالفضل إبراهيم.

شرح نهج البلاغة: كمال‌الدّين ميثم‌بن علي بن ميثم البحرانيّ (٦٧٩ هـ)، مؤسّسة النصر، قم (١٣٦٢ هـ. ش)، ٥ مجلّدات.

شرف النبيّ: أبوسعيد الواعظ الخركوشيّ (٤٠٦ هـ)، ترجمة نجم‌الدّين محمود الراونديّ، تصحيح محمّد روشن، انتشارات بابك، طهران (١٣٦١ هـ ش).

الشفاء في الإلهيّات: حسين‌بن عبدالله ابن‌سينا (٤٢٨ هـ) مكتبة آية الله‌العظمى المرعشيّ قم، (١٤٠٤ هـ) تحقيق الأب قنواتي وسعيد زايد، تقديم: إبراهيم مدكور.

الشواهد الربوبيّة في‌المناهج السلوكيّة: محمّدبن إبراهيم صدرالدّين الشيرازيّ (١٠٥٠ هـ) تصحيح السيّد جلال الدّين الآشتياني، انتشارات جامعة مشهد (١٣٤٦ هـ. ش).

صحيح البخاري: أبوعبدالله محمّدبن إسماعيل‌بن إبراهيم البخاريّ، دار الفكر للطباعة و النشر، عن طبعة اسطنبول، (١٤٠١ هـ ق).

الصحيفة السجّاديّة: الإمام زين العابدين عليهم‌السّلام، ترجمة السيّد علي نقي فيض الإسلام، طهران (١٣٧٥ هـ).

الطبقات الكبرى: محمّدبن سعد (٢٣٠ هـ) دار صادر بيروت، (١٣٨٠ هـ)، ٨ مجلّدات.

طبقات الفقهاء: أبوإسحاق الشيرازيّ (٤٧٦ هـ)، بيروت (١٩٧٠ م) تحقيق إحسان عبّاس.

العبر في خبر مَن غبر: محمّدبن أحمدبن عثمان الذهبيّ (٧٤٨ هـ) دارالكتب العلمية، بيروت،

تحقيق أبوهاجر محمّد السعيد زغلول (بدون تاريخ).

العقود الإثنا عشر في رثاء سادات البشر: العلّامة السيّد مهدي بن مرتضى بحر العلوم، (١٢١٢ هـ)، مجلة تراثنا ١٠/٢١٣، قم، (١٣٧٥ هـ ش).

علم اليقين في أُصول الدين: الحكيم محمّدبن المرتضى الملقّب بالفيض الكاشاني (١٠٩١ هـ) انتشارات بيدار، قم (١٣٥٨ هـ ش)، مجلّدان.

عيون أخبار الرضا: أبوجعفر محمّدبن عليّ بن الحسين ابن بابويه القمّيّ (٣٨١ هـ) تصحيح السيّد مهديّ الحسينيّ اللاّجورديّ، المطبعة العلمية، قم، مجلدان.

الغدير في الكتاب والسنة والأدب: العلامة الشيخ عبدالحسين بن أحمد الأمينيّ النجفي (١٣٤٩ ش)، الطبعة الرابعة (١٣٩٧ هـ)، دار الكتاب العربيّ، بيروت، ١١ مجلّداً.

الفتوح: أبومحمّد أحمدبن أعثم الكوفيّ (٣١٤ هـ)، دارالكتب العلمية، الطبعة الأولى، (١٤٠٦ هـ).

الفردوس بمأثور الخطاب: أبوشجاع شيرويه بن شهرداربن شيرويه الديلميّ الهمدانيّ (٥٠٩ هـ) دارالكتب العلمية، بيروت (١٤٠٦ هـ).

الفرق بين الفرق: أبومنصور عبدالقاهربن طاهر البغدادي (٤٢٩ هـ)، دارالآفاق الجديدة، بيروت، الطبعة الأولى (١٣٩٣ هـ).

فروع الكافي: أبوجعفر محمّدبن يعقوب بن إسحاق الكلينيّ الرازيّ (٣٢٨ هـ) تصحيح علي أكبر الغفاريّ دارالكتب الإسلامية، طهران، (١٣٩١ هـ).

فرهنگ، تاريخ: ترجمة تدين أحمدي وشهين أحمدي، مكتبة آگاه، طهران (١٣٦٩ هـ ش)، مجلّدان.

فضائل الخمسة من الصحاح الستّة: السيّد مرتضى الحسينيّ الفيروز آباديّ، (المعاصر) دارالكتب الإسلاميّة (١٣٩٢ هـ).

فضائل الشيعة: أبوجعفر محمّدبن عليّ بن الحسين ابن بابويه القمّي (٣٨١ هـ) انتشارات أعلمي، طهران.

فوات الوفيات: محمّدبن شاكر الكتبيّ (٧٦٤ هـ)، دارصادر، بيروت، (١٩٧٣ م)، تحقيق الدكتور إحسان عبّاس.

الفهرست: أبوالفرج محمّدبن أبي يعقوب إسحاق الورّاق المشهور بابن النديم (٣٨٠ هـ) طهران (١٣٥٠ هـ ش)، تحقيق رضا تجدّد.

الفهرست: أبوجعفر محمّدبن الحسن الشيخ الطوسيّ (٤٦٠ هـ) مكتبة المرتضوي، طهران،

تصحيح وتعليق السيّد محمّد صادق آل بحرالعلوم.

قاموس اللغة (القاموس المحيط): الفيروز آباديّ، محمّدبن يعقوب (٨١٧ هـ) المؤسّسة العربيّة للطباعة والنشر، اوفست دار الجيل بيروت.

القبسات: محمّدبن محمّد باقر الداماد الحسيني (١٠٤١ هـ) تحقيق الدكتور مهدي محقّق، مؤسّسة مطالعات اسلامي، طهران.

كامل الزيارات: أبوالقاسم جعفربن محمّدبن قولويه (٣٦٧ هـ) تصحيح العلّامة الشيخ عبدالحسين الأميني التبريزي، مكتبة المرتضوي، النجف الأشرف (١٣٥٦ هـ).

الكامل في التاريخ: ابن‌الأثير عليّ‌بن محمّد الجزري (٦٣٠ هـ)، طهران بى نا، بى تا.

الكشّاف عن حقائق غوامض التنزيل: محمودبن عمر الزمخشريّ (٥٢٨ هـ) دارالكتاب العربيّ، بيروت، ٤ مجلدات.

كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد: محمّدبن محمّدبن الحسن المولى نصيرالدّين الطوسيّ (٥٩٨ ـ ٦٧٢) مكتبة المصطفوي ،قم.

كلّيات سعدي: مصلح‌الدّين‌بن عبدالله السعدي (٦٩١ هـ) تصحيح ذكاء الملك فروغي، مع مقدّمة عباس إقبال الآشتيانيّ و محمّد عليّ فروغي، جاويدان، طهران، (١٣٤٥ هـ ش).

كمال‌الدّين و تمام النعمة: أبوجعفر محمّدبن عليّ‌بن الحسين‌بن بابويه القميّ (٣٨١ هـ) تصحيح علي أكبر الغفاريّ، مؤسّسة النشر الإسلامي (١٤٠٥ هـ).

الكنى والألقاب: الشيخ عبّاس القميّ، (١٣٥٩ هـ) مكتبة الصدر، طهران، (١٣٩٧ هـ) ثلاثة مجلّدات.

كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال: المتّقي الهنديّ (٩٧٥ هـ)، تحقيق نديم مرعشلي و أسامة مرعشلي، مؤسسة الرسالة، بيروت، الطبعة الثالثة (١٤٠٩ هـ).

كنزالفوائد: أبوالفتح محمّدبن عليّ‌بن عثمان الكراجكيّ الطرابلسيّ (٤٤٩ هـ)، دارالأضواء بيروت (١٤٠٥ هـ)، تحقيق عبدالله نعمة.

گلستان سعدى: مصلح‌الدّين‌بن عبدالله السعديّ (٦٩١ هـ)، تصحيح محمّد عليّ فروغيّ، أميركبير، طهران، (بدون تاريخ).

گلشن راز: محمود الشبستري (٧٢٠) تصحيح صمد موحّد، گلشن، (١٣٦٨ هـ ش).

لآلىء الأخبار: محمّد نبيّ التوسير كاني، المكتبة المحمّديّة، قمّ، (بدون تاريخ).

لسان العرب: العلامة ابن‌منظور (٧١١ هـ)، نشر أدب الحوزة، قمّ (١٤٠٥ هـ) ١٦ مجلّداً.

لسان الميزان: أبوالفضل أحمدبن عليّ‌بن حجر العسقلاني (٨٥٢ هـ)، مؤسّسة الأعلمي

للمطبوعات، بيروت الطبعة الأولى (١٣٩٠هـ) ٧ مجلدات.

لمعات إلهية: ملّا عبدالله الزنوزيّ، (القرن ١٣، مؤسّسه مطالعات و تحقيقات فرهنگی، طهران، تصحيح السيّد جلال الدّين الآشتياني ١٣٦١ هـ. ش).

لغتنامه دهخدا: علي أكبر دهخدا (١٣٣٤ هـ ش)، جامعة ادبيات و علوم إسلامي، طهران (١٣٣٧ هـ ش) ٣٥ مجلّداً.

مثنوي: جلال‌الدّين محمّدبن محمّدبن الحسين البلخيّ، الروميّ (٦٧٢ هـ) تصحيح رينولد نيكلسون، باهتمام الدكتور نصر الله پور جوادي، مؤسّسة أميركبير (١٣٦٣ هـ ش) ٤ مجلدات.

مجمع البحرين: فخرالدّين الطريحيّ (١٠٨٥ هـ)، الثقافة الإسلامية طهران، (١٤٠٨ هـ)، تحقيق السيّد أحمدالحسيني.

مجمع البيان في تفسير القرآن: الشيخ أبوعليّ فضل‌بن الحسن الطبرسيّ (٥٤٨ ق) مكتبة آية الله المرعشيّ، قم (١٤٠٣ هـ)، ٥ مجلدات.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد: الحافظ نورالدّين عليّ‌بن أبي بكر الهيثميّ (٨٠٧ هـ) دارالكتاب، بيروت، الطبعة الثانية (١٩٦٧ م) ٥ مجلدات.

مجموعة ورّام (تنبيه الخواطر ونزهة النواظر): أبوالحسين ورّام‌بن أبي فراس المالكيّ الأشتريّ (٦٠٥ هـ)، دار التعارف، بيروت.

مجموعه مصنّفات شيخ الإشراق: شهاب‌الدّين السهروردي (٥٨٧ هـ) تصحيح السيّد حسين نصر، باهتمام الدكتور هنري كربن، مؤسسة مطالعات و تحقيقات فرهنگي، طهران، (١٣٥٥ هـ ش).

المحاسن: أبوجعفر أحمدبن محمّد خالدالبرقيّ (٢٧٦ هـ) قم، دارالكتب الإسلامية، تصحيح الأستاذ جلال الدّين الآرمويّ المحدّث (١٣٣١ هـ ش).

المحجّة البيضاء: محمّدبن المرتضى المدعو بالفيض الكاشاني (١٠٩١ هـ) تصحيح علي أكبر الغفاري، دفتر انتشارات اسلاميّ، قم (١٣٦١ هـ. ش).

المحصّل: محمّدبن عمر فخرالدّين الرازي (٦٠٦ هـ) تصحيح طه عبدالرؤوف، دارالكتاب العربيّ، بيروت، (١٤٠٤ هـ)، وبهامشه تلخيص المحصّل.

محيط المحيط: بطرس البستانيّ (١٨٨٣ م)، مكتبة لبنان، بيروت (١٩٧٧ م).

مروج الذهب: أبوالحسن عليّ‌بن الحسين المسعوديّ (٣٤٦ هـ) دارالهجرة، قم، الطبعة الثانية، (١٤٠٤ هـ).

مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول: المولى محمّد باقر المجلسيّ (١١١٠ هـ) دارالكتب الإسلامية، طهران (١٣٦٦ هـ ش)، (١٤٠٧ هـ).
مستدرك وسائل الشيعة: الميرزا حسين النوريّ الطبرسيّ (١١٠٤ هـ) المكتبة الإسلاميّة (١٣٨٢ هـ) طهران، أوفست مؤسّسة إسماعيليان ـ قم ـ ٣ مجلّدات.
مستدرك سفينة البحار: الشيخ علي النمازيّ الشاهروديّ (١٤٠٥ هـ) مؤسسة البعثة، طهران، (١٤٠٩ هـ) ١٠ مجلّدات.
مسند أحمد بن حنبل: أحمد بن حنبل (٢٤١ هـ)، دارالفكر، بيروت (١٤٠٧ هـ)، ٦ مجلدات.
مشارق أنوار اليقين في أسرار أميرالمؤمنين عليه السّلام: الحافظ رجب البرسيّ (القرن ٨ هـ) نشر ثقافة أهل البيت عليهم السّلام (بدون تاريخ).
مصباح الشريعة: الإمام جعفر الصادق عليه السّلام، مؤسّسة الأعلميّ، بيروت (١٤٠٠ هـ).
مصباح الكفعمي (جُنّة الأمان الواقية و جنّة الإيمان الباقية): تقيّ الدّين إبراهيم بن علي بن الحسن الكفعميّ (٩٠٥ هـ) دار النعمان، بيروت، (١٤١٢ هـ).
مصباح المتهجّد: أبوجعفر محمّد بن الحسن الشيخ الطوسيّ (٣٨٥ ـ ٤٦٠ هـ)، تصحيح إسماعيل الأنصاريّ الزنجانيّ، أوفست عن الطبعة الحجريّة.
معالم المدرستين: السيّد مرتضى العسكريّ (المعاصر) مؤسسة البعثة، طهران، (١٤٠٨ هـ).
معاني الأخبار: أبوجعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّيّ (٣٨١ هـ) تصحيح علي أكبر الغفاريّ، (١٣٦١ هـ ش) مكتبة الإسلامي، قم.
معجم رجال الحديث: آية الله السيّد أبوالقاسم الموسويّ الخوئيّ (١٤١٣هـ) نشر الثقافة الإسلاميّة، طهران، (١٤١٣ هـ).
مغني اللبيب: عبدالله بن يوسف ابن هشام الأنصاريّ (٧٠٨ ـ ٧٦٢ هـ)، تحقيق محمّد محيي الدّين عبدالحميد، قم، مكتبة آية الله المرعشيّ (١٣٠٤ هـ).
مفاتيح الجنان: الشيخ عبّاس القمّيّ (١٣٥٩ هـ)، دارالأضواء، بيروت (١٤٠٥ هـ).
مفاتيح الغيب: محمّد بن إبراهيم صدرالدّين الشيرازي (١٠٥٠ هـ) المصحّح محمّد خواجوي مؤسّسة مطالعات و تحقيقات فرهنگی (١٣٦٣ هـ ش).
المفسّرون حياتهم و منهجهم: السيّد محمّد عليّ أيازي (المعاصر)، مؤسسة الطباعة و النشر التابعة لوزارة الثقافة الإسلامية، طهران، الطبعة الأولى (١٤١٤ هـ).
المقالات والفرق: سعد بن عبدالله أبوخلف الأشعريّ القمّيّ (٢٩٩ هـ)، مؤسسة الانتشارات العلمية التابعة لوزارة المعارف، طهران (١٣٦٠ هـ ش). تقديم و تعليق الدكتور محمّد

جواد مشكور.

مقتضب الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر (مطبوع مع الاستبصار): الشيخ أحمدبن محمّدبن عبدالله عيّاش المطبعة العلويّة النجف، (١٣٤٦ هـ ش، تصحيح: السيّد محمود مدير المطبعة.

مقتل الحسين عليه‌السّلام: عبدالرزاق الموسويّ المقرّم (١٣١٦ ـ ١٣٩١ هـ)، قسم الدراسات الإسلامية، طهران، (بدون تاريخ).

مناقب آل أبي‌طالب: أبوجعفر محمّدبن عليّ‌بن شهر آشوب السرويّ المازندرانيّ (٥٨٨ هـ) تصحيح السيّد هاشم الرسوليّ المحلّاتي، انتشارات علّامه، قم.

منتخب التواريخ: حاج محمّد هاشم‌بن محمّد عليّ الخراساني (١٣٥٢ ش) المكتبة العلميّة ـ طهران ـ (بدون تاريخ).

المنتظم (في تاريخ الملوك والأمم): أبوالفرج عبدالرحمن‌بن عليّ‌بن محمّد ابن‌الجوزيّ (٥٩٧ هـ)، تحقيق محمّد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، تصحيح نعيم زرزور، دارالكتب العلميّة، بيروت، (١٤١٢ هـ)، ١٩ مجلّداً.

منتهى المطلب في تحقيق المذهب: الحسن‌بن يوسف العلّامة الحلّي (٧٢٦ هـ)، تحقيق قسم الفقه في مجمع البحوث الإسلاميّة، تقديم الدكتور: محمود البستانيّ، (١٤١٢ هـ) مشهد.

المنجد: لويس معلوف اليسوعيّ (١٩٤٦ م)، المطبعة الكاثوليكيّة، بيروت، (١٩٢٥ م).

من لا يحضره الفقيه: أبوجعفر محمّدبن عليّ‌بن الحسين‌ابن بابويه القمّيّ (٣٨١ هـ) تحقيق محمّد جواد الفقيه، تصحيح يوسف البقاعيّ، دارالأضواء، بيروت، (١٤١٣ هـ)، ٤ مجلدات.

الملهوف على قتلى الطفوف: رضيّ‌الدّين أبوالقاسم عليّ‌بن موسى‌بن جعفربن طاووس (٦٦٤ هـ) تحقيق الشيخ فارس تبريزيان الحسّون، دار الأسوة، قم، (١٤١٤ هـ).

موسوعة الفرق الإسلاميّة: الدكتور محمّد جواد مشكور (١٣٧٤ هـ)، تعريب عليّ هاشم، مجمع البحوث الإسلامية، بيروت، الطبعة الأولى (١٤١٥ هـ).

مهر تابان (يادنامهٔ علامهٔ طباطبائي): العلّامة محمّد حسين الحسينيّ الطهرانيّ (١٣٧٤ هـ)، انتشارات باقر العلوم عليه‌السّلام، (١٤٠٢ هـ).

ميزان الاعتدال في نقد الرجال: أبوعبدالله محمّدبن أحمدبن عثمان الذهبي (٧٤٧ هـ) دار المعرفة، بيروت، تحقيق عليّ محمّد البجاويّ.

النجاة من الغرق في بحرالضلالات: حسين‌بن عبدالله ابن‌سينا، (٤٢٨ هـ)، انتشارات جامعة

طهران (١٣٦٤ هـ ش). تصحيح محمّدتقي دانش پژوه.

نفحة الروح و تحفة الفتوح: مؤيّدالدّين بن محمود الجنديّ، القرن السابع، تصحيح نجيب مايل هروي، طهران، انتشارات مولى (١٣٦٢ هـ ش).

النقض: المعروف بـ(بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض)، نصيرالدّين عبدالجليل القزوينيّ الرازيّ، (٥٨٥ هـ) تصحيح جلال‌الدّين المحمّد الأرمويّ انتشارات انجمن آثار ملى (١٣٥٨ هـ ش).

نورالثقلين: الشيخ عبدالعليّ بن جمعة العروسيّ الحويزيّ (١١١٢ هـ)، تصحيح السيّد هاشم الرسوليّ المحلاتيّ، مطبعة الحكمة، قم، ٥ مجلدات.

النهاية في غريب الحديث والأثر: ابن‌الأثير مبارك بن محمّد الجزري (٦٠٦ هـ) تحقيق طاهر أحمد الزاويّ و محمود محمّد الطناحيّ، اسماعيليان، قم، (١٣٦٤ هـ ش).

نهج البلاغة: الشريف الرضيّ أبوالحسن محمّدبن الحسن الموسوي (٤٠٤ هـ) تحقيق الدكتور صبحي الصالح، دار الهجرة، قم.

هديّة الأحباب: المحدّث الشيخ عبّاس القمّيّ (١٣٥٩ هـ) مكتبة الصدوق، طهران، الطبعة الأولى (١٣٦٢ هـ ش).

وسائل الشيعة: الشيخ محمّدبن الحسن الحرّ العامليّ (١١٠٤ هـ)، المكتبة الإسلاميّة، طهران (١٣٨٨ هـ)، الطبعة الثانية، تصحيح الشيخ عبدالرحيم الرّبانيّ الشيرازيّ، ٢٠ مجلداً.

وفيات الأعيان: ابن‌خلّكان أحمدبن محمّد (٦٨١ هـ)، مؤسّسة النهضة المصريّة، القاهرة (١٣٦٧ هـ)، تحقيق محمّد محيي‌الدّين عبدالحميد.

الفهرس